

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۶۸۰۳
خطی «فهرست شده»
۱۰۵۵۲
۱۰۵۵۲
بازدید شد
۱۳۸۴



... که بشهادت رسیده اند

... الله ... محمد ثانی

... استاد ... کنند

ابراهیم شهید

شجره انساب برادران و کاتب

از شخص آخر اول ملا محمد گوکه دیگر ملا محمد

از طالقانی دیگر ملا سعدالله بازرگان

... اقاجان دیگر بابا محمد امین

سید میرحسین ... دیگر ... عظیم الله

مفاتیح الغیوب در تفسیر برخی
از آیات قرآن بمذاق اهل عرفان
مجهول المؤلف در سنه ۸۲۰ تألیف
و در سال ۱۰۰۰ نوشته شده
تمام این در کتب الفصول و جاهای دیگر
دیده نشد
نسخه ای است نفیس منحصر بفرد خوب

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير الحمد لله
الذي هدانا لدينه وعلمنا الحق بتنزيله وصلى الله
على محمد وآله وامام المرتضى واحبائه وسلم تسليما
دائما كثيرا كثيرا بسم الله الرحمن الرحيم انا الله
الملك المبين • رب اشرح لي صدري ويسر لي
امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي •
وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم
ما في البر والبحر وما تسقط من ورقة الا يعلمها
فعسى الله ان ياتي بالفتح او امر من عنده حتى
اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة • فاذا هم مبلسون
• جنات عدن مفتحة لهم الابواب • انا فتحنا
لك فتحا مبينا ليغفر لك الله • نصر من الله وفتح
قريب • هذا بلاغ للناس وهدى وموعظة •
للمتقين • ففتحنا عليهم ابواب السماء بماء منهمر
وفجرنا الارض عيونا • اذا جاء نصر الله والفتح
ورايت الناس يدخلون في دين الله افواجا
• عن نبي صلى الله عليه وسلم قال القران على
• جاء القران على حرف • انزل الله تعالى
ن على سبعة احرف وعلى سبعة ابطن
هذا القران انزل على سبعة احرف لكل حرف

منها

منها ظهر وبطنا وحدا ومطلع • انا مدينة ا
لعلم وعلي بابها • عن حرف من تبت خير مني
امير المؤمنين العلم نقطة كثرها الجاهلون
• ما من شيء الا وعلم في القران ولكن راي رجال
يعجز عنه • الحرف نقطة وانا نقطة تحت الباء
• وجميع اسرار الله تعالى في كتب السماوية و
جميع ما في كتب السماوية في القران وجميع
ما في القران في فاتحة الكتاب وجميع ما في فا
تحة الكتاب في بسم الله الرحمن الرحيم وجميع
ما في بسم الله الرحمن الرحيم في باء بسم الله
الرحمن الرحيم وجميع ما في باء بسم الله الرحمن
الرحيم في نقطة تحت الباء بسم الله وانا نقطة
تحت الباء • من عرف الله بالاسم دون المعنى
فهو كافر • ومن عرف بالاسم والمعنى فهو
يعرف الهين • ومن عرف بالاخبار فهو عر
ف غايبا • ومن عرف بحقيقت المعنى فهو
عارف محقق • من عرف نفسه فقد عرف ربه
القناعة كنز لا يفنا • عن ابن عباس علمي
وعلم اصحاب النبي في علم علي لا يكون الا كقطرة
في سبعة ابحر وعلمي في القران في علم علي كالغد ا دة

فی المعنی• ولو ان ما فی الارض من شجرة
اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر• ما
نفدت کلمات الله فایاکم وایاه فعلیکم بالنقط
فانها مفتاح کل غیوبکم لا یعلمها الا هو• اللهم
افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبت
امورنا کلها الی خیر ::: فتح الاول من
مداد کاتب هو الاول ا والآخر ه والظاهر
ل والباطن ل این عه فتح است که از امتداد مداد
کاتب بواسطهٔ قلم کاتب تمدد کرده است ا و ب
عه نقطهٔ ال ف ظاهر گشته ومجموع این ۸ بد از ان
عه نقطهٔ ال ف ظاهر گشته ومجموع آن عه از کن
مداد کاتب ظاهر گشته وآن مداد را قلم کاتب
در ظهور آورده ؛ وآن قلم را وآن مداد را ید
قدرت کاتب در ظهور آورده ؛ م ح شد
تا مجموع ۸ بد که فرع است از ان عه که اصل است
تمدد کرده است وآن تمدد بواسطهٔ قلم کرده است
که اگر آن عه نباشد مجموع ۸ بد را ظهور نباشد
واز ان عه چون ل ف برداشته شود عه نقطهٔ
ا ؛ باقی می ماند که کنایه از ان صور اصلیه آن عه
نقطهٔ است الوف ی وآن عه نقطه یا عه نقطهٔ ی

تواند بود یا عه نقطهٔ ا تواند بود یا عه نقطهٔ و
یا عه نقطهٔ ن و عه تواند بود در مراتب اربعه
بتکرار آمده که جمله همان عه نقطهٔ ا اصل باشند
که چون جمله را مع نقاط ثلثهٔ اصلیه احصا کرده
آید جمله همان ۷ نقطه باشند از مداد کاتب
ظاهر ای و ن که سبع مثانی است که جمله فرقان
وجمله کتب سماوی درج اوست ؛ وآن ۷ بکلیه
نقش خویش درج آن عه نقطهٔ ا ن و ی وجمله آن
درج ا الف وجه آن ا که عه نقطه است درج
یک نقطه که مسقط قلم کاتب است که اول و
آخر وظاهر وباطن درج اوست ه وآن مداد و آن
کن که مع تشدید که بدل یک حرف است همان عه
نقطه که نقش [illegible] وید قدرت اشارت بدو است
ی د ؛ وانکه ابن سلام از حضرت رسول پرسید
که این که مسکن ماست چیست گفت خاک دیگر
گفت شیب آن چیست گفت آب دیگر گفت
شیب آن چیست گفت سیاهی دیگر گفت شیب
آن چیست آخر گفت ید قدرت تا پرسید که شیب
آن چیست تا رسول گفت آن سیاهی است که
بجز الله کسی دیگر نداند که چیست ؛ آن سیاهی آن

شیب

مداد کاتب است که مداد غیبست که بواسطهٔ
قلم ید قدرت کاتب به بیاض می نهد • واز انجا
آن نقطه که قدرت کاتبست کاهی بخط طولانی
ممدود بواسطهٔ قلم سیر میکند ١ الاول وکاهی
بنقاط معدودهٔ منفصول نقط نقط بتانی قدرت
کاتب ظهور میکند ⁝ الآخر وکاهی بمد و تدویر
کاتب بواسطهٔ قلم دور میکند ٥ الباطن وکاهی
بنقش تربیع بنقاط معدود مربع قلم کاتب سیر
میکند از مداد غیب ⁝ الظاهر • واول وباطن
هر دو یک نقطهٔ ممدوده است • که از مداد غیب
کاتب بواسطهٔ قلم ممدود گشته است ١ کاهی در تمدد
١ وکاهی در تدویر ٥ وکاهی ممدود قابل ١ کاهی ممدود
فاعل ٥١ وکاهی بعکس ١٥ ودران هر دو ۴
نقطهٔ متصل بیاب ودران ۴ نقطهٔ متصل ٥ نقطهٔ
مجرد بیاب از مداد غیب بواسطهٔ قلم کاتب تمدد
کرده العلم نقطة والنقطة مداد والمداد غیب
والغیب حرف والحرف نقطة وهی صورة ظاهرة
بمراتب نفوسها الاربع ۸ ۴ ۴ ۳ ۲ ۲ • وآن
۴ نقطهٔ منفصل ممدود را ١ در ۴ نقطهٔ مربع معدود
⁝ مشاهده کن از انفصال جریان قلم کاتب از

مداد

مداد کاتب وآن ۴ نقطهٔ مربع معدود را در ۴
نقطهٔ منفصل ممدود مشاهده کن ⁝ ونگاه ۴ نقطهٔ
منفصل ممدود را در ۴ نقطهٔ مربع معدود بیاب
وآن ۴ نقطهٔ مربع معدود را در ۳ نقطهٔ منفصل
بیاب وآن ۳ نقطهٔ منفصل را در • نقطهٔ سر قلم
کاتب مشاهده کن ۸ ۴ ۴ ۳ ۲ ۲ • ودران مرجع تام را
مشاهده کن الظاهر ١ فی الآخر • والباطن ١ فی الاول
والاول ١ فی الآخر • والآخر فی الاول ١ والاول
١ فی النقطة • والنقطة • فی القلم ١ والقلم ١ فی مداد
الغیب ٥ والقدرت تحته • والکل موقوف فی
القدرت • والقادر یظهر بالقدرت والقدرة یظهر
بالقلم ١ والقلم یظهر عن المداد ٥ والنقطة تظهر عن
القلم ١ والنقطة الثانی تظهر عن نقطة الاول تتمدد
المداد بواسطة القلم الی آخر ظهوره • من نقطة
الاول ⁝ بحیث لاتعرف اولها وآخرها والظاهرها
وباطنها تامل ا ⁝ ٥ الم تر الی ربک کیف مد الظل
• العلم نقطة کثرها الجاهلون الظاهر والباطن
ظاهر آنست که بخط طولانی منفصل قلم کاتب سیر
میکند از مداد کاتب ⁝ وباطن آنست که بخط طو
لانی متصل قلم کاتب سیر میکند از مداد کاتب ١

مسقط

ل

شر

واین ۳ صورة بمراتب مکرر ۸ نقط می شود وآن
۸ نقطه که مراتب صور غیر ذی عوج اند همان ۱۶
نقطهٔ ال ف که لسان عرب املا کرده ست هو الا
ول والآخر والظاهر والباطن که در اصل یک
نقطهٔ مسقط قلم کاتب تواند بود که بتکرار در بیا
ض می آید : القران حرف ا والحرف نقطه : والنقطه
کاتب : والکاتب حرف والحرف قران منه بدا
والیه یعود و هو الاول والآخر والظاهر والباطن
روایت مشهورست که وقتی که آدم در مرتبهٔ
حیاة ظاهر شد نظر بید خویش کرد ودران ید ۱۶
نقطه یافت وازانجا گفت که ظهور من از ۱۶ چیز
ست تا وقتی که دانیال نبی ع در مراتب عهد خویش
ظاهر گشت وبدان اشارت مذکورهٔ آدمیه تامل کرد
وازان اشارة صور فردیه وزوجیت وتکرار
واضداد استخراج کرد وازان نقاط اربعهٔ آدمیه
را شکل در بیاض آورد که جمله ۱۶ ل نقطه باشد ازا
ن ۱۶ نقاط اصلیه بتکرار آمده که اگر آن ۱۶ اصل
آدمیه از ایشان رفع شود هیچ باقی نماند وازان
۱۶ ال شکل مراتب امهاة وبناة : واوتاد : وشوا
هدات : در بیاض آورد ودر هر مراتب متضاد

صورتی

صورتی بنمود ۰۰۰ واین صور متضاد ومکرر
را علم رمل گفت وجملهٔ را حکم بیک نقطهٔ فقط کرد
که صورت آدمیه واشارة علویه در مرتبهٔ محمدیه
وعبارات ک ا ب تکرار اوست که ازان
یک نقطهٔ فقط ۱۶ نقط در وجود می آید : کما ترا
ن ق ط ه وازانجا مراتب ۲۸ احمد ظاهر می شود
که هرچه در مرتبهٔ بیاض آید تکرار آن باشد اوتیت
جوامع الکلم : ختم بی الرسل وتم لی البنیان وآن
۱۶ نقطهٔ آدمیه که از وجهی پ و ج و پ و ذ بود
: واز وجهی ال ف بود : واز وجهی ت د ا ب بود
: واز وجهی خاک وباد وآب وآتش بود : واز
وجهی حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
بود : واز وجهی عقل وروح ونفس وقلب بود
: واز وجهی صوم وصلوة وحج وزکوة بود : واز
وجهی توریت وانجیل وزبور وفرقان بود : واز
وجهی صورت جبرئیل ومکائیل واسرافیل وعزرائیل
بود : واز وجهی صورة خلیل وکلیم ومسیح ومحمد بود
: واز وجهی مراتب ا و ن ی بود : وآن ۱۶ نقطهٔ
یا بود که ۱۶ نقطهٔ تقوی اشارة ۵ بدوست ولباس
تقوی ... خود باوست : کحضرة عزة بآدم

وصیت کرد ⁝ قد انزلنا علیکم لباساً یواری سوآتکم وریشاً ولباس التقوی ذلکم خیرٌ تا آن حله را قرنا بعد قرن بهمه انبیا پوشاندآن ۴۶ نقطهٔ الله بود والجنانکه وصیت کرده بود بهمه انبیا انرا پوشیدند وانگاه باسمان غیب عروج کرد ا بعد ازان درخبرست که جون صدر صفه صلعم معراج رفت باسمان جهادم یک صندوقی را دید سربسته از جبرئیل پرسید که درینجا چیست از حضرت وحی آمد که این خلعتیست از خلعتهای من که آن لباس را از برای حبیب خود و برای امة خواص او نهاده ام ولباس التقوی ذلک خیر آن لباس را بصدر صفه صلعم پوشانید وبکه او بعلی داد ا وانکه کفت در معراج دیدم یعنی بعد از موفت ۳۸ یافت یعنی در جهارم آن ۴۶ اصل یافت ⁝ ی ه وا ودر صندوق مربع یافت هیچ صندوق نباشد که مربع نباشد واز جهار رکن صندوق یعنی ۴۶ نقطهٔ جسم دید الله ⁝ وانگه بعلی داد یعنی آن ۴۶ بعلی رجوع شد وآن ۴۶ نقطهٔ معدوده که از تمدد مداد در اسم الله پوشیده بود صدر صفه ازانجا استخراج

کرد

کرد وبنقاط معدوده بدل کرد ⁝ وانگاه بامیر نمود ای وآن ۴۶ نقطه را امیر در اسم خود در حروف یا یافت که آخر ابجدست وآخر اسم علی علیه السلام • وصدر صفه آن ۴۶ نقطه را در اسم خود در الف احمد یافت که اول حرف ابجدست ا وکاتب آن ۴۶ نقطه را در مسقط سر قلم خود دید از مداد غیب بواسطهٔ قلم ظاهر شده ⁝ وآن لباس تقوی که حضرة بآدم وصیت کرده بود که بعد از آدم قرنا بعد قرن بجمیع انبیا پوشید وانگاه بمحمد آمد واز محمد بعلی ختم شد وبعلی پوشیده ماند ا وانگاه باز بکاتب رجوع شد این ۴۶ نقطه بود که در اصل یک نقطهٔ مسقط سر قلم کاتب ست که بواسطهٔ قلم از مداد غیب کاتب ظاهر شده ست ⁝ ورسول کفت آن حله از جنت یعنی ازان ۴۶ نقطهٔ جنت ⁝ بوده او راحضرة لباس تقوی کفت ولباس تقوی ۸ حرف و ۴۶ نقطه تواند بود که در اصل همان ۴۶ نقطه ست که هیچ زیاده ونقصان نبوده ۴۶ نقطهٔ الله میشود ⁝ که در اصل یک نقطه ست • که کاتب بواسطهٔ قلم از مداد خود تمدد میکند ا کاهی منفصل معدود

ودرد ۱ ۰۱

وگاهی متصل ممدود ا وگاهی مدور ممدود ه
وگاهی مربع معدود : که مرجع جمله همان یک
نقطهٔ اصل باشد که کاتب از مداد خود بواسطهٔ
قلم بر بیاض نهاده باشد بلا زیاده و نقصان منه
بدا والیه یعود ۰ والیه یرجع الامر کله کل شئ
یرجع الی اصله ۰ الکاتب نقطوس والقلم واسطی
الکاتب هو النقطه و النقطه هی المداد و القلم کاتب
والکاتب نقطه و النقطه هی مداد الکاتب و
القلم حرف والحرف نقطه و النقطه هی الکاتب
القلم ه والقلم ه نقطه ۰ والنقطه هی المداد ا
والمداد ا نقطه ۰ والنقطه هی الکاتب : والکاتب
لنا ۰ کل الینا راجعون : ان الینا ایابهم ثم ان
علینا حسابهم : : وانا لنحن نحیی ونمیت ونحن
الوارثون قوله تعالی حور مقصورات فی
الخیام لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان حور که
بمعنی سیه چشم است نقطه است که همچو سیاهی چشم
مدور است ۰ و مقصورات اند که از ممد مداد
مقطوع اند : و در خیام اند که لوازم حر
وف ممدوده اند و بحروف ممدوده پوشیده اند
ا : و پیش از کاتب کسی دیگر طمث این نقاط

۵

نکرده است

نکرده است : کاتب خواست که صورتی بنگارد
اول قلم پیدا کرد و قلم را گفت بنویس قلم ندا
نست که چه باید نوشت بار دیگر گفت که بنویس
قلم متحیر بماند باز کاتب قسم یاد کرد و گفت که مجموع
خط و سطور و نقوش که ظاهر کنم بواسطهٔ قلم
کنم و بد و کنم بل فرمود که فبعزتی وجلالی ان لم
اخلق الخلق اعز واکرم علی منک بک اعرف
وبک اعبد وبک اعطی وبک اغیب وبک
اعاقب ۰ و نگاه قلم را امر کرد تا بسم الله الر
حمن الرحیم نوشت ۰ بقولی و بقولی ایها الله نو
نشت ۰ اول سر قلم کاتب که به بیاض آمد نقطه
بود که از ممد او ع نقطه پیدا شد و آن ع
نقطه آن ع نقطه بود که بید آدم علیه السلام ظاهر
بود : که از آنجا بمحمد صلعم رسید ا و از آنجا با
میر رسید ی و از امیر باز بکاتب رجوع شد
الکاتب نقطه ۰ والنقطه علم ۰ والعلم لا یظهر الا
من الکاتب ۰ والکاتب لا یظهر علمه الا بواسطه
القلم : المداد غیب ا والنقطه شهادة : وا
لقلم واسطه ا والکاتب آمر ۰ و القلم مامور ا
لامر واسطه ا بین الآمر ۰ والمامور الامر

و الآمر و المامور کاتب ⁝ والکاتب ا ب ۰ کل حرف
یرجع الی احد والاصل کاتب والکاتب نقطه
فانا النقطه ۰ فافهم وتامل تم فتح الثانی
من نقاط سبعة ابطن قوله صلعم ان للقرآن
ظهراً وبطناً ولبطنه بطن الی سبعة ابطن
وعنه صلعم جاء القرآن علی سبعة ابطن وعلی
سبعة احرف الحدیث محقق که حرف نقطه
ست ا ⁝ ونقطه حرف ⁝ ا ونقطه وحرف مداد
کاتب ۰ که بواسطهٔ قلم کاتب در بیاض می آورد
⁝ وآن جمله یک حرفست ا وآن حرف یک نقطه
ست ۰ که مسقط سر قلم کاتبست ۰ که بواسطهٔ قلم
کاتب تمدد کرده ست ا تا حرف شود وآنکه صدر
صفه میفرماید که اقرا القرآن علی حرف ازین
جهت ست زیرا که جمله از امتداد یک الف متعدد
شده ست که آن الف صاحب ۲۸ نقطه
ست که اگر آن ۲۸ نقطه رفع شود از ۲۸
هیچ بنماند وانکه گفت علی سبعة ابطن آنها
سبعة ابطن ۲۸ حرف و ۳ نقطهٔ اصلست
ا و ن ی که اگر ۳ نقطه از ث برداشته شود
آن ث در میان ب ت کم شود واگر آن
۳ نقطه

۳ نقطهٔ ب ت از میان برداشته شود ب
ت ث کم شود واگر آن ۳ نقطه ازین ۳
حروف برداشته شود جمله در یکدیگر کم شوند چنانکه
که کسی نداند که هر یک کدامند وچه چیزند و حروف
شین نظر کن تا اگر آن ۳ نقطهٔ اصل وآن حرف
اصل از و برداشته شود چه چیز بماند ۰ از حرف
سین آن ۳ نقطه و ۳ حرف اصل بدر کن تا چه
خواهد ماند واز انجا چه چیز خواهد در بیان آمد جاء
القرآن علی سبعة ابطن در سبعهٔ ابطن که مجموع
قران که عبارتست از تکرار بیست و هشت
مستخرج ازین سبعة ابطن باشد وبدین سبعهٔ
ابطن آمده باشد نگه کن تا غیر از نقطه چه خواهی دید
ج ح خ آن دو نقطهٔ اصل از یشان رفع کن تا تو
از بیان ایشان چون توانی که خلاص شوی عین
و غین دال و ذال طی و ظی آن دو حرف و
نقاط اصلیه را اتی ازیشان حک کن وانگاه از
یشان اعلام اسما واز آلهٔ شبهاة طلب کن
تا چه معلوم شود وکدام حرف در بیان آید واز
بجاف ق به بین تا علم ایشان از یکدیگر چه معکوس
می نماید و در ملفوظ ایشان نظر کن تا الف که

اصل است جون واسطهٔ تلفظ ایشان شده است
و ازانجا به لام و میم نگه کن تا علم ایشان جه موقوف
آن آدو اصلست و درین ٤ حرف و ٣ نقطهٔ اصلی الذی
کن ا و ن تی تا تلفظ ایشان جه موقوف یکدیکر
است با وجود این مبالغه اکر مصوری تصور کند که
مقصود ازین اعلام مرقومه چیزی حاصل شود
که احتیاج بدان ٧ حرف و نقطه نیست آخر آن
اعلام مرقومه را باعراب احتیاج خواهد بود تا
جهة علمیة ایشان پیدا شود که فی الجمله چیزی بزبان
درآید و آن اعراب یا علم الف خواهد بود یا
علم واو یا علم نقطه تا مقرر شود که در فرقان بجز
این ٧ حرف و نقطه چیزی دیکر را وجود نیست
و دران ٧ حرف و نقطه چنانکه کفته شده جز این ٧
حرف و نقطه را وجود نیست جاء القران علی
سبعة ابطن ی ا و ن و از تعدد آن ٥ اکر
این ٤ اصل برداشته شود هیچ بنماند الّا ن ب و
هو ٥ الاول ا و الآخر ٥ والظاهر ل والباطن ل
و هو بکل شیٔ علیم ٤ بکل شیٔ ٤ نقطهٔ اصل با خود
دارد که اکر از کل شیٔ آن ٤ برداشته شود کل
شیٔ را وجود تمام نباشد و دانندهٔ آن ٤ کاتبست

که علیم است

که علیم است : کل شیٔ حرف والحرف نقطة والنقطة
کاتب والکاتب علیم بکل شیٔ ٤ بس ٨ ا ٣ ا ٥ ا :
٤ ا ٠ بسبعه ابطن آمده بشد ا تی ن و که در اصل
یک حرفست ا : اقرء القران علی حرف ا و علی سبعة
ابطن ا تی ن و و جای دیکر صد رصف میفرماید که
انزل الله تعی القران علی عشرة ابطن و قراء
عشره نیز او را به ١٠ قرائت خوانده اند اما غرض
آن عشرة ابطن که از صد رصف مرویست این ٤ نقطهٔ
اصلست : چنانکه کاتب خواهد که بی تکرار حرف
ملفوظ و نقطهٔ معدود این ٤ حرف را کتابت
تلفظ کند چنانکه الف مع نقطه بنویسد : و واو
بی واسطهٔ الف بنویسد : تا تکرار نباشد و نون
بی واو و نقطه بنویسد : و بی بی نقطه بنویسد :
همان ١٠ قرائة بی تکرار بشد که درین ٤ اصل آمده
بشد ا ل ف و و ن ی ی : الف و و ن ی
و این قرائة غریبست اما قراء عشره استخراج
کرده اند ا ا هرکاه که کاتب ١٠ این ٤ اصل را الجا نکه
آمده است جمله را دران حالتی که مفصل منفصلست
به ل ١٠ صورت و ٣ ل ٠ نقطه دور میکند بکدو کامل
بشد بنفس ٥ که شده بشد ع ل ٢ ٣ ا ٥ ا ٠ ٨ ٤

داینه

کتابت

٢ ا العلم نقطة فانا النقطة والنقطة عن القلم من
مداد الكاتب والكاتب ل ٢ وهو النقطة الله
نور السموات والارض کاتب نکند الا کاتب
وکتابت نیست الا قران و قران نیست الا علم
وعلم نیست الا نقطه فانا النقطة النقطة من المداد
ا والمداد من الكاتب والكاتب ل ٢ وآن ۴
حرف اسم الله که بذات خویش ۴ نقطه ست ۴ ل
می شود لکل شیء ظهرا وبطنا وحدا ومطلع بعدد نقا
ط رمل دانیال علیه السلام که آن اسم مجموع نور
سماوات وارض ست الله نور السموات والارض
آن نور سماوات وارض چه چیز ست قران ا قران چیست
علم علم چیست نقطه نقطه از کجا پیدا شده ست
از قلم ا قلم از کجا آورد از مداد غیب مداد
غیب از کجا ست از کاتب کاتب کیست
ل ٢ هو الاول والآخر والظاهر والباطن
آن ۴ نقطه که در آدم پیدا بود این اسم الله بود
ا وآن اسم که محمد ظاهر بود آن ۴ نقطهٔ آدم بود
وآن ۴ نقطه یک نقطهٔ مفرد بود بتکرار آمده
که اول مسقط سر قلم کاتبست از مداد غیب
من ل ٢ والكاتب هو الله وهو نقطة والنقطة

الله

٥ والملك واليه كاتب والكاتب ل ٢ الله هو الاول
ا والآخر وهو الظاهر والباطن ۴ ٢ الباطن
في الاول والظاهر في الآخر والآخر في الاول
والاول في القلم ا والقلم في المداد والمداد من
الكاتب والكاتب ل ٢ فتح الثالث
في نقطة التسوية قوله تعالى يا بني اسرائيل اذكر
وا نعمتي التي انعمت عليكم الآية ذكر او شان آن
تسویهٔ اعداد او شان بود که در اصل ۴ می شود
آن ذکر نعمة که فرمود یاد آن نقطهٔ اول بود که مرجع
٢ ١٢ ٥ ۴ ۴ ست کل شیء یرجع الی اصله والا
صل نقطة والنقطة اصل والاصل هو الكاتب
والكاتب ل ٢ در فضیلت ایشان در نکرو تاملی کن
لقوله تعالى ونهى النفس عن الهوى فان الجنة
هي المأوى نفس جنت ۴ نقطه ست ظاهر او ۴
نقط است باطنا مع التشدید ١٨ اصل او ۴ ٢ از ٧
نقطه نقش بکند رتا ها وی در یک نقطهٔ اصل کرده شود
که اول اولست وآخر او خالدین فیها ابدا
الجنة نقطة والنقطة حرف ا والحرف كلمة و
الكلمة قرآن والقرآن علم والعلم نقطة والنقطة
تظهر من الكاتب بواسطة القلم لولاك لما خلقته

الافلاک نفس که ۳ حرفست یا نار که ۳ حرف
ست جون با ۴ نقطهٔ جنت ممتزج شود ۷ می شود
که آن ۷ در دوزخ ست لها سبعة ابواب لکل باب
منهم جزء مقسوم زیراکه از ۸ اعداد جنة ف
و درست وبر ۴ نقطهٔ جنة که ۴ در جنة ست
راست نیست پس از راه راست نیامده باشد
: وآن بی راهی که از ۴ نقطهٔ جنت پیدا می شود
از مغلطهٔ آن ۳ نفس میشود که در اصل آن ۳ نقطهٔ
نار همان ۳ نقطه نفس ست که بتکرار آمده ست
: وآن ۳ نقطهٔ دیگر که در نار ونفس هست از وجهی
همان ۳ نقطهٔ نفس ست که بتکرار آمده ست
واز وجهی نار نفس که با حرف و نقطه ط می شود که
بهیچ حال با نقطهٔ جنت راست نمی شود لا یستوی
اصحاب النار واصحاب الجنة الآیه : واگر نقطهٔ
جنة را با نقطهٔ نار ونفس تعدد کنی راست نیست
واگر حرف نار ونفس را با نقطهٔ نار ونفس نیز حساب
کنی هم راست نیست : اما جنة مع التشدید من
جمیع الوجوه با یکدیگر راست ست ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۱۰۲ از ۴ نقطهٔ آدم : وچون آدم ازان ۸ حرف
ونقطهٔ جنة تنزل کرد با ۷ نقطهٔ نار ونفس واقع

آمد

آمد وازوجهی جون ازان ۴ نقطهٔ جنة که در ید
او ظاهر بود از نسیان جون حساب غلط کرد در ۳
نفس که بحساب راست نبود : وچون خواست که
بحساب اول برود به ۵ نقطه و حرف نفس واقع
آمد که بحساب ۴ نقطهٔ خود راست نبود که در ید او
ظاهر بود لاجرم عاصی شد وعصی آدم ربه فغوی
یعنی حساب نقطهٔ خود غلط کرد : وآن نار ونفس
هر دو حقیقت یعنی نقطه نقطه راه باصل می برد
: ۷ ل ۵ ۴ ۳ ۲ ۰ کل شیء یرجع الی اصله والاصل
نقطة من القلم ۱ والقلم من المداد ۰ والمداد من
الکاتب : والکاتب ل ۲ وهو نقطة منها ظهر
سواد السموات والارض : القلم والسواد من
المداد ۰ والمداد من الکاتب : والکاتب ل ۲
فتح الرابع فی نقطة الاصلیة آن ۴ نقط
که بید آدم برآمده بود آن یک نقطه بود که از قلم
کاتب تعدد کرده بود وبه ۴ حرف الله در آمده
که از وجهی هریک حرف یک نقطهٔ محدود بودند ۱
واز وجهی هریک ۴ نقطهٔ ۵ الله وجمله در تعدد ۱ ل
وآن ل ۱ نقطه هریک حرفیست که از ۴ نقطه
محدود شده باشد تا جمله در تعدد ۴ ل وانکه باصل

عدل ۲ ۳ ل ۱۰ ۸ عد ۲ ۰ بر دو کل شئ یرجع الی
اصله آن عد نقطهٔ ید آدم و آن عد عناصر آدم نبود
الا آن عد نقطهٔ الله و آنکه گفت که بید آدم بر
آمد آنست که چون ابهام را با سبابه تحلیق کنی
با وسطی و با خنصر و بنصر الله می شود آشکارا
بخوان و از جمله دست و پای آدم ۸ نقطهٔ الله
بخوان و یاد دار تا از جنبه یدر نیابی : و حساب
غلط نکنی : که آن جمله [illegible] همان ۸ عد ۲ ۰ هست که
از منقط سر قلم کاتب از مداد غیب کاتب کرده
کرده هست بواسطهٔ قلم لولاک لما خلقت الافلا
ک و آن ل ۱۰ نقطهٔ رمل که دانیال نبی علیه السلام
بدان حکم میکرد از انجا مستخرج بود : و آن در
اصل همان عد نقطهٔ اصل بود که بتکرار آمده انچنانکه
در رمل دانیال می یابی : و آن جمله که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل با شصت هزار ملک
که جمله عدل اند از برای آدم آوردند و آن عد
ملک عد نقطهٔ اصل تواند بود که ظهور الله هست
و آن شصت هزار دیگر که جمله را چون عد کنی
همان عد نقطه باشند بتکرار آمده که جمله : در مر
بعات می آید ۴ ل ۱ : ۱ : ۲ ۳ : ل ۱۰ : ۱ : ۸

:ا: ۴ :ا: ۲ :ا: ا تا انجا که عد نقطهٔ مکرر
یافته شود که عد نقطهٔ الله هست عد ۲ ۰ و آن یک
نقطهٔ منقط سر قلم کاتبست که بواسطهٔ قلم در
ظهور آمده هست لولاک لما خلقت الافلاک آن
عد ملک عد حرف اصلست ا و ن ی و مجموع ملایکهٔ
مذکور و غیرهم که پیشوا جمله آن عد ملک اند مجموع
این حروف و نقوش و نقاط کلام الله اند که
اصل ایشان آن عد ملک اند و ظهور جمله بدین عد ملک
و ظهور این عد بدان عد نقطهٔ الله و ظهور آن بدان
و ظهور آن ۰ یک نقطهٔ قلم که اول کاتب بر بیاض
می نهد ۰ این جمله آن یک نقطه هست که از کاتب
بواسطهٔ قلم ظاهر شده هست از مداد غیب
از کاتب هو الله الذی لا اله الا هو ل ۲ و قرآن را
کلام الله برای آن میگویند که جمله از ان عد حرف الله ظاهر
شده هست بواسطهٔ قلم و آن عد بید آدم ظاهر بود
: چنانکه ذکر رفت چون بد و ید آدم نگه کنی دو اسم الله
بینی : و بد و سر قدم آدم نگه کنی دو اسم الله بینی
عد و چون سر و پا و دست آدم فرد فرد بشماری ۲
باشد که ۵ عقد یابی که ۵ اسم الله باشد : و چون
بد و دست و دو پای آدم نگاه کنی عد حرف یابی که

اسم الله تواند بود : وچون همچو این الله بتکرار
آدم نگاه کنی یک الله یابی که بتکرار با آدم ظاهر شده
باشد خلق الله تعالی آدم علی صورته وآن الله
یک نقطه باشد که بتکرار آمده باشد ٢٨ ٢ ١٠ الله کل
٥ والکل حرف ا والحرف نقطة : والنقطة هی
المداد ٥ والمداد نقطة ٥ والنقطة کاتب : والکاتب
ل ٢ آن الله ٢٨ نقطه است که با آدم ظاهر است
که در اصل یک نقطه است ٥ وآن ٢٨ ملک آن ٢٨
وغست که با آدم ظاهر است وآن شصت وچهار
هزار ملک که با حلهٔ جنة پیش آدم آمدند آن ٢٨
نقطهٔ آدم بودند که اگر جمله را عد کنی و نگاه ٢٨ ٢٨
طرح کنی جز همان ٢٨ اصل نماند واگر از آن ٢٨
دو طرح کنی جز دو نماند واز آن دو یکی بماند که
یکیست کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه
ترجعون فانا النقطة ٥ والنقطة کاتب : وا
لکاتب ل ٢ وهو انا ٥ وانا ٥ انا ونحن نقطه جمله را
بتکرار شناس بواسطهٔ قلم لولاک لولاک وآن
حله که جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل را
با شصت هزار ملک حضرة عزة وحی کرد آن
حد حلهٔ جنة بود یعنی آن چهار نقطه بود که در نقطهٔ

جنة : ظاهر است وهو الله ما فی الجنة الا الله
حله باید که مجموع اعضا را فرا گیرد آن حله آن
٢٨ نقطهٔ الله بود که در ٢٨ ارکان آدم بتکرار آمده
است ٣١ : ل جلد وعظم ولحم وعرق : شعر وعصب
وشحم ودم : آدم که جمله همان ٢٨ مکرر است که چون
جمله را عد کنی مرجع جمله همان ٢٨ : الله یابی که بتکرار
آمده باشد بلا زیاده ولا نقصان : وآن ٢٨ : الله
٢٨ نقطه که بدست او ظاهر بود وهست وبود ٥ و
الله باقی فی کل آوان ٢٨ ٣٢ ٥ وآدم : انا ٥ وانا ٥
کاتب : والکاتب ل ٢ وهو آدم ٥ وآدم نقطه ا وا
لحلة ٥ هی آدم ٥ وآدم حلة ٥ والحلة آدم وآدم نقطة
الجنة والنقطة الجنة آدم وآدم ل ٢ وهو الکاتب
: والکاتب نقطه والقلم واسطة بین النقطة والکاتب
٥ لولاک لما خلقت الافلاک ٥ لا یظهر الکاتب : الا
بالقلم ا ولا یکتب النقطة الا به : ولا یسیر القلم ا
الا بالکاتب : والکاتب هو النقطة ٥ فانا نقطة
تحت الباء والباء مداد ٥ والمداد ٢ الا بالکاتب : لا یجرد
والکاتب لا یکتب الا بالقلم ا والقلم کاتب : والکاتب
ل ٢ من رانی فقد رای الحق والحق هو الله والله
حرف ٥ والحرف نقطة ٥ والنقطة انا : والله غالب

علی امره ⁝ ولکن اکثر الناس لا یومنون هو الاول
والآخر ٭ تم فتح الخامس فی التمدد والتفصیل
هو الاول والآخر والظاهر والباطن اول قلم که
کاتب به بیاض می نهد یا اول اول ا ⁝ نویسد یا
آخر آخر ⁝ ی یا آخر می نویسد ی یا اول می نو
یسد ا یا خود اول و آخر می نویسد ای یا خود آخر
و اول می نویسد ی ا یا خود ظاهر ظاهر می نویسد
ه یا خود باطن باطن می نویسد ن یا خود ظاهر
می نویسد واو یا خود باطن می نویسد نون یا ظاهر
و باطن می نویسد و ن یا خود ظاهر می نویسد ن و
باطن و
یا خود باطن و اول می نویسد ن ا یا خود اول و
باطن می نویسد ا ن یا خود ظاهر و آخر می نویسد.
و ی یا خود آخر ظاهر می نویسد ی ه این جمله
۱۵ نقطه آن عم نقطه را اصل است که بید آدم
علیه السلام ظاهر بود ⁝ که در اصل یک نقطه است
از مداد غیب ٭ که بواسطه قلم ا کاتب به
بیاض می نهد ٭ که از آدم آن عم نقطه به دنیا ل
رسید علیه السلام ٭ که او از آن عم نقطه این ۱۵
شکل که جمله شصت و چهار نقطه اند چو بتکرار او
نظر کرده شود با عداد الله ظاهر شده باشد که ولحدث

استخراج کرد و جمله را بدان یک نقطه حکم کرد
و از آنجا چون بصد رصفه رسید صلعم چون
نزد دانیال نقطه نقطه بود برهنه بود و آنکه در خبر آمده
است که حضرت عزت گفت که من برهنه ٭ بودم مرا کسوة
نپوشانید نداشت ره بدین عم نقطه منفصل بود که دا
نیال نبی از آنجا علم رمل استخراج کرد ⁝ و همچنان
نقطه نقطه بود او را کسوة اجمال نپوشانید صد رصفه
ادریس را کسوة اجمال پوشانید و آن عم نقطه را علم و
عنوان آن مجلات کرد تا حکم تمیز و بیان بر و بشد
سین عین واو نون و هم ایشان را نیز علم و عنوان
یکدیگر ساخت و آن عم نقطه اصل را بحال خویش
بگذاشت تا مفصل و مبین مجموع مجملات گردانید
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده مجموعه کتب
در فرقان محمد صلعم درج است یعنی آن عم نقطه که در
فرقان هست اصل جمیع کتب اولین و آخرین است که
اگر آن عم نقطه فرقان برداشته شود این چهار
پاره کتب انبیا هیچ نماند و این عم نقطه فرقان
آن لباس تقوی بود که حضرت باری تعالی اول
بآدم پوشانید و به اولاد او وصیت کرد و بآخر به
حضرت محمد صلعم پوشانید ٭ و بخواص امت او وصیت کرد.

خود

و آن لباس را صدر صفه با میر پوشانید امیر کرم
الله وجهه آن لباس را در آخر اسم خود یافت یی
و از انجا بکاتب رسید ⁝ آن ۳۲ نقطه که کاتب در
اسم خود یافت آن ۳۲ نقطهٔ امیر بود که در آخر اسم
خود یافته بود و آن ۳۲ نقطهٔ امیر آن ۳۲ نقطهٔ فرقان
بود که حضرت محمد پوشانید و آن ۳۲ نقطهٔ فرقان آن
لباس بود که حضرة بآدم علیه السلام پوشانید
و لباس تقوی گفت تقوی ۳۲ نقطه ست فافهم و تا
مل آن ۳۲ نقطه که بکاتب رسید آن ۳۲ نقطهٔ تقوی
بود که حضرة او را حله نام نهاد و از جنة فرستاد
یعنی آن ۳۲ نقطهٔ جنة بود که بید آدم ظاهر بود. کاتب
در آن ۳۲ نقطه نگاه کرد آن ۳۲ نقطه را یک نقطهٔ
علم یافت. بتکرار آمده ⁝ انا النقطة و النقطة العلم
و العلم ا نقطة ⁝ و النقطة انا و انا کاتب ⁝ و الکاتب
قلم و القلم ل ۲ و انا هو و هو النقطة. و النقطة
هی المداد. و المداد انا ⁝ و انا کاتب ⁝ و الکاتب ا
لذی یظهر به النقطة بواسطة القلم ا و انکه صدر
صفه صلعم فرمود انا مدینة العلم و علی بابها. مدینة
آنست که در انجا صور مختلف باشد ا ⁝ و سواد جا
مع باشد ه و انواع کلام باشد و کسوهٔ مختلف باشد

⁝ و کجی در راستی باشد اب و آشکارا و نهان
باشد ه . و مجموع انواع که تو تصور کنی در انجا باشند
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و باب
آنست که همه این انواع و اصناف مذکوره را رجوع
بدانجا باشد و الیه یرجع الامر کله الآیه و آن باب
که درست باید که ۳۲ عدد داشته باشد ⁝ تا او را
باب توان گفت. و آن مدینهٔ علم در ناطق وجود کا
ملست که مجمع جمیع موجوداتست و در حامه این
جمیع آیات و سطور و نقوش کلام الله ست که بصور
مجلاة مصور آمده ست ا که مجموع کسوهٔ آن ۳۲ نقطه ⁝
می شوند که حضرة گفت که من برهنه بودم مرا جامه
بپوشانیدند که اگر از ۳۲ سال که وقت نزول
فرقانست و از ۳۰ جزو وی و ۲۸ حرف و ۱۱۴
سوره که جمله را چون عد کنی و از انجا ۳۲ ۳۲ طرح
کنی هیچ بنماند الا آن ۳۲ که امیر بآخر اسم خود یافت.
که از انجا بکاتب رسید. پس آن مدینه که صدر صفه
اشارت فرمود آن ۳۲ سال ۳۰ جزو ۲۸ حرف از
۱۱۴ سوره کلام الله باشد که کنایه ست از وجود
کامل که مرجع جمله ست و آن ۳۲ نقطه ست که امیر در آخر اسم
خود یافت که کنایه ست از وجود امیر که مجموع ارواح

را بعد از محمد و قبل از کاتب رجوع با او تواند بود
پس باب امیر باشد و از انجا بکاتب رسید تا کا
تب و ران ع نقطه تکرر کرد و او را یک نقطهٔ مسقط
سر قلم خویش یافت . بتکرار آمده : از مداد غیب
خود . پس باب الابواب کاتب باشد : و نقطه
نقطه و محرک قلم و محمد مداد هم کاتب باشد :
انا النقطة العلم و العالم انا . و انا کاتب والکا
تب ل م و هو کاتب النقطة . و محمد المداد . محرک
القلم . انا حرف والحرف نقطة والنقطة انا : وانا
ل م . ذلک الکتاب لاریب فیه . تلک آیات الکتاب
المبین . کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن
حکیم خبیر . کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس
من الظلمات الی النور . ظلمات امتداد مداد قلم
کاتب است ا که از فرط مداد : و سرعت سیر قلم حا
صل آید از غایت اشتیاق کاتب که او را بواسطهٔ
قلم بصورت خط خود بر آرد ا و اخراج آن صور
خطوط بنقطه است که نور است : که کاتب از برای
ظهور و اعلام خطوط آن به نشیب و بالا و خطها
مظلم می نهد تا در اسم ب ت خ ح ع غ ف ق
شبهه مغلطه ندهد که اگر آن نقطه از میان رفع

شود

با

نقطه

شود در وجود چه شبیه بینی که ممیز از تمیز و بیان ایشان
قاصر آید پس مستخرج نور و ظلمت نقطه تواند بود که
نور است : الکتاب حرف ا و الحرف نقطة : والنقطة
نور . والنور انا : وانا النقطة و النقطة کاتب :
والکاتب انا و انا ل م و انا کل شیء خلقناه بقدر
کل شیء آن نقطه است که از مسقط سر قلم کاتب بوا
سطهٔ قلم به بیاض آید . و آن نقطه کاتب باشد فانا
النقطة والنقطة کاتب والکاتب انا : و انا ل م پس
آن معجز که انبیا بر خلق می نمودند و خلق را از ظلمت
اجمال استخراج میکردند در نقطه باشد ا : و آن
ستر که در کسوهٔ معجز بر خلق نموده می شد نقطه
باشد . و آن نقطه را هر یک از اسم خویش استخراج
میکردند : و سر ایشان نبود الا در اسم ایشان
که حرفست ا و سر حرف نیست الا در نقطه : که اگر
نقطه تمیز حروف نکند حرف که امتداد اجمال کاتب
است از شبههٔ اجمال بدر نیاید ب پس ستر
ایشان و معجزه ایشان و علم ایشان در نقطه باشد
العلم نقطة : که اگر نقطه نباشد علم را مرجع نیست
: فانا النقطة . کاتب اول سر قلم که بر بیاض می نهد
نقطه واقع می شود . و آخر سر قلم که از بیاض بر میدارد

از نقطه بر میدارد ؛ پس اول و آخر نقطه باشد :
و آن بواسطهٔ قلم است که از کاتب ظاهر میشود ::
لولاک لما خلقت الافلاک : و آن اول نقطه اول
نقطهٔ آدم بود که ا آدم است علیه السلام و آن آخر
نقطه آخر نقطهٔ ب کاتب است که چون بهم پیوسته
شود اب میشود که بمعنی پدر است که اگر آن اسم را
با دم نسبت میکنی جمله صور اولین و آخرین از نتیجهٔ
آدم باشد ؛ و اگر بکاتب نسبت میکنی جمله ارواح
اولین و آخرین نتیجهٔ او واقع می شود : تعالی و
تقدس پس سر جمله دران نقطهٔ باء اب باشد که
عبارتست از وجود کاتب : و ظهور او بجزه و
جود :: بنقطة الباء تمیز الاشیاء پس آن
نقطهٔ اول که بآدم ظاهر بود : همان نقطهٔ آخر کاتب
است که کاتب در آخر اسم خود یافت ؛ و آن نقطه
که کاتب در آخر اسم خود یافت ؛ آن نقطه بود که امیر
در آخر اسم خود یافت : و این سه نقطه آن نقطهٔ
اصل است که کاتب بواسطهٔ قلم ا از مداد غیب در
بیاض آورد ؛ والنقطة کاتب والکاتب انا : وانا
ل ۲ دله الدین واصبا : فاتبعوا النور الذی انزل
معه ؛ والسلام فتح الساوس فی نقطة ا

لتقوی ان المتقین فی جنات وعیون ادخلوها
بسلام آمنین : ونزعنا ما فی صدورهم من غل
اهل تقوی که در جنت اند داننده آن ع نقطهٔ تقوی
اند که بیافت او اهل جنت میشوند : که اهل جنت
کسی تواند بود که داننده آن ع نقطهٔ جنت باشد که
حقیقت جنت است : و حقیقت جمله موجودات است : و
چون بکسوهٔ حروف در آید ا و ظاهر ؛ و باطن ؛ خود
را بجمیع صور و خطوط و نقوش بنماید : مبین و
معین در تعینات او را یابی و بی او علم تام را در
۲۸ که اصل موجودات اند نتوانی که مشاهده کنی و آن
ع حروف مذکور که سبع مثانی کنایه از وست
چنان در اصول فرقان محمدی واسطهٔ تام آمده
است که چون بحرف صریح و نقطهٔ ملیح کتابت کرده شود
همان سبعة ابطن باشد که از مداد غیب کاتب
؛ در کتابت و تلاوة آمده باشد : بی مضایقه و شبهه
ان و ش پس این ا ا ع ا سورة و ۳ جزو که
به ع سال نازل شده است درین ۷ حرف و نقطه
باشد الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
کاتب دران ۷ حرف و نقطه که میکند و آن ع ل
نقطه را دران ع نقطهٔ مکرر می یابد و آن ا ع ا

۲۸ ۱۲۳ در جملهٔ آن ۲۸ چنان بتکرار آمده حی
پیند که اگر آن ۲۸ بر دانسته شود هیچ بنماند و آن
۲۸ را یکی پیند که از مسقط سر قلم خود بتکرار آمده
ست و آن نقطه را که مسقط سر قلم کاتبست مداد
خود می پیند که بواسطهٔ قلم در بیاض آورده ام
او در ان نقطه خود را می یابد بواسطهٔ قلم او قلم
را حرف می یابد او حرف را نقطه می یابد و
نقطه را مداد می یابد و در قلم و مداد و نقطه
خود را می یابد والکل انا وانا کاتب وا
لکاتب قلم او القلم هو الکاتب والکاتب ۲۸
سبحان الذی سخر لنا هذا وانا الی ربنا
لمنقلبون قوله تعالی وعنه والسماء والطارق
وما ادریک ما الطارق النجم الثاقب الایه آن نجم
ثاقب که در شب پیدا می شود آن نقطهٔ معدو
ده اند که در لیل حروف ابه بیاض آسمان از مداد
غیب کاتب بواسطهٔ قلم او در می رخشند و آن
۷ ستارهٔ سیار که اصل جمله اند که چو بران ۷ ارتبه
مقرر شده اند این ۷ حرف و نقطهٔ اصل اند که
کاتب مجموع کتابت و قراءة بران ۷ حرف و نقطهٔ
اصل میکند چون کاتب خواهد که خود را و اسم

خود را ظاهر کند کتابت میکند او آن کتابت را قراءة
می کند وجه را ۹ حرف می یابد او جمله ۹ حرف را یک
نقطهٔ متصل مجمل می یابد که بواسطهٔ قلم تمدد کرده
باشد او در ان نقطهٔ متصل ممدود ۵ چندین سطور
و نقوش و آیات و سورة با نواع را می یابد
والسماء والطارق وما ادریک ما الطارق وا
و را فرقان نام می نهد او در فرقان همان ۲۸ نقطهٔ
اصل می یابد بتکرار آمده الکاتب قارئ وا
لقارئ ۲۸ وهو نقطة من مداوه یتمدد بوا
سطة القلم ا الکاتب مقرئ او المقرئ ۲۸
وهو الحرف او الحرف فرقان او الفرقان نقطة
والنقطة ۲۸ وهو الکاتب الذی یکتب ثم یقراه
القران فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا
بیانه ک تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده
ک فتح السابع فی نقطة التحریریة قوله خمرة
طینة آدم بیدی اربعین صباحا آن اربعین
صباح ۲۸ نقطهٔ کاتبست که کاتب بید خویش
نوشته است چو کاتب خواست که طینة آدم را
بید خویش بسرشد نظر بطینة کرد در انجا ۲۸
نقطهٔ اصل یافت ی ن ت و بعد ازان نظر بادم

کرد و درانجا یک نقطهٔ اصل یافت ا و نگاه نظر بیدی
کرد و درانجا نیز ع نقطهٔ اصل مشاهده کرد یی
جو دراعدد کرد ا٠ نقطه یافت که هر یک بذاة خویش
ع نقطهٔ اصل بودند هو الاول ⁝ والآخر :: وا
لظاهر ⁝ والباطن ⁝ طینة را و آدم را که ل نقطهٔ
اصلند بیدی سرشت که جو ا٠ نقطه باشند که جمله
ع نقطهٔ تام است که اربعین صباح است و نفس
طینة و آدم است که بیدی سرشته است که ازانجا
جون ع طرح کنی هیچ نماند پس طینة آدم بدان
ع نقطه سرشته باشد که در بیدی هست ⁝ و آن
ع نقطهٔ بیدی آن نقطه است که بید آدم علیه ا
لسلام ظاهر بود ٠ که ازانجا بدانیال علیه السلام
رسید ٠ که باز صدر صفه صلعم بخود پوشید ا و نگاه
بامیر پوشانید ⁝ که باز بکاتب رجوع کرد ٠ منه
بدا و الیه یعود :: پس آدم آن ع نقطهٔ کاتب
باشد که از مداد کاتب ٠ بواسطهٔ قلم در اعداد
اربعین بتکرار آمده است ⁝ و آن ع نقطه در
اصل خویش یک نقطه است که مسقط سر قلم کاتب
است ٠ و آن نقطه آن نقطه است که حضرة امیر کرم
الله وجهه فرمود که انا النقطه ٠ و آن نقطه که امیر

انا نقطه فرمود ٠ آن نقطهٔ اصل بود که ازانجا ع نقطهٔ
بیدی مستخرج بود که آدم کنایه ازان نقطه است که
دانیال نبی بدان نقطه حکم میکرد ∴ و انکیس و
لحیان را بدان نقطه میدانست ٠ جون بکاتب رسید
کاتب خود را دران نقطه یافت ⁝ و قلم را در وجود
برای آن نقطه آورد ا و جمیع عالم را بهمان نقطهٔ خود
دید بتکرار کتابت کرده ⁝ بواسطهٔ قلم ا و آن قلم
راکه واسطه بود میان کاتب و ظهور او که اگر آن
قلم نمی بود کاتب خود را نمی توانست اشکار اکر
دن ⁝ آن قلم را از نور خود آفرید که علم است وا
نزلنا الیک نوراً مبینا ٠ العلم نقطة ٠ والنقطة
کاتب ⁝ و آن دو شق قلم که از نظر کاتب منشق
شده است آن دو نقطهٔ قلم است که بشرط نظر کا
تب در بیاض آمده است ا که اگر کاتب درانجا
نظر رعایت نکند آن دو نقطه به سر قلم نیاید :
و آن دو نقطه در اصل یک نقطهٔ مکرر است ا٠
که در ظهور آمده است ٠ و آن یک نقطهٔ مفرد که اصل
قلم است ٠ کاتب است ⁝ القلم نقطة ٠ والنقطة اصل
٠ والاصل کاتب ⁝ والکاتب ل ۲ و من اللیل
فتهجد به نافلةً لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً

محمودا • وهو الموضع الذی ینزل راس القلم فی
البیاض تامل الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه
من رب العالمین وهو الذی یظهر الاشیاء
ویحصیها ل ۲ وآن که حضرة فرمود که الله الذی
خلقکم من ضعف ۴ بلا تکرار صورة ثم جعل
من بعد ضعف قوة ۴ من اربعة نقاط ثم
جعل من بعد قوة ضعفاً ۴ نقطهٔ ضعف و
قوة را که اصل ست چون بهم عدد کنی ۱۲ • نقطه
باشد که در اصل همان ۴ نقطه ست که در ید او بتکرار
آمده ست که چون بکاتب رسید آن ۴ نقطه را
بلا تکرار یک نقطه یافت بواسطهٔ قلم ظاهر شده
وکل شیء احصیناه فی امام مبین کل شیء را که با
امام مبین احصا کنی هم ۱۲ • تواند بود واز وجهی
واز وجهی ۸ نقطهٔ اصل تواند بود ۴ ۴ که اگر
بی تکرار عدد کنی یک نقطهٔ مسقط سر قلم کاتب باشد
که بواسطهٔ قلم ا از مداد غیب • در ظهور آمده
باشد ⁝ ۱۲ • ۸ ۴ ۲ • وانکه حضرة فرمود که و
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة الآیه • الخ از

سلالة

سلالة وطین مستخرج ست با حرف و نقطه ۸
اصلست تی ان : از وجهی آن ۸ نقطه ۴ نقطهٔ
اصل ست که در ید آدم ظاهر ست ⁝ واز وجهی انکه
از سلالة وطین مستخرج جست نباة ست که ۴
نقطهٔ اصلست و ۴ نقطهٔ فرع ۸ واز انجا بنطفه
دور میکند که همان ۸ با خود دارد ⁝ واز انجا
بعلقه دور میکند ۸ واز انجا بمضغه دور میکند
۸ که چون در سلالة وطین که ۸ اصلست نظر
کرده شود در نطفه وعلقه ومضغه نیز خواه بحرف
وبنقطه ⁝ وخواه بنقطه وحرف ⁝ وخواه بحرف فقط
⁝ وخواه بنقطهٔ فقط ⁝ چون احصا کنی همان ۴
نقطهٔ اصل یابی که بید آدم علیه السلام ظاهر بود
الله لا اله الا هو الحی القیوم ۲ ۳ ۲ ل ۱ • ۸ ۴ ۲
• چون کاتب این جمله را احصا کرد جمله را در ۴ نقطهٔ
آدم یافت ⁝ وآدم را آن ۴ نقطه یافت ⁝ ودر
این جمله اعداد آن ۴ نقطهٔ آدم را دید مکرر شده
⁝ ودر جمله آدم را دید بواسطهٔ قلم ا در ظهور
اعداد آمده ⁝ رجوع باصل کرد ۴ وآن ۴ نقطهٔ
آدم را که آدم کنایه از وست ⁝ قرار مکین یافت
• ونگاه نظر بران ۴ فکند ودید که آن ۴ مکرر

از یک مداد خویش نوشته‌ام • بواسطهٔ قلم
ا با زجملهٔ تکرارات را ⁝ قلم زد ا ویک نقطهٔ اصل
بگذاشت • وآن نقطهٔ اصل را که اصل جمیع اصو
لست ⁝ قرار مکین خود یافت • وآن قرار مکین
را یک نقطهٔ مسقط سر قلم خویش مشاهده کرد •
ودران نقطه خود را یافت ⁝ بواسطهٔ قلم ا از
مداد غیب خود • در ظهور آمده ⁝ الکل نقطه • و
النقطه کاتب ⁝ والکل کاتب • والکاتب انا ⁝
وانا انا لا اله الا انا فاعبدونی وهو الکاتب ⁝ هو
الذی یحیی ویمیت والیه المصیر ه السلامة فی السلا
مة ⁝ والسلامة فی الوحدة • والوحدة فی الحرف ا
والحرف فی النقطة ⁝ والنقطة هو الکاتب ⁝ وا
لسلامة فی الکاتب ⁝ وهو الذی عنده علم الغیب
ویعلم ما یسرون ا وما یعلنون ⁝ تسبح له السموات
السبع والارض ومن فیهن وان من شیء
الا یسبح بحمده • سبحانه وتعالی عما یشرکون ه
فتح الثامن فی النقطة اللامیة ⁝ ان د
تی قوله تعالی ولقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم سبع مثانی آن ۷ حرف و نقطه
اصلست که مجموع سطور و نقوش ازانجا در

کتابت

کتابت آمده است ۷ وانکه گفت ان مثانی سبع آ
ور دم آنست که از ا نقطه و حرف که مثانی می
شود آن نقطهٔ هفتم بود و آدم که سبع مثانی
است • که مجموع مثانیاة ازانجا اخذ است خلقکم
من نفس واحدة • وآن نقطه که سبع مثانیست
که کاتب بواسطهٔ قلم اول در بیاض آورده است
که اول مسقط سر قلم او میشود • که کاتب خود را
در همه عالم بدان نقطه یافته است وآن نقطه همان
سبع مثانی محمد صلعم است ⁝ وآن نقطه همان نقطه
است که با میر کرم الله وجهه رسید • که گفت فانا
النقطة وازانجا باز بکاتب ظهور کرد ⁝ وانکه
صدر صفه سید ایام گفت • وعید ومرا گفت
ویوم صعقه گفت • ویوم نفخ گفت • ویوم الجمعه
ویوم القیمة • وفاتحة الکتاب گفت • وسبعة
ابطن • وسبع المثانی گفت • وام الکتاب • و
سوره فتح گفت • وانکه گفت لا صلوة الا بفا
تحة الکتاب • وانکه گفت جائنی جبرئیل و فی کفه
مراة • وانکه گفت هذه عید لک ولامتک وانکه
گفت خلق الله تعالی آدم فی یوم الجمعة • وغیرهم
مجموع این اسامی اسم آن نقطهٔ کاتب است که

اول بواسطهٔ قلم ا از برای ظهور خود : در بیا
ض می نهد انه علی ما یشاء قدیر انکه بدین جمله
صورة می آید آن سبع ست که از مثانیست که
آن سبع محمد صلعم ست که عطاء و خاصهٔ اوست
آتیناک سبعًا وانکه گفت فاتحة الکتاب
هفت آیه ست اول برای آن گفت که این
هفت حرف و نقطه دراینجا هست اون تی وا
نکه گفت که صلوة بی او درست نیست : از برای
آن گفت تا این ۷ حرف و نقطهٔ اصل که در فاتحه
آمده ست که فاتحه عبارت ازانست با آن هفت
آیه فاتحه جون برابر کنی دو ۷ می شود که آدم
عبارة ازان دو ۷ سبع مثانی ست : وجون
جمله را جمع کنی ۲۸ میشود که عالم و آدم وغیرهم
عبارت ازان ۲۸ ست وجون دران ۲۸
عبارت ازین ۷ ست : بس جون که او این ۷
اصل را دران سورة یافت : وسورة را ۷
آیه تام یافت : وآن هر هفت را آیه رحمت یا
فت : که بیک جا دریک سورة جمع شده ست
: ونبی آدم را طالب رحمت دید : و دید که
اداء صلوة برای رحمتست : و دید که آن ۱۴

بر

بیکرکنی ان ۲۸

آدم برای این ۱۴ خود ست : و دید که بجز آن
یک سورة فاتحه دیگر سورة بتکرار و مبالغه نا
زل نشده ست : هر آینه هیچ آیه را ازین
مصفا تر ندید : وهیچ جمعه را ازین جامعتر
نیافت : وهیچ سورة را برحمة ازین نزدیکتر
مشاهده نکرد : وهیچ طایفه را برحمة از آدم
طالب تر نیافت : بس فرمود تا تو جون آن
۱۴ خود را بدین ۱۴ ضابط دهی تو بکلی کلی
خود را بشد که بوده بشی : واقیموا الصلوة وا
توا الزکوة وارکعوا مع الراکعین قسمة الصلوة
بینی وبین عبدی نصفین : و دیگر انکه هیچ سورة
دیگر هفت آیه نیامده ست مگر سورة الفا
تحه : وسورة الدین : وهمچنانکه این جمله آیاة
رحمة و لطفست : سورت دین آیاة بطشست
وقهرست : بس در صلوة که توقع رحمة ولطف
ست : سورة قهر و غضب خواندن معنی ندا
شته باشد و دراینجا هیچ ضابط نباشد : وبه
غضب و قهر او را خواندن و بدرای رفتن
بخلاف امر او باشد : ان رحمتی سبقت غضبی جونکه
صدر صفه صلعم انجنانکه گفته شد ضبط بکو یکر

درینجا وبید فرمود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
و این جمع کاتب دران سبع مثانی می بیند که
سورهٔ کنز و ام الکتابست ای ن و وان سبع
را که از مثانیست تی ن و آن نقطهٔ اصل معنی
که امیر فرمود انا النقطة که جمیع فصول و اصل
جمیع اصول و منشاء جمیع انشاءآة و مظهر جمله
اظهاراة آن نقطه است و کاتب آن نقطه را
از مداد غیب خود بواسطهٔ قلم ابرای آن
ظاهر میکند که خود را و عالم و ما فی العالم را
در انجا می تواند یافت هی هو هو هی ها
٥٥ ها وهو الله لا اله الا هو کل من علیها فان
ویبقی وجه وانکه فرمود که سورت فتح و فا
تحة الکتاب آن سوره است برای آن فرمود که
هرگاه که کاتب خواهد که بواسطهٔ قلم خود را
بخود جلوه دهد اول قلمی که به بیاض می نهد
نقطه تواند بود و چاره نیست که نقطه تواند بود
پس فاتحة الکتاب باشد و سورهٔ کنز گفت
برای آن گفت که کنز چیزی باشد که او در جای
پوشیده باشد ا و چون کاتب خواهد که کتا
بت کند حال خالی نیست که اول نقطهٔ مفرد

مفصل

معدود

معدود می نویسد یا نقطهٔ متصل ممدود ا اگر
اول نقطهٔ مفرد معدود نویسد آن نقطه که
مفرد معدود همان مخزن جامع است که مجموع کنوز
ا در انجا مخفی است و اگر متصل ممدود نویسد
آن نقطه در ان تمدد مداد همان کنز مخفی است
بلباس تمدد پوشیده که بچیز دیده گر کاتب دیده
دیگر در انجا تصرف نکند ا پس سورهٔ کنز باشد
وانکه گفت که ام الکتاب است برای
آن بود که چون کاتب خواهد که خود را بواسطهٔ
قلم از برای ظهور خود در اعداد آرد اول
مسقط سر قلم او چاره نیست که یک نقطهٔ
معدود خواهد بود که مجموع اعداد از انجا
زاینده شود و آن جمع اعداد یک نقطهٔ مسقط
سر قلم کاتب باشد که کاتب همگی خودی خود را
آن نقطه می یابد انا الذی تعرف کما لم تعرفه
لا اله الا هو رب العرش العظیم و لا یحیطون
بشیء من علمه والله الذی اخرجکم من بطون
امهاتکم و الامهاة من الام و الام نقطة
یخرج منها النقاط و الحروف ا پس ام ا
لکتاب باشد که کاتب از انجا کتابت تولد میکند

الله الصمد

بواسطهٔ قلم تا نگوئی که تولد میکند قل هو الله
احد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
سبحانه هو الغنی له ما فی السموات و ما فی
الارض و انکه مراه فرمود برای آن فرمود که
چون کاتب خواهد که خود را بواسطهٔ قلم
بخود بنماید اول یک نقطه بواسطهٔ قلم در بیاض
می آرد و در آن نقطهٔ مفرد مجموع خطوط و نقو
ش را فرد فرد بلا تمثال مشاهده میکند و در
جمله خطوط و نقوش وجه آن نقطه را مشاهده میکند
و مجموع کتابت خود را عین ... عین در آن نقطه
می یابد و قلم را و خود را در عین آن نقطه
نظر میکند هر آینه آینه باشد و آن آینه خود
باشد و بواسطهٔ قلم باشد و لکل وجهة هو مولیها
فاینما تولوا فثم وجه الله و هو علیم بذات
الصدور و هو الذی یکتب و ینسخ و یمحی
و یثبت و هو علی کل شیء قدیر و هو اول
لنقطة التی هی الکاتب و هو له و انکه عید
لک فرمود برای آنست که عید از عود تواند
بود چون کاتب خواهد که بواسطهٔ قلم کتابت
بسیار کند اول قلم که از مداد غیب در

بیاض

بیاض می آرد نقطه می شود و آخر قلم بواسطهٔ
قلم از برای اعادت مداد از بیاض بر میگیرد
نقطه خواهد بود بدلیل انکه ختم آن حرف سر
قلم واقع میشود و آن سر قلم که در آخر حرف
در بیاض نهاده است نقطه واقع است و آن
آخر نقطه که آخر مسقط سر قلم کاتبست اول
نقطه است که اول مسقط سر قلم کاتبست
که از فرط تشوق کاتب برای ظهور خود
بواسطهٔ قلم از تغلظ مداد تمدد کرده است
پس همان اول نقطه باشد که گاهی از اول
بآخر عود میکند و گاهی از آخر باول
عود میکند و لله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله تکون لنا عیدا لاو
لنا و آخرنا پس آن نقطه را یک نام عید
باشد که گاهی بسنهٔ تدویر دور میکند و
گاهی بشهور تربیع عود میکند و گاهی
با متداد زمان ممدود میشود و گاهی با
عداد ایام معدوده عود میکند منه بدا
و الیه یعود و جمله آن یک نقطه است که کاتب
علی الدوام خود را برای ظهور خود بواسطهٔ

قلم ابرو ظاهر میکند انکم لفی خلق جدید : ومدام
دران نقطه مشاهده میکند والیوم الموعود و
شاهدا ومشهود • یوم موعود وشاهدا و
مشهود • کاتبست : لا تسب الدهر فانا الدهر
وکاتب نقطه است فانا النقطه • والنقطه انا :
وانا کاتب والکاتب شاهدا وشاهد شهید
: والشهید مشهود • والمشهود انا : وانا
النقطه : والنقطه لہ سبحانه هو الغنی •
له ما فی السموات والارض : کل له قانتون •
وهو الذی بیده ملکوت کل شیء • والیه ترجعون
• فافهم ولا تقل • وانکه اسم او دیگر جمعه فرمود
برای انست که مجموع مراتب شهور وسنین
وقرون وازمنه وایام ولیالی وساعات ودر
جات از هفته اخذ است • وهفته از جمعه که عید محمد
صلعم است : که مراة ویست که خود را در انجا می بیند
: وخود را بیند که خود را بیند من رانی فقد رانی
فی آن هفته که جمله خطوط ونقوش آیات
وبینات درو پیداست • وازو پیداست •
ومجموع سنین وقرون وایام ولیالی وساعات
ودرجات ازو کنایتست • آن ۲۸ حرف ونقطه

احمد و کاتبست که کاتب بغیر ازان ۲۸ حرف چیزی نتوا
ند که بنویسد : اوتی وخود را بغیر ازان بچیزی
دیگر نتواند که بواسطه قلم آشکارا کند وهو ا
لقدوس والسلام وجمعه آن هفته یک نقطه است
که کاتب خود را و شهور وسنین وهفته وازمنه
را • وعالم وما فی العالم را • بی تکرار ودر انجا
مشاهده میکند • وظهور خود را بواسطه قلم ا
بالکلیه در انجا مشاهده میکند : لاجرم روز
جمعه باشد • وسید ایام باشد : که جمله از انجا ظاهر
اند • ومراة کامله باشد که همه را در انجا مشاهده
میکند • وبغیر ازان خود را نتواند که به بیند
ودر انجا غیر خود را نتواند که به بیند • لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار • تبارک الذی بیده
الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت
والحیوات : یکتب ویمحی وینسخ ویثبت وهو
الحی : والممیت ا وهو الذی انشاکم من نفس
واحدة : المنشیء کاتب : والکاتب نقطه • و
النقطه علم • والعلم هو المحی • والممیت • وهو ا
لنقطه • والنقطه انا : وانا انا وهو لہ اخفاء
السر من المروة • وانکه فرمود فیه الصعقة و

فیه النفخة صعقة از خود رفتن است چنانکه اگر آن
نقطهٔ جامعه که اصل جمیع مباینیت از میان رفع
شود آن ۲۸ حرف که ظهور کلیات بدانست
چنان از خود بروند که هیچ مُظهر و مبین او را نباشد
و خواننده وی از بیان وی در ماند و همان
چیزی که کاتب بواسطهٔ قلم در بیاض آرد تمام نباشد
بلکه علمیت وی مضمحل باشد فصعق من فی
السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله وصعق
ومن فی الارض الا ما شاء الله و آن صعقه نفخهٔ
اول باشد ثم نفخ فیه اخری نوبت دوم که کاتب
دران اعلام مهندسه نگه کند همه را ایجاد یک علم
تام بیند در غایت کمال از فرط شوق و تغلظ
مداد بواسطهٔ قلم ا بتمدد و تدویر باشکال
مختلفه بتکرار آمده فاذا هم قیام ینظرون
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و آنکه فرمود
که یوم القیمة فی یوم الجمعة برای آن فرمود که روز
قیامت روز حشر است و حشر آنست که مجموع خلق
اولین و آخرین در یک محضر حاضر آیند و دران
محضر ایشان را حساب کرده شود و مجموع راستی
خود را بنمایند و آن چیز که برایشان پوشیده بود

فاش شود

فاش شود یوم تبلی السرائر فما له من قوة و لا
ناصر و الا چنانکه صدر صفه فرموده در روز جمعه
صلعم
تواند بود و چاره نیست که در دیگر روز نشود
زیرا که جامعیة در جمعه است که اصل هفته است
که نقطهٔ ثامن سابع است سبعا من المثانی
و آن اول چنانکه گفته شد محضر خلق اولین و
آخرین است زیرا که چون کاتب خواهد که برای
ظهور خود بواسطهٔ قلم چیزی را در بیاض آرد
اول آن چیزی که در بیاض آید نقطه است که
اول مسقط سر قلم کاتب میشود از مداد اجمال
غیب ن والقلم وما یسطرون و آن نقطه
ظاهرا آن مداد است که از کن غیب کاتب
بواسطهٔ قلم در بیاض آورده است و مجموع
الوان و انواع خطوط و نقوش که کاتب در بیا
ض
آورده است و می آورد و خواهد آورد و انکم لفی
خلق جدید اجمله از آن یک نقطه ظاهر خواهد شد
که بواسطهٔ قلم از مداد غیب ظاهر شده است
زیرا که هر نوبت که کاتب از برای ظهور خود سر
قلم در بیاض نهد مسقط سر قلم او نقطه میشود
و از انجا تمدد میکند و در سطور و نقوش

درمی آید : وباز بنقطهٔ دیگر که آخر مسقط سر قلم
کاتبست که آخر همان نقطهٔ اول میشود از یک مداد
غیب • بواسطهٔ قلم ظهور کرده • چنانکه اگر کاتب
خواهد که کمال صنع خود را در تعینات خطوط معین
بیند چاره نیست که همان یک نقطهٔ اول خود را
که مسقط سر قلم است تواند دید وبس • اما در
تعینات : نور علی نور که در نور یکی اصل است که
چون بنقطهٔ نور دوم نهی دو نقطه می شود که در
اصل همان یک نقطه است که بواسطهٔ قلم بتکرار
آمده است : ودر فرع نیز هر یک ۲ نقطه میشوند
از یک مداد مکرر شده : که مبدا یا هم خود او
ست پس مقرر که چون کاتب مجموع تعینات وتلونات
خط وکتابت خود را : از یک نقطه می بیند • بوا
سطهٔ قلم • تمدد کرده | وآن نقطه را عین ظهور
خود می بیند • وظهور خود را در آن نقطه می یابد
وآن نقطه را مجموع کلیات خود مشاهده میکند : ودر آن
نقطه خود را می یابد : بواسطهٔ قلم | از مداد غیب
ظاهر شده : لاجرم چون مجموع تعینات خطوط
ونقوش خود را رجوع بر خود بیند • مرجع نیز
خود را بیند • وخود را آن نقطه یابد • وصحت

وسقامة

وسقامة : خود را هم خود احتیاط کند • وبتلافی
صحة ایشان • وبحذف وبدل ایشان • وبرد : وقبول
• ایشان هم خود عارض میشود : وقسط وعدل
ایشانرا خود نگه دارد • وعدل : وفضل • وقبح
وحسن • ایشانرا رای خود باشد • وهمه را بزبان
حال از این خطوط خود پرسد که حسن کتابت
از چه سبب بود • وقبح کتابت از چه سبب : واین جمله
بواسطهٔ قلم باشد | ومجموع آن نقطه که جمع مفردا
تست • خود باشد فانا النقطة پس محشر که محضر
نام است • وقیامة که اظهار حال جمله است : یوم
تبیض وجوه • وتسود وجوه : یوم تبلی السرایر
• ویوم لا ینفع مال ولا بنون الآیه • ویوم لا
ریب فیه • آن نقطه باشد • وجمله حالات ایشانرا
رعایت کاتب خود کرده باشد : اما از خود کرده
باشد • لاغیر ومحشر جمله این خطوط ونقوش کاتب
خود باشد : وجمله این خطوط ونقوش آن یک
نقطهٔ مکرر باشد : وآن نقطهٔ مکرر کاتب خود
باشد • کانا النقطة پس جمله حساب وکتاب • و
قسط وعدل • ولطف وفضل • در کتابت کاتب
باشد • وکتابت کاتب آن نقطه ظاهر شده باشد :

به

بواسطهٔ قلم ا وآن نقطه کاتب باشد : پس جمیع صور
ونقوش کاتب باشد : : وناطق بر جمیع صور
کاتب باشد : : و در نقص : وکمال . وحسن وجمال
کتابت خویش هرچه بیند خود دیده باشد . وبا
خود دیده باشد . وهرچه گوید خود گوید . وبا
خود گوید . وهرچه شنود خود شنود . وباخود
شنود . وهرچه از کتابت خویش حذف کند :
از خود کند . وباخود کند . وهرحسن کتابت
خویش که نگه کند تفرج مشاهدهٔ او از خود باشد
وباخود باشد . وحساب وکتاب او از خطوط
ونقوش خود خود را باشد لمن الملک الیوم
وچاره نیست که مجموع عشق ومحبت . وقهر وعدا
وة : ووصال . وفراق : وتکرار وتطور واعرا
ض او : جمله در کتابت خود خود تواند کرد .
~~ووصال وفراق~~ : وآن خود . بخود تواند که کند
وبواسطهٔ قلم کند ا چون کاتب بخود نظر کند جمله
ظهور او : در اطوار مذکور بواسطهٔ قلم باشد ا
پس در جمله خطوط که کاتب خواهد که قبیح : را
حسن . نویسد وحذف را : بدل نویسد .
ورقم را . بهندسه سازد ا وغیر هم در جمله اصلا

حاة شفیع قلم خواهد بود ا وچاره نیست که بی
شفاعة قلم اصلاح کرده شود انا اقوم عن
یمین الله پس هفر که محشر ومرجع جمله خطوط
ونقوش نقطه است . ونقطه است که در جمله بتکرار
آمده است : ونقطه است که جمله تکرار میکند : و
نقطه است که خود را بر خود رجوع میکند : واین
جمله بواسطهٔ قلم میکند ا وآنکه بشفاعة قلم احتیاج
نیست . آن خط است که الجنانکه ارادهٔ کاتب است
در بیاض آمده است . وانکه بشفاعة قلم احتیاج
: آن شکل است که بارادهٔ کاتب در بیاض نیامده
است : در وقت حشر که وقت حضور ومشاهده
کاتب است ذلک یوم المشهود اگر کاتب خواهد که
بی ارادتی را : بارادهٔ خود بدل کند بشفاعة قلم
تواند کرد . وآن بی ارادتی : کاتب از سرعة سیر
قلم کاتب تواند بود بواسطهٔ قلم ا واز آنست که
کاتب . بد وصفت بر می آید وآن هر دو صفت
بواسطهٔ قلم است وآن واسطه برای ظهور کاتب ا
است : پس یوم شفاعة . ویوم جزا . ویوم قیامة .
نقطه باشد وآنرا ساعة نیز میگویند ان الله
عنده علم الساعة . العلم نقطة . از برای آنست

۲ ونقطه است که خود را بر خود دور میکند : : : :

ح

که جون نقطهٔ سر قلم کاتب به بیاض رسیدن
یک طرفة العین بشد • و دران یک طرفة ا
لعین که اقل ساعة است نقطه در وجود آید • که
مرجع کل و محشر اجاد حروف علم غیب است
که اول علمی که از مداد غیب در ظهور آمد آن
نقطه است • و روز قیامة که اقامة جملهٔ حروف
برو خواهد بود • و روز جزا که از شبهات حروف
متشابه برو توان در گذشت • و ظهور جمله
بواسطهٔ قلم برو تواند بود • و آنچه بلا نهایت و لا
بدایت کو بس هم او تواند بود • و ظهور او با قل
ساعة است • که از مداد غیب • بواسطهٔ قلم
در بیاض می آید • وما امرنا الا واحدة کلمح با
البصر او هو اقرب • یومئذٍ یتبعون الداعی لا
عوج له • وانکه گفته اند و اختلاف کرده اند که
حشر با جساد خواهد بود یا بارواح خواهد بود •
یا با جسام خواهد بود • حشر بهر سه تواند بود ⁝
و بس و کلهم آتیه یوم القیمة فردا ⁝ جون کل
ایشان می آید و فرد می آید لمن الملک الیوم
کل همه که فرد است • آن نقطهٔ اول است • که کاتب
خود را و کل خطوط • و نقوش • و سطور را دران

نقطه می یابد • و در جمله مذکور ⁝ آن نقطه را می یابد
الکل نقطة • والنقطة علم • والعلم قدیم • وا
لقدیم هو الله ⁝ پس کل مفرداة ⁝ فرد باشد •
و در آحاد یک فرد است • که از یک مداد غیب
بد کاتب ⁝ برای یافت خود بواسطهٔ قلم بتکرار
به بیاض می نهد تا کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق پس جون کلهم کنت کل
ایشان ⁝ جز و نتواند بود ⁝ کل ایشان از روی
ظاهر اول آب و خاک و باد و آتش ⁝ و عقل
و روح و نفس و قلب ⁝ و شعر و جلد و عرق
و عظم ⁝ و دم و لحم و حواس و طبیعة ⁝ و غیرهم
آنچه تو در ایشان میدانی تواند بود • و در محشر جون
کل ایشان را حشر است پس جمله را خواهد بود ⁝ وانکه
گفته اند که ارواح راست • اجساد را نیست ⁝
و اجساد راست • اجسام را نیست ⁝ از محال عقل
تواند بود ⁝ زیرا که حضرة کلهم میفرماید • جون
کاتب خواهد که کتابت کند در هر حرفی که می نویسد
چاره نیست که اول حرف باید نوشت • و دیگر اعراب
باید نهاد • و دیگر تشدید باید نهاد • و دیگر جزم
باید نهاد • و دیگر طرهٔ خط • و چشم خط • و اعتدال

الف

و دیگر علم ... باید

دی ترپیع و تدویر دی و طول و عمق دی
و غیرهم بلاحد که چون این جمله اسامی از کمال او
ظاهر شود تو بگویی که این جمله یک مداد نیست و
از کاتب بواسطهٔ یک قلم در بیاض وجود نیا
مده ست حاشی حاشی عن تصور الخارج
این جمله یک مداد ست که از ارادهٔ کاتب بوا
سطهٔ قلم از کن غیب دا جمال در اسماء و خط
و کتابت و اعراب و تشدید و مد و جزم و غیرهم
در ظهور آمده ست و چون کاتب در جمله نظر
کند یک مداد بیند از نقطهٔ خود در ظهور
آمده و آن نقطه را بیند بواسطهٔ قلم در جمله
اسماء مذکور تکرار کرده و چون خواهد که
ایشانرا که نقاط اعتباریه اند با صل ایشان
که یک نقطهٔ مدادیه ست رجوع کند کل ایشانرا
که یک عین مداد ست از کن غیب کاتب
با رادهٔ کاتب در ظهور آمده فرد فرد را بعیان
یک نقطهٔ مفرد بیند که از تشویق کاتب برای
نمودن خود را بواسطهٔ قلم بتکرار تجلی کرده باشد
تارة بتربیع و تارة بتدویر و تارة
بتمدد و تارة بتعدد تا خود را بیک صورة

خود

برجمیع صور بواسطهٔ قلم برخود نموده باشد
و رجوع آن صور هم بران نهج خواهد بود که از
کن مداد غیب در ظهور آمده ست و کلهم آتیه
یوم القیمة فردا اذا دکت الارض دکا دکا
و جاء ربک و الملک صفا صفا و تکون الجبال
کالعهن المنفوش و آنکه صدر صفه صلعم
فرمود که من مات فقد قامت قیامته قیامة
دو ست یک قیامة صغری ست که این حدیث
اشارة بدانجا ست چنانکه شخصی وفات کرد و تو
بگویی که این شخص مرده ست یعنی از عناصر ار
بعه گذشته ست آن موت او را یک حشر ست
از عالم اجسام عنصری با عالم ارواح معنوی
و ان الی ربک المنتهی این حشر چنان ست که
چون کاتب خواهد که چیزی را از مداد غیب خود
برای مشاهدهٔ خود در بیاض آورد تا خود
را در انجا مشاهده کند اول قلمی که به بیاض
می نهد نقطه می شود و از انجا تمدد میکند
و بخطوط و نقوش ظاهر می شود که کاتب را
ارادهٔ تمام به بودن این خطوط بوده باشد
برای ظهور خود بواسطهٔ قلم چون در

میگویی

اول ظهور خود را و ارادهٔ خود را بهمگی بغناء
تمام نقطهٔ اول بیند باز اراده دارد که خود را
در
بلا تعیناة در یک مفرد معلوم بیابد منها
خلقناکم وفیها نعیدکم باز یک یک را از این
تعیناة بر سبیل مشاهده و ثانی باصل ایشان
که نقطهٔ اول است خواهد که رجوع کند چون
بهمگی خود را و غنای خود را در اول نقطه یافته
بود این تعیناة بواسطهٔ قلم برای کثرة
و
خود بود باز اراده دارد که غنی مطلق و
حکم فردیت را باشم جمله را نقطه و فرد
فرد می بیند که از تشویق ظهور خود که قلم اتصال
تمدد کرده باشد از غایت سرعة سیر قلم
وگرنه جمله همان نقاط مفرده اند که بصور کثرة
ظهور کرده اند پس یک قیامة همین باشد که
از صور ظاهرهٔ مجسمهٔ مرکبهٔ مختلفهٔ خطوط
و سطور و نقوش و حروف فیه حشر شده باشد
بنقاط مجردهٔ معینه که اصل این اجسام که
عبارة است از حروف همان نقاط مجرده بود
که در عالم ترکیب در آمده بود که دار بقاء
آن نقطه نواند بود و دار آخرة نیز هم آن

خواهد

خواهد بود که کاتب این مشاهدهٔ دیگر است
که میکند به نسبت با مشاهدهٔ اول که خلق
منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا
ونساء که در اول مشاهده که بود در تشویق
ظهور بود و در آخر مشاهده میل خفا است
برای اجتماع ظهور منه بدا والیه یعود
پس تبدیل صورة و دار آخرة و قیامة صغری
این مشاهده باشد که کاتب در حروف فهاء مرکبه
ممدوده مشاهده میکند و نقاط مجرده را از
آنجا استخراج میکند کل نفس ذایقة
الموة کل انفاس که حروف و کلمات است
و یک نفخهٔ صور همین است و تکون الجبال
کالعهن المنفوش که جبال بعضی مطول
است و بعضی مسطح است و بعضی معوج است
حرکة و شدة سکراة همان انقطاعاة کا
تبت از تمدد بتعدد وجاءت سکراة
الموة بالحق و سوال منکر و نکیر و عذاب
ثواب
قبر و سوال او همان مشاهدهٔ کاتبت که بعد از
انقطاع تمدد بهر نقطه ظهور خواهد کرد
و حد بهر یکی را که از کدام حروف بوده اند و

بکدام حرف متعلقند و از کجا قطع شده اند
ح و بکدام حرف تقرب جسته اند من زبک
و عن دینک و عن بینک و عن اما مک
و عن قبلنک بعضی از ایشان بصواب و عقاب
مقطوع شوند و بعضی بی صواب و قاعده
بواسطهٔ قلم تا از کاتب شفیع کرده و جمله
این کاتب خود باشد که خود با خود از خود
این تحری و صواب جوینده باشد یعذب
من یشاء و یغفر لمن یشاء و هو علی کل شیء
قدیر و آن نقاط مربعه همکی باراده کاتب
از صور مدادی قطع شده باشند چنانکه
حسن قواعد ایشان الجنانکه باید باراده کاتب
آمده باشد همانست که ان الابرار لفی نعیم
ایشان مخلد و مؤید در نعیم ارادت کاتب
باشند و انکه در عالم صورت که حروف ست
بودند وجود ایشان باراده کاتب نبوده
باشد و همچنان از ان صور ممدوده مقطوع
نشده باشند همان باشد که و ان الفجار لفی
جحیم در جحیم بی ارادتی کاتب بوده باشند
مخلد و مؤید و این هردو اراده کاتب باشد

و این هردو را که ارادهٔ عصیانست کاتب
خود از خود پیدا کرده باشد برای خود و این
جمله بواسطهٔ قلم باشد | بعضی از ایشان آنست
که بشفاعة قلم موقوفست تا باراده کاتب باز
آیند تا مخلد در جحیم عصیان کاتب نباشند
و بعضی آنست که چنان سقیم حتیم اند که
بهیچ حال شفاعة قلم فائیده نمیکند که مخلد
و مؤبد اند در جحیم عصیان کاتب و این جمله
را کاتب خود با خود بر انگیز کرده باشد
و از خود کرده باشد و با خود کرده باشد و بر
خود کرده باشد و برای خود کرده باشد
و جمله بواسطهٔ قلم کرده باشد | فعال لما یرید
٥ یوم یکشف ساق عن ساق و یدعون
الی السجود دیک نفخهٔ صور همین خواهد
بود و صعق نیز همین خواهد بود که مجموع
حروف | بنظر کاتب از هم فرو ریخته شوند
و انکه کفت که قیامة دوست جون از
قیامة صغری کفته شد قیامة کبری آنست
که ثم بعثناکم من بعد موتکم الآیه جون کاتب
همکی خود را مستغنی از ممدود و تدویر در

اول نقطه یافت • هر آینه خواهد که ازین صور
مختلفه بار دیگر استغنا نماید ۝ هو الاول
ا آخر ۝ الآخر ۝ هو الاول ا یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب • تا همچنانکه از
اول بآخر آمد • از آخر نیز باول آمده باشد
تا حکم سرمدی را سزا باشد جمله را رجوع
بنقطهٔ اول خواهد کرد • کانهم جراد منتشر
⁝ یوم یخرجون من الاجداث سراعا • یوم
تکون الناس کالفراش المبثوث وتکون
الجبال کالعهن المنفوش • کانهم الی نصب
یوفضون ⁝ که جمله بیک ساعت یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها • وان الساعة
آتیة لا ریب فیها • که اقل لحظه است • ر
جوع بدان نقطهٔ مفرده کنند • کانهم جراد
منتشر ⁝ وهمگی خود را بخطوط وسطور و
نقوش یک نقطه بینند وآن نقطه را خود
بینند • لمن الملک الیوم • فاذا جاءت الطامة
الکبری ۝ ذلک الیوم الحق • فمن شاء اتخذ
الی ربه مآبا • وانکه گفته اند ع ملک را جان
بستاند استدراج آن ع و فست که در

که آن ⁝

یک

یک نقطه می شود ۝ وانکه گفت کشف ساق
بشود ظهور آن یک نقطه است که در جمله نقاط
شامل بنماید ۝ وانکه گوید که • لمن الملک آنست
که در جمله صور همان یک صورة نقطه را بیابد که
خود است ⁝ که مجموع را دران یک نقطه هلاک
بیند وخودی خود را آن نقطهٔ باقی یابد ۝
فانا النقطة • وآن فراش مبثوث نقاط
مجرده اند که هیچ تمدد وتخطط ندارند ⁝ ومنتشر
باشند • وتخرج یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا
⁝ که از یکدیگر جدا باشند ⁝ وانکه حضرة فرمود
که • ذلک الیوم المجموع • ذلک یوم المشهود • واز
نقطهٔ مفردهٔ مجموعهٔ مشهودهٔ مطلقه باشد
که بعد رؤیت جمله را درانجا استدراج شده
باشد • سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
۝ وچون شاهد ومشهود وحی ومحی خود باشد
⁝ پس که داند وکه گوید وکه بیند وکه شنود
بل نویسنده وحرف کننده ⁝ وخواننده
ومحوکننده ⁝ او باشد ⁝ انا الملک القدیم ۝
واین ملوکهم ⁝ انا الصمد الدایم ۝ سبحان
من تفرد بالقدرت والبقاء ۝ وقهر الخلایق

و

واین ملکهم ⁝

بالموة والفناء ؛ فرد بلا شريك • وصمد بلا
نظير • ليس كمثله شئ وهو السميع البصير ٥ وهو
الذى يكتب ويثبته • ويندرس المدارس
ويخربه ؛ ويهلك الخلايق ويستدرجهم ؛ و
يحشر الموتى ويحاسبهم • وهو الذى ينطق با
النقطة ؛ ويخبر عن النقطة • وهو النقطة
والنقطة هو • وهو ٥ ٢ ل وانزلنا من ا
لمعصرات ماء ثجاجا لنخرج به بلدة ميتة
ونسقيه مما خلقنا انعاما ؛ ولقد انزلنا ا
ليكم كتابا ٥ فيه ذكركم ؛ انا نحن نزلنا الذكر
وانا له لحافظون ٥ الحافظ انا ؛ وانا حافظ
٥ الحافظ والحفيظ واحد ؛ كما ان الكاتب
والكاتب واحد ؛ الواحد و النقطة انا ؛
وانا انا ؛ ونحن نقطة • والنقطة علم • والعلم
هو المعلوم • والمعلوم عليم • والعليم عالم •
والعالم انا العلم • والعليم • والعالم • وا
لعلوم ؛ العلم هو النقطة • والنقطة انا •
وانا الكاتب ؛ والكاتب ٢ ل انا الله وانا
الحى الذى لا يموت ابدا ٥ وهو الذى يحيى
ويميت و اليه المصير ٥ لا افنا ر التر

عليم
ويحاسب
ليحيى
نقطة • ٢
والكتاب

من افنا

من افنا ر لك فافهم فتح التاسع فى
نقطة الجنانية انكه حضرة ميفرمايد كه اهل
تقوى در جنة بروند ان المتقين فى جنات
ونهر • واهل نار در نار بمانند • ان المجرمين
فى عذاب جهنم خالدين • آنست كه تقوى كه
ع نقطهٔ اصلست در جنة ست كه ع نقطهٔ
اصلى ست واين هردو ٨ نقطهٔ كامل اصلى
تام كه با خود دارند كه كاتب خود را وعالم
وما فى العالم را در ان ع نقطهٔ اصلى خود
يافت ومرجع كل شئ را همان ع نقطهٔ خود
يافت وآن ع نقطهٔ تقوى جون در ع نقطهٔ
جنة نهى همان ع نقطهٔ جنة بشه بلا زايد ولا
نقصان ؛ ان المتقين فى جنات الايه كه عين
ارادة كاتبست كه بغير از ان ع اصل ارادة
كاتب نخواهد بود • كل شئ يرجع الى اصله • هركه
باسم جنة آمد پى بدان ع نقطه برد كه نقطهٔ جنة
ست كه عين ارادة كاتبست ؛ يريد الله بكم اليسر
ولا يريد بكم العسر ؛ هر نقطهٔ كاتب كه از
كتابت كاتب باعداد اصل آيد كه احصاى نقاط
از بعه ست ؛ در جنة خواهد بود كه ع نقطهٔ

خالدون

اصل ابجد ۲۸ حرف تواند بود که اگر این ۲۸ اصل
نباشد از ابجاد هیچ در وجود نیاید: و هیچ معنی
از ایشان استفاده نشود: و شکل و صورت
هیچکدام بتو ننماید: و ترا از مشاهده و بیان
جمله محروم بگذارد: چنانکه تلفظ ایشان را نیز
قابل نباشی: و کل شیء احصیناه فی امام مبین
و آن امام مبین که تو کل شیء را دران احصا
میکنی که حضرة جنان میفرماید که کل شیء را در امام
مبین احصا کرده ام و میکنم امام مبین از وجهی
۲۸ نقطهٔ اصلست: و از وجهی ۶ حرف و نقطهٔ
اصل که در اصل همان ۳۲ نقطهٔ اصلی: کاتب باشد
که تکرار کرده باشد: بواسطهٔ قلم اسم کل شیء
را احصا در امام مبین باید کرد که نقطهٔ اصل
هست که کاتب جمله شیء را احصا بدو میکند.
یوم ندعوا کل اناس بامامهم. تخلقوا باخلا
ق الله: من تشبه بقوم فهو منهم. چون
کاتب نظر بدین دلیل که گفته شد بر جمیع کتب
کند و بر جمیع آیات و سطور و نقوش و خطو
ط و اخبار روا نیا کند. جمله را چنان باید که جمله
با احصاء آن ۲۸ اصل آمده باشند: و بدان ۲۸ اصل

اصل با خود دارد. کل شیء یرجع الی اصله. چون
از اهل جنت اند باسم جنت آمده اند و احصاء
جنت نگاه داشته اند وجه صور و خطوط و نقوش
با جنت خوانده اند و دعوت با جنت کرده اند
و از برای جنت کرده اند لاجرم. فان الجنة هی
المأوی. ادخلوها بسلام و اکلها دایم. تلک
عقبی الذین اتقوا. فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین: یعنی من احصها دخل الجنة
ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون
یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها و لا تاثیم
و دخول جنت موقوف آنست که تو جنت دریابی
و از اهل جنت شوی:: و از اهل جنت شدن آنست
که بحکم آنکه حضرت میفرماید که کل شیء عددا کنت
مجموع اشیا را عدد هست: و این اعداد الجنان
که گفته شده است این ۲۸ نقطهٔ کاتب تواند بود
: چنانکه چون کاتب خواهد که مجموع مکاتبات
را کتابت کند ناچار که در جمله مکاتبات خویش
این ۲۸ حرف را باید بتکرار نوشتن و چاره
نیست که غیر ازین چیز دیگر کتابت کند و در بیاض
آرد: و چاره نیست که مجموع این ۲۸ حرف را

احصار ایشان راست بشد: مثلا از پنجاه
هزار سال بگیر که حضرة میفرماید که: فی یوم کان مقدا
ره خمسین الف سنة. و در الوف. و مآت
و عشرات. احصا کن و در ١٢٤: ٤٤٤ و انکه
١٢: ل و انکه ا: ١٢٤: ١٢ و انکه ٤٤ و انکه ٢٨
که جمله حروف اینجا دست که در تلفظ آمده است
و غیر هم چون در جمه نظر کنی و جمه را احصا کنی و آن
٤ نقطهٔ اصل از میان بر داری هیچ از ایشان
بنماند: والله بکل شیء محیط. الله نور السموات
والارض. الله لا اله الا هو. الله الذی رفع
السموات بغیر عمد ترونها. این جمله در نفس
الله است که آن ٤ نقطهٔ ا که اصلست خود اوست.
و این ٤ نقطهٔ اصل از نفس الله ظاهر است
چنان که از الف ا و ز فی ی و ز نقطه ن
و ز نون و که جنة کاتبست که میعاد ابدی
آن ٤ نقطه جنت خواهد بود که هر که بدین ٤ نقطهٔ
کاتب رسید بجنة رسیده باشد: و هر که
بجنة رسید بالله رسیده باشد: که ٤ نقطه
است: و هر که بالله رسید بجمله حروف و نقوش
و خطوط و سطور رسیده باشد: و بدین جمله

مذکور بواسطهٔ قلم رسیده باشد ا ما فی الجنة
الا الله. الجنة حق. و الحق هو الله. والله کاتب:
و الکاتب انا. و انا حرف ا و الحرف قدیم. و
انا هو و هو الله: والله حرف والحرف علم.
و العلم نقطة. و انا هی و انا ٢ ل ان الجنة
تحت اقدام الامهات والامهات اربعة الوف
ا و ن ی و الحروف علم. والعلم نقطة. والنقطة
هو علم الکاتب: و الجنة نقطة. والعلم
هی. و ارادة الکاتب فی الکاتب الی رعایة
الاصل. و الاصل نقطة. والارادة فی النقطة
والنقط فی الجنة: والجنة هی نقطة. اولئک
هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم
فیها خالدون. الفردوس. فی النقطة الباء
کما یقول نبینا علیه السلام جمیع کلام الله فی فاتحة الکتاب
و الفاتحة فی بسم الله و فی بسم الله فی باء
بسم الله و باء بسم الله فی نقطة. الفردوس
هی الجنة و الجنة نقط و هی الکاتب و هو یعلم
بها. سرکم. و جهرکم. و یعلم ما تکسبون. کتب
علیکم الرحمة. ان تحصوا فهی خیر لکم و الایة. لا خیر
فی کثیر من نجواکم: فافهم ولا تکن من الظالمین

الکتابة

النقطة

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الایه :
وانکه فرمود . ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون
جهنم ٣ نقطهٔ اصل آمده است بخلاف جنت و بر
ون جنت که ٤ نقطهٔ اصلی تام کاتبست که مجموع
کتب و احصای کتب را اصلست و ماوای اهل
تقوی است : یعنی ماوای اهل اصولست : و آن
جهنم که بدون وی آمده است ٣ نقطه است و هر چند
بی ارادهٔ کاتبست : املحق آمده است : زیرا که
٣ نقطهٔ اصل با خود دارد اما هر چند از کاتب
صادر شده است : بی ارادهٔ او [illegible] شده
است و آن بی ارادهٔ او : عین ارادهٔ او تواند بود
. زیرا که هر دو بواسطهٔ قلم در بیاض آمده است
ا چون در هر دو مشاهده نماید جاره نیست که در
هر دو خود را تواند یافت و بس : : اما بوجهی
خود را عدل می یابد : بواسطهٔ قلم ا و بوجهی خود را
فضل می یابد : بواسطهٔ قلم ا و بدین هر دو نظر که
خود را می یابد . نقطه را می یابد که خود را می یابد
که خود را می یابد . نه قلم را ا و نه عدل : و فضل را
: اما بارادهٔ متفاوت : . الجنة حق : والنار
حق : آنکه میفرماید که . و برزة الجحیم لمن یری :

وانکه

وانکه انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر
: آن رمی شرر و بروز او برای آن ارادهٔ تمام
است که فضل است یعنی جهنم که ٣ نقطه است در بروز
آنست که ٤ نقطه شود چون کمال ارادی برانجا
نیست در بروز آنست که در کمال ارادی آید :
و نخواهد که چنان شود : اما مرید است برانکه چنان
باشد . پس هر دو را مرید باشد اما بارادهٔ متفا
وة : : سبقت رحمتی و ما ادراک ما سقر :
پس تفاوة ارادهٔ وی آن باشد که در ارادهٔ
اول ذوق و رحمة خواسته باشد : و در ارادهٔ
ثانی بروز بطشة : ان رحمتی سبقت غضبی :
و مرید این هر دو خود باشد : و مراد این هر دو
با خود باشد . و کاتب خود باشد که این هر دو را
منشی باشد . و این هر دو بواسطهٔ قلم باشد
و درین هر دو ارادهٔ دو وضع باشد : که بصورة
حروف نهاده باشد . تا بسبب مشاهدهٔ ایشان
خود [illegible] خود باز ار کند و کمال خود را بخود دریابد
و کمال و جمال . و قبح : و حسن . خود را دریز
کتابت خود تواند یافتن و این جمله برای کمال
خود باشد ٥ و برای مشاهدهٔ کمال خود باشد

تام

تا خود را من جميع الوجوه دريابد • وگرنه صور
خطوط را گويايي وبينايي وشنوايي ودانايي
اصلا نخواهد بود : وانکه گويي که از ايشان حساب
خواهد کرد وسوال خواهد کرد نه آنست بلکه خود
از خود با خود بايشان حساب وسوال وجواب
ميکند • وخود از خود بايشان داد مي ستاند •
اما مردود مطلق را که در فضل او نگنجد بعضی را
بشفاعة قلم اصلاح ميکند : وارادة تام برو
مي آورد • وبعضی را که بشفاعة قلم قابل نباشد :
محو ميکند وآن نيز بواسطه قلم تواند بود | وما ار
سلناک الا رحمة للعالمين واين جمله خود با خود
تواند که بکند • وچاره نيست بل محالست که از
يشان حرکتی وآوازی بی او بدر آيد • واز سوال
کاتب ازين حروف جوابی بدر آيد : وانکه غرض
کتابت هست ازان هست که چون کاتب کتابت
کند وخواهد که مشاهده حسن خطوط خود کند
هر آينه نظر بايشان بايد کرد که منظوران وی اند
تا هر که بارادة او که هو حقه بيايد تيغش وجوه
وعنت المجلّين باشد • وهرکه ازين صور خطوط
الجنانکه خواست اوست نيامدند تسود وجوه

باشند

و

باشند : عليهم دائرة السوء : الايه واين همه
مشاهده او در ايشان بصورة خودست که ميکند
لا غير وانکه ميفرمايد که • هل من مزيد • براي
آنست که چون بعضی خطوط او بنقاط اربعه
نقاط جنة انه نيامده اند که بدون آن نقاط
آمده اند : پس مزينة ميطلبند : وانکه مزينة
ميطلبند جهنم تواند بود : نه جنة • زيرا که بدون
جنة آمده است بيک نقطه اصل : وانکه فرمود
که حق تعالی دو قدم • قديم خود را بر انجا بنهد
تا دوزخ گويد قط قط کفانی • کاتب چون صور
خطوط بيند بی ارادة خود به بياض آمده که الجنان
که ارادة تمام خود برو نبوده باشد صورت خط
خود را از انشاء خود بنظر جلال خود تواند يافت
: ودر انجا خود را در حالت جلالی می يابد :
ودران حالت که او خود را در حالت جلالی می يابد
کانه آن صور جلالی که بوجهی بدون ارادة تام
آمده است : انرا مزينة تام ميخواهد تا آن
صورة جلالی را که ارادت دوم اوست که قدم
دوم اوست که ارادة آخرست کالقدم الذي
تراه في آخر کل شيء از ارادة غيرت خود چنان

تام

وران مرتبهٔ جلالی اثبات [illegible] که باراده جلالی او
که اراده آنوست چنان پر میشود و در نظر او
چنان صواب میشود که کانها گوید که بس است
انکست و چنان می یابد که نوشته ام و آن خود
گفته باشد و با خود گفته باشد والله غالب علی
امره و این جمله خود با خود تواند که بکند لا غیر و دران
صورة بلا اراده که گفته شد نظر کند یک نظری
مزینت با بقاء حسن خویش و یک نظر التفات
کما جاء فی الاراده الثانی وهما موجودتان
باراداته والسلام **فتح العاشر فی نقطة
القمریة** قوله تعالی اقتربت الساعة وا
نشق القمر انشقاق قمر انشقاق قلم است
وانشقاق قمر وانشقاق قلم بنا بر ارادتیست
مر کاتب را که کمال قدرة و ظهور حکمة او درا
نجا بوده باشد و در قلم دو نقطهٔ اصلست و در قمر
نیز همچنان دو نقطهٔ اصل که چون هر دو بهم منضم
شوند نقطهٔ کامله اصلیه باشد که جمیع مو
جودات ازو متعدد و محدود شده باشند
چون هر دو یک اصل و یک علم باشند فرق نباشد
میان قلم و قمر و هر دو بیک صفت موصوفند

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی اول ما خلق
الله القلم و اول ما خلق الله نوری وهما
واحد من اصل واحد چون کاتب را اراده
بظهور قدرة بود چون کاتب خواست که
خود را بجود بنماید و صورت کمال خود را
مشاهده کند اول قلم را پیدا کرد تا بواسطه
قلم خود را پیدا کند و در هیئة قلم بشرط
اراده قابلیة خویش نظر کرد و چون خواست
که نظر خود در قلم بمقتضاء حصول مجموع مرادات
باشد در کمال حسن صورة نظر کرد تا باراده
تام خود را بیابم و کمال ظهور خود بجود بنمایم
و حسن خود را باراده تام بجود مشاهده کنم
و ازان اراده شق قلم در وجود آمد که قمر
کنایه ازوست زیرا که هر دو برای ظهور قدرة
ظاهر اند و هر دو در اصل مساوی اند و ا
صل تام و درین هر دو عبارت ظاهر شده است
که در اصل هر دو یک اصل اند **طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی** و کمال حکمت و ظهور
قدرة که عبارت از حسن خط است ازو
جوب شق قلم در ظهور آمد هر چند قلم قبل از

انشقاق بیواسطه ظهور قابل بود اما
حسن خط و کمال قدرة در شق او بود و
حصول ارادة تمام مر کاتب را از و حاصل
می شد و آنکه علماء رسوم گفته اند که چون
بر قلم نظر کرد طاقت نظر نداشت همین
معنیست که چون خواست که مجموع ارادت
را واسطه شود از آن ارادت جمعیه شق
قلم در ظهور آمد تا ارادة جامعه او جمع
باشد پس چون مقرر شد که ارادة جامعه
کاتب برای حسن کتابت و کمال قدرة
شق قلم بود و بدون شق قلم آن ارادت
تام حاصل نمی شد پس قرب ساعة باشد
که عبارت از نقطه است که ظهور ارادت جامعه
است و ظهور قدرة تمام است و جمع مجموع
نظر است کما فی القمر لیلة البدر و ظهور کمال
حکم اوست و استغراق صورة تمام
اوست و موضع احصار حسن و جمال خطوط
و نقوش الحسنة چون این جمله مذکور و غیرهم
از ظهور قدرة و حصول ارادة که در نقطه
قیامت گفته شد در ظهور شق آن توانی یافتن

هر آینه شق قلم که عبارة از شق قمر است ظهور
همین معنی باشد و جعل الشمس ضیاء و القمر نورا
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم
اقتربت الساعة و انشق القمر الآیه و علامة
او باشد و رؤیت او بشرط مشاهده مذکور
نزدیک باشد برؤیت ساعة وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة ستروه ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر طه ما انزلنا علیک القران
لتشقی خواه این کلمهٔ جامعه را در نقطهٔ قیامة
بیاب که اصل است و خواه در شق قلم بیابی که
علامة و نسبت که جمله آن ارادت جامعهٔ
مذکور در شق قلم تو گویی که جمله ارادت
جامعهٔ کاتبست در نقطهٔ قیامة و بقرب
یکدیگر بشرط کشف و درک بنوعی اند که تو
گویی هر دو یک شی را صفت است اقتربت ا
لساعة و انشق القمر و بیان ساعة جای دیگر
گفته شده است و در قمر که کنایتست از قلم
همین حکم است زیراکه شق در قمر نخواند بود
الا در بدر زیراکه او جز در مرتبهٔ بدریة در دیگر
مراتب انشقاق او ظاهر نیست و کمال ارادت

حکمة

وظهور حکمت واشهر رؤیت قمر را در بدر
تواند بود. پس بهمان اوصاف مذکور که در
نقطهٔ قیامة وشق قلم گفته شد در بدر باشد
پس شق قمر باشد که علامة قیامة وتوب
ساعة باشد: تا دلالت کند که جون بکمال
رسیده شد دلالت بآخر ایام وتنزلات
ساعة باشد که آخر ایام ست: اذا تم الامر
فی نقطه ٥ داین جمله کنایه از دور قلم ست جون
صور خطوط در دور او بکمال آمده باشد: و
کمال ظهور قدرة کاتب در دور او باشد: و
شق قمر بدو باشد. وجمیع ارادة کاتب با او
باشد: وظهور کاتب بدو باشد: دبآخر ایام
که کمال توجه کاتبست در ظهور خود او آمده باشد
وشق نقطه را که تفصیل تام کاتبست سر
آمد او بینی و بر سر او ظاهر توانی دید: واین
جمله مذکور را در نقطهٔ ساعة یابی ناجار که
او از علامات ساعة وقربت قیامة باشد
اقتربت الساعة وانشق القمر: وانکه
اهل باطن میگویند که شق قمر عبارت از استواء
قلب محمد ست وظهور او که دور اوست

نقص

راستست. وینک میگویند زیراکه استوای
قلب او بظهور کمال جلالی وجمالی میخواهد: ا
الم نشرح لک صدرک: وظهور این دو صفة
بشرط انشقاق قلب محمد صلعم منشق می شود
که شق قمر عبارت ازوست قلوب العباد
بین الاصبعین من اصابع الرحمن طه انز
لنا علیک القرآن لتشقی. تا تارة قلب را در
عروج. ونزول: بینی وتارة قمر را درعروج
ونزول: بینی وقدرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم. جون کمال ظهور این
دو صفت از ظهور او استعاره کرد: وکمال
ظهور او را بدو صفت از انشقاق قلب
محمد صلعم ناگزیر بود ناجار شق قلم: وقمر: و
ظهور جلال وجمال: واستوای نظمی ونسیم
ساعة. وعلامة ساعة. وروز جمعه. وساعة
درو. وغیرهم جمله کنایه از قلب محمد صلعم باشد
وانکه گفته اند که وترس بود که تاب نظر ندا
شت آب شد ودر قلم آن نیز گفته اند که
تاب نظر نداشت منشق شد: وقمر در دور
او منشق شد: همین حکم ست که جمله از غایة

القمر

ظهور خود در قلب او با نشقاق جمال : وجلال
ظاهر شده است. فكان قاب قوسين او
ادنى كه قاب قوسين در حق مرتبۀ محمدی صلعم
از انشقاق كمال ظهور جلال وجمالست :
در قلب محمد صلعم. وعلامۀ قرب ساعة او
ادنی است كه از شدۀ ظهور وفرط محبت ورفع
اثنینیت واقع می شود كما فی القيمة لمن الملك
اليوم لله. الملك يومئذٍ الحق. وتقرب قاب
قوسين كه شق قمر عبارت از وست كه علامۀ
ساعۀ او ادنی است عبارت از انشقاق
دو ظهور است كه در عدد وقرب یكی خواهد
بود وهر گاه كه كاتب دو نقطه در بیاض نهد
آن دو نقطه در وعلامۀ یكی باشد كه بتقريب يكی
آمده باشد. فكان قاب قوسين او ادنى
ودو علامۀ قاب قوسين كه انشقاق قلب
محمد صلعم است بتقريب ساعة او ادنی آمده باشد
كه از نقل اثنينية واتفاق دو نقطه در یک
قلب محمد نقطۀ محمد است در شدۀ ظهور نور ذات
الله نور السموات والارض. الآية كاتب را
چون ارادۀ تامه در ظهور خود باتفاق عام

اتّفاق افتاد وكمال ظهور خود را در حسن
كتابت خود : وحسن كتابت خود را بواسطۀ
قلم یافت | وچاره نبود كه حسن كمال كتابت
وكمال ظهور خود بواسطۀ قلم توانست بود
وبشرط یافت مطلوب كلّی : از خود بواسطۀ
قلم آن نظر جامع در قلم كرد : واین جمله مذكور
را در شق او یافت : وجمله حسن صورت خود
را وجمال وخط خود را در شق او توانست
مشاهده كردن ناچار نظر تشقیق بر قلم كرد
: وقلم را با رادۀ تمام خود بشكافت : الم
نشرح لك صدرك وآنگاه بكتابت امر كرد
واول ظهوری كه كاتب را بواسطۀ قلم و
شق قلم بود از مداد غیب. خطائی | نقطه بود
. وكان عرشه على الماء. وقلم سابق بران
نقطه شد. كنت نبيا وآدم بين الماء والطين. اوّل ما خلق الله القلم. وآن نقطۀ
مدادی از میان دو شق ارادی قلم كاتب
در ظهور آمد : وآن هر دو شق ارادی
در و موجود بود اما بیک عین خود. زیرا كه
ارادۀ او بران بود كه حسن خفی را با حسن

صورت دریابم و املی کتابت در مشاهده
بیاض آرم : بواسطهٔ قلم ا و آن حسن ارا
دی را کاتب از مداد بی تشقیق صورت نمی
نمود . لاجرم تشقیق قلم باندازه کرد که الجناف
که ارادهٔ او بر وجه بود بنوشت ٥ و آن
دو اراده که آن دو زبان قلم نمونهٔ دی
بود یک ارادهٔ کتابت بود . و یک اراده حسن
خط . و آن ارادهٔ کتابت که قبل از انشقاق
قلم حاصل بود . بنسبت با ارادهٔ کاتب
را که بعد از انشقاق قلم بود بی ارادی
واقع شد : زیراکه کاتب را در اول ارادهٔ
کتابت بود : بواسطهٔ قلم ا و در دوم که
مرتبهٔ شق ست ارادهٔ حسن کتابت بود
بواسطهٔ شق قلم :: چون کاتب را ارادهٔ
بحسن بود خواست که با حسن صورهٔ خود را
بخود بنماید ٥ صورت خط او که قبل از انشقاق
قلم خود بقابلیت تصور قبل از کتابت
مشاهده کرده بود بنسبت با حسن خط که
بعد از انشقاق قلم که بواسطهٔ انشقاق
قلم بارادت تام نموده شده بی ارادی ماند

وحال انکه در هر دو ارادهٔ کاتب بوده ٥ اما
متفاوة : فمن شاء فلیؤمن ~~لمن شاء فلیکفر من~~
ومن شاء فلیکفر قلوب العباد بین الاصبعین
من اصابع الرحمن . مجموع صور و خطوط و نقوش
که در کتابت کاتب آمده ست و می آید بدین
دو ارادهٔ کاتب تواند که بیاید : ا و آن دو
ارادت بدلیل آن دو شق قلم خواهد در
مشاهده و بیاض آمد و مقصود و مطلوب
کاتب در جمیع خطوط کاتب همان یک ارادت
حسن خط ست که بواسطهٔ شق قلم در بیاض
می نهد ٥ که آن شق قلم ارادت دوم و نظر
دوم کاتب تواند بود : چون مرید با حسن
صورتست و آن احسن صورة بواسطهٔ شق
قلم ست : ناچار جمله را بهمان یک ارادت شق
قلم تواند نوشت : که مظهر ارادت ست بحسن
صورت ست ان الله جمیل یحب الجمال الکاتب
هو الجمیل و الجمال هو ٥ و القلم هو الکاتب
و الکاتب هو : الاله الحکم و هو الحاسبین
ان المتقین :: عند ربهم جنات النعیم :
افنجعل المسلمین ٥ کالمجرمین : افمن کان

مومنًا كمن كان فاسقًا لا يستوون ‹ جمله در ارادت كاتب ‹ وجمله ارادت كاتب جن

برحسن صورت ‹ وحسن صورة انكه كاتب حسن خود را بر وی مشاهده کند ‹ وجمله کال عشق بازی

خود را بر خود برو بنماید ‹ واو را در عشق و محبت خود از خود رفته دریابد ‹ وجمله صورتهاء

احسن را برحسن خود ظاهر شده مشاهده کند وصوّرکم فاحسن صورکم والیه المصیر الكاتب

مصور ‹ والمصور محسن ‹ والمحسن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشا لا اله الا هو

والیه المصیر ‹ هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایاة محکمات هن ام الکتاب الایه الی

وما یعلم تاویله الا الله ‹ والراسخون فی العلم ‹ وهو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم

الیه ترجعون ‹ هو الذی یکتب العلم ویعلمکم مالم تکونوا تعلمون ‹ بکم وهو الکاتب والکاتب

انا وانا ل ۲ ولقد خلقناکم ثم صورناکم ‹ الایه من علم وکتم فقد هاة کاة شهیدا فافهم تم

فتح الحادی عشر فی نقطة الشمسیة

از مشهورانست که طلوع شمس از مغرب

از اشراط ساعة خواهد بود ‹ وآن دوری باشد بخلاف ادوار اول چنانکه هر دو محل بر

جا باشد اما جمله حال دیگر باشد ‹ وآن ظهور علم نقطه است مشروط بظهور کاتب ومنوط بجریان

حکم علم او وآن چنانست که نقطه که آخر حرف است از وجهی چنانکه توجه میکوبی که تا حرف

در کتابت نیاید نقطه باید که نهاده نشود و اگر نهاده شود بخلاف قاعده باشد وحکم

لایجوز باشد ‹ واول حروف باید که در کتابت آید ‹ ودیگر میکوبی که احکام دینی

ودنیوی ‹ وظاهری ‹ وباطنی ‹ وصوریت ومعنوی ‹ وغیرهم من المامورات ‹ والمنهیات

‹ والناسخ ‹ والمنسوخ ‹ والقصص ‹ والاخبار ‹ جمله در حروف است واگر حروف نباشد

این جمله را وجود نباشد ‹ وفرقان محمد صلعم بر حروف ظاهر شده است وجمله حروفست

واحکام حروفست که در وجود آمده است ‹ ولا غیر ‹ واحکامی دیگر نیست واگر حکمی دیگر

بباید قاعده باشد که بی قاعده آمده باشد وعلامة عجیب باشد ولله الدین واصبا الایه ونقطه

دینی

دا بچه حکم بنت دا دچ علم چیزی دیکر نتواند
بود پس این علم افتاب نورانی باشد که از
مغرب کتابت کاتب که آخر نقطه است • وآخر
علم است ظاهر شود چنانکه ترا تمیز رد ح ح
ت ب ص ض ف ق از یکدیگر بنماید چنان
که ظهور افتاب مبین موجود است ترا معلوم
شود که آن نقطه کاتب است که از مغرب حروف
کاتب ظهور کرده است • و هرچه مشرق و مغرب
دارض و سما و لوح و قلم است حرفست و معیّن
و مبیّن حرف نقطه • زیراکه علم نقطه است •
و حروف معلوم آن علم پس جمه آن حروف
نقطه باشد ا؛ و چون جمه کتابت کاتب حروف
باشد ا و حروف علم باشد • دا بچه علم است نقطه
باشد • ناچار جمله علم باشد که نقطه محدود است
؛؛ پس یک صورة صورة نقطه باشد که یکسو
حروفست علم درآمده است ٥ العلم نقطة • کثرها
الجاهلون ؛ پس هرگاه که تو آسمان و زمین
و لوح و قلم و غیرهم را از سیارات و ا
فتاب و ماه رجمله راکتابت کاتب یابی ؛ و در
کتابت کاتب لفظ و ترکیب را یابی • و در

لفظ و ترکیب جمله حروف را یابی • و در بن مجموعه
و فانی جمله علم یابی • و علم نقطه را یابی العلم نقطة
و نقطه را وجه کاتب یابی ٥ پس جمله کتابت و
ما فی الکتابت را نقطه یافته باشی و نقطه کاتب
را یافته باشی فانا النقطة • و انا کتاب الناطق
پس افتاب مشرق را که حرفست که از ا
ول دور خلیفه علیه السلام تا آخر ظهور اشراط
ساعة که صد رصفه صلعم خبر داده است و دراز
اشراط یکی ظهور افتاب مشرق از مغرب
شدن را یافته است بعلم دانسته باشند •
و مبین اشیا علم را دانسته باشند • که این
جمله کتابت کاتب بحرفست و حرفست که علم است
ا و مجموع احکام نقطانی بر حرف کرده باشند
و حکم را در نقطه ندیده باشند • و مجموع احکام
و بیان معیّن و مبیّن علم را دانسته باشند
و علم حرف را دانسته باشند ا دو رای این
حکم حکمی دیکر را ندانسته باشند : و غیر از نیز
حکم را حکم بدیع بینند و قواعد را علامة
عجیب بینند : ناچار حیران وقتی که نقطه که
آخر علم و کتابت کاتبست ؛ و حکم او را

انجنانکه کمال ظهور است کسی نکند رانیده است
و هرجند دانسته اند اما باجمال حروف وکلمه را
نسته اند وحکم اورا بمعجز نموده اند ۵ در
آخر دور احمد و در آخر دور اسم او که محمود است
بیابند :: فی السماء احمد و فی الارض محمد و
فی تحت الثری محمود ۵ تحت الثری که آخر دور ملک
احمد است جون در ظهور آید ⁝ وهمجنانکه بدور
اسم احمد و محمد حروف دور آغاز کرد در آخر
عالم که تحت الثری است باسم محمود نقطه دور
آغاز کند وآن دور محمود که حرفست بنقطه که
آخر کتابت ورقم وعَلَم کاتبست :: در آخر
زمان محمدی که دور مهدی خواهد بود دست بشما
بنماید ۵ که حکم او دست بشما بکذرد وناجار که
آفتاب حروفی مشرقی که علم است از آخر مغرب
حروف وکتابت کاتب که نقطه است ظاهر
شود • وحکم بیان او هرجند دانند وهرجند
ندانند بر شما بکذرد • هرآینه آفتاب علم
وکتابت کاتب باشد که از مشرق حروف
بمغرب نقطه کاتب مشروط بظهور کاتب
ظاهر شده باشد لاینفع نفسا ایمانها لم

نکن

کسبت
نکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا
بس این ظهور آفتاب حروف باشد از مغرب
نقطه که علم است وعلم ساعتست وجون نزا
که مراتب حروف بیان نموده شود که حضرت
امیر کرم الله وجهه میفرماید که العلم نقطة
وکثرها الجاهلون • وجای دیکر میفرماید که
انا نقطة • وجای دیکر میفرماید که انا کتاب الله
الناطق •• وجای دیکر صدر صفه صلعم میفرماید
که انا مدینة العلم وعلی بابها • جون انجه علم
است نقطه باشد • وآن نقطه امیر باشد • وکتاب
ناطق امیر باشد • که همه آیات • وبینات • و کتاب
• بر نطق است • وآن نطق نقطه باشد که کنایه
است از امیر • وآن علم وباب مدینهٔ علم احمد
امیر باشد که مجموع اهل مداین را رجوع بدان
علم است که در است وآن در کنایه از امیر باشد
بس نقطه وعلم وباب وکتاب ناطق وامیر
کرم الله وجهه جمله نقطه خواهد بود • بس مرجع
الیه جمله نقطه باشد ۵ که باب وعلم ونطق جنانکه
که کفته شد کنایه از وست • بس تو جون
این جمله مذکور را نقطه شناخته باشی ومرجع

الیه تام نقطه را شناخته باشی • و تو آن
نقطه را در کاتب یافته باشی ⁝ واحق واین
علم را که نقطه است از مشرق حروف بمغرب
نقطه ظاهر شده بیانی واضح آیات واحسن
کنایات واحکم محکمات را جمله در نقطه مشاهده
کنی و دران نقطه وجه تام کاتب را یابی یوم
یاتی بعض آیات ربک وچنان دانی که احکام
وامضا واطوار جمله کتاب و حروف کاتب
نقطه است و نقطه موقوف علیه جمله هرآینه حکم
حکم او باشد • وعلم هم او باشد • وجمله بیان را
رجوع بدو باشد ⁝ وجمله آیات وبینات بنسبت
با آیة نقطه ابعد باشد لاینفع نفسا ایمانها
وظهور آن نقطه مشروط بظهور کاتب باشد
⁝ هو الاول والآخر هرآینه آفتاب نقطه کاتب
باشد که از مشرق اول بدور حروف سیر کرده
باشد ه وباخر نقطه نقش خود ظهور کرده • وحروف
که واسطه است از وجهی اول است نقطه را
واز وجهی آخر ازان وجه که اول حرف باشد
مشرق نقطه حرف باشد ا و نقطه که نور است
وآفتابست از مغرب حروف باشد که ظهور

کرده باشد

کرده باشد وحکم او بخلاف قاعدهٔ اول آمده
باشد که حکم حروفست ا ⁝ پس افتاب علم
مشروط بظهور کاتب از مغرب نقطه که علم
است طلوع کرده باشد العلم نقطة والله ا
لمشرق والمغرب ⁝ وازان وجه که اول
نقطه است • وآخر نقطه • باقی این جمله تمدداة
کاتبست که از مداد غیب • بنقطهٔ واحد که
مسقط سر قلم کاتبست • سیر میکند گاهی
بتدویره وگاهی بتربیع ⁝ گاهی بتمدد ا و
گاهی بتعدد ⁝ هرآینه درین ادوار مذکور یک
نقطه باشد که دایر باشد • وآن را از وجهی طلوع
وغروب نباشد ه فاینما تولوا فثم وجه الله واگر
باشد وجهی دیگر ورا او ع مشرق ومغرب
باشد رب المشرقین ورب المغربین وآن
ع مشرق ومغرب او عین یکدیگر باشند
⁝ وجمله یک عین نقطه باشد که درین ع دایره
دور میکند هو الاول والآخر والظاهر وا
لباطن ودر جمله دوایر این ع دایره باشد
که دایر باشد رب المشارق ورب المغارب آن
مشارق ومغارب این دوایر • وجمله دوایر

مفصلات بروج حروف باشند که از وجهی
عین مجملات اند و آن اوسط مرتبه که مرتبهٔ
دور حروفست که صدر صفه صلعم میفرماید که انا
مدینة العلم مرتبهٔ محمدیه است و عین نقطهٔ است
که از غلظهٔ مداد کاتب . از غایت شوق ظهور
خود بخود تاباه و خطوط بواسطهٔ قلم ممتد
گرده است | و این مرتبه مرتبهٔ استوا است
و آن نقطهٔ اولیه که یک باب از وجهی مر مدینهٔ
محمدیه را آنست که نقطهٔ احمدیه است که اول
ظهور نور نقطه است . از نقطهٔ کاتب :: و آن
مشرق ظهور احمدی تواند بود مر محمد را
بنسبت با ستوای مرتبهٔ حروفیه | و آن نقطهٔ
آخر که مغرب نقطهٔ شمس احمدی بود که این
زمان دور از آنجا دایر خواهد شد . و آن شمس
احمدی ازین مغرب اعادة خواهد کرد . مرتبهٔ
محمودیه است مر احمد را از غایت ظهور و کمال
اشراق که بعد ازین هر زمان در تنزل حجاب
باشد : و ازین ظاهر تر نتواند که بشود ::
انا کتاب الناطق . و النطق نقطة . و النقطة
انا : و درین ۳ دور همان نقطهٔ اول اول

کاتب

کاتب تواند بود که اول مسقط سر قلم کاتب است
که اول آن چیزی که از مداد غیب . بواسطهٔ
قلم | در بیاض می آید : همان نقطهٔ اول اول است
که کاتب خود را و ما فی العالم را و مشرق
و مغرب را در و می یابد . و او را جمله می یابد
و کاتب از آن وجهی که اعتبار بنقطهٔ احد و
احد و محمد می نهد و از نقطهٔ خود این ۳ نقطه
استخراج میکند هو الاول و الآخر و الظا
هر و الباطن وضعی بمشرق و مغرب و ساعة
و اشراط ساعة و غیرهم من احکام الدورة
می نهد و لله المشرق و المغرب رب المشر
قین و رب المغربین هر گاه که آفتاب از
مغرب طلوع کند و آن دور که کنایتیست
از بیان حروف بمردم ظهور کند علم نقطه
که نور است در خواطر مردم دغدغه دهد
وجه بدانند که تمیز حروف و بیان حروف
موقوف بنقطه است و بدانند که از شبهات
حروف بنقطه توان خلاص شدن . و بنقطه
توان که حرف ب ت ح خ را
تمیز کنی و کتاب ناطق نقطه را ببینی و امیر

را و کاتب را نقطه یابی یوم یأتی بعض آیات
ربک احکام حروف را بینی در آیه نقطه ظاهر
شده و چون جمله خطوط و نقوش و کتاب را
علم یابی و علم نقطه را یابی هر آینه معتقد و
اعتقاد و علم و معلوم ناطق و منطوق نقطه
دریافته باشی لا ینفع نفسا ایمانها الآیه پس دور
حروف دور واقع باشد بنسبت با نور نقطه
که علم است و آن دور علامة ساعة باشد
که نقطه است و ظهور نقطه باشد که از مطلع
حروف بمغرب نقطه که آخر کتابت کاتبست
طلوع کرده باشد و این جمله مشروط بظهور
کاتب و منوط بظهور علم نقطه تواند بود و ا
ین دور دور محمود است و آخر دور است زیرا
که اختتام ظهور اسم محمدیست فی السماء احمد
هو الاول ا و فی الارض محمد هو الوسط ل
و فی تحت الثری محمود هو الآخر ه و من ا
للیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا . و اگر کاتب خواهد که
نقاط وضع را در نقطه خودی خود اسند را
نخ کند ه استخراجات را طرح کند و مجموع این

مکررات را در مفرد معلوم یابد و آن مفرد
معلوم خود را یابد و اعتبار اعتبارات
و اصول موصولات را عین خودی خود
مشاهده کند و در آن حضرت هیچ تعدد و نسب
و اضافات را نه بیند هر آینه اول او عین آخر
او باشد و ظاهر او عین اول او و وجه عین
اول او و اول او عین آخر او ه و جهة شرق
و غرب و نزول و عروج . ظاهر و باطن و
اول و آخر او باشد . و او باشد که او باشد
و هو الکاتب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا . لا
اله الا هو علیه توکلت و الیه انیب . کانه
هو و او بینا العلم الآیه و هو انا و انا هو و
هو هو و انا هو و نحن هو و هو ه کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون . فتوبوا ار
جعوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم
عند بارئکم فافهم و تامل فتح الثانی
عشر فی نقطة الالهیة قوله تعالی فی اربعة
ایام سواء للسائلین شک نیست که نقطه
۴ است : و بغیر ازین چیزی دیگر نتوانند که
در وجود بیاید : و وجود جز او نتوانند که شود

قل اى شىء اكبر شهادة قل الله شهيد
بينى وبينكم انكه با ثبات قول مذكور شهيد است
الله است قل كفى بالله شهيدا وآن ۴ نقطه
اول نقطهٔ احد خواهد بود ۲ نقطهٔ احمد ۳
نقطهٔ محمد صلعم ۴ نقطهٔ محمود : وآن ۴ نقطه
در اصل يك نقطهٔ كاتب هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بكل شىء عليم اول
نقطهٔ احد است كه نقطهٔ اولست وهو بكل شىء
عليم العلم نقطه و در و ۳ حرفست احد
حرف اول كه ا تواند بود كه حرف اصل است
و در ح ملفوظ ت اصلست و در دال
ملفوظ ا اصلست زيرا كه در الف ملفوظ
اصل همين ا است وبس و درين ۳ حرف
از وجهى كه تكرار حرف نباشد با تكرار نقط
۴ نقط موجود است : واز وجهى كه تكرار
نقط نباشد با تكرار حرف ۴ نقط موجود
فى الجمله بى تكرار يكه يكى همان ۴ نقطهٔ اصلا
ندكه عقد تمام زمين وزمان اند وجمع مو
جودات ومصورات اند : هو الاول والآ
خر والظاهر والباطن : قل الله شهيدا بينى

وبينكم

وبينكم واوحى الى هذا القرآن . وان كنت من
قبله لمن الغافلين . وچون ا را كه نقطهٔ پنجم
است . از وجهى و از وجهى نقطهٔ اول دآخر
الغرض اول وآخر ا تواند كه باشد چون از
احد جدا كنى حد مى شود كه در مضمون او
ملفوظ است ۴ نقطهٔ اصل است كه اصل جميع
اصولست اى وحد : عقد تمام است وهيچ
چيزى ديگر بر و نتوان فزود الا بتكرار
الله شهيدا واو باشد كه در جمله مكررات
ظاهر باشد وآن ۴ نقطهٔ حد آنست كه در محدود
ذات احدى ومحمدى ومحمودى ظاهر مى شود
مثلا آن ۴ نقطهٔ حد احديست كه از عرش
احد . بسماء احمد : تنزل ميكند همچنانكه حد
احد كه ۴ نقطه است چون بمرتبهٔ احمدى در
آيد به ۸ نقطه تكرار ميكند كه در مضمون
احمد هست ۸ ا ت ت ا . كه از ملفوظ او
مستخرجست هو الاول احد و الظاهر احمد
چون از احمد ميم كه ۳ نقطه است بر گرفته
شود ۴ نقطهٔ ا كه يك نقطهٔ احد . تواند بود
و نقطهٔ حد كه ۴ نقطه كه احد تواند بود در

احمد بر تو نموده شود اِنّی ١ پس مقرر که
همان یک نقطهٔ ا است که درین ٤ نقطهٔ احد
ساریست وجمله همان یک نقطه است اما
برای کمال ادوار احمد که معنی مخفی است
ظاهر است فاینما تولوا فثم وجه الله فی السماء
احمد و فوقه احد و آن ٤ نقطهٔ محمد صلعم که
خاصه مرتبهٔ محمدیست که اگر قبل تنزلاته
نقاط احدی و احمدی که ٨ نقطه اند عد کرده
آید همان ٤ نقطهٔ حد احد باشد که محمد صلعم
مشاهده کرده شود من رانی فقد رانی
من رانی فقد رای الحق الحق هو الله
والله احد ⁝ اما بعد از تنزلاته و تکراره
چون جمع اصول از ملفوظ محمد صلعم عد کرده
شود ١٢ نقطه باشد زیرا که یک میم در محمد
صلعم مدغم است که آن تشدید که در محمد هست
برای آن یک میم مدغم تواند بود چون
چنان عد کرده شود جمع ١٢ حرف و نقطهٔ
اصل خواهد بود از نقطهٔ ا در حد احد آ
مده ⁝ و آن حد احد با جمیع تکرار و تنزل
در آمده ٨ و از انجا بمرتبهٔ محمد صلعم به ١٢

عدد

عدد تکرار کرده تنی تنی تنی تی او نقطهٔ ا که
نقطهٔ سر احد است که اول احد است در آخر
نقاط احد و احمد و محمد فرود آمده هو الا
ول والآخر ١٥ ما یکون من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم الآیة
هو الموجود فی الکل والکل موجود به ⁝ و فی
الارض محمد در هر تعین به ٤ نقطه معین
میشود ⁝ و در هر تنزل به ٤ نقطه بتکرار می
آید تا کمال فردیة خود را برخود ظاهر کند
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف اما در
محمود که آخر مرتبهٔ احدیست و آخر ظهور محمدی
و فی تحت الثری محمود همان ١٢ اصل محمدیست
نیز که با مفرد معلوم بمرتبهٔ محمودیه تنزل
کرده است ⁝ و این ظهور آخر تنزل و ظهور
اشراط ساعة تواند بود در ظهور اثنا عشر
⁝ و آن دور کاملست که بخلاف رسم قدیم
آمده است و آن دوازده نقطهٔ اصل محمود
که آخر از مرتبهٔ محمدیه است کنز علم یک مفرد
معلوم مستخرج از پنج حرف آمده است
و کل شیء احصیناه فی امام مبین تی تی تی

واو و در آخر جمله همان مفرد معلوم است که
اول احد و احد است هو الاول والآخر و جمله این
تکراراه • و تنزلات منزل محمود اند و منزل
جمله محمود تواند بود و غایة غایاة و نهایة نها
یات محمود است زیرا که غایة غایاة و نهایة
نهایات در ظهور تحت ثری است که ملک
محمود است که مرتبه ٥ است له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فی ا
لسماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت الثری محمود
و چون در حروف ظاهر اسم محمود احصی کرده
شود حرف واو که حرف اصلیست وازو
وجه مطلق ممکنی است که وجه مطلق و وجه حق
ظاهر بنماید که در محمد ننماید یعنی وجه واحد
تواند بود که غایة ظهور است الظاهر هو الا
خر والآخر هو الله الله نور السموات وا
لارض والآخر هو الاول والاول والآخر
هو الوجه المطلق و و دیگر چون در اسم
محمود حروف مفرد مکتوب احصا کرده شود
٥ حرف توان یافتن که همان عین اسم محمد
است بلا ادغام میم که ارکان خمسه و عالم

محسوسات ازو کنایه است • بل نفس آل ٥
مع تشدید که بدل یک حرف خود اوست
• فرض علی خمس صلوة • و بنی الاسلام علی
خمس ٥ که این جمله مخماة محمدی که از محمد ظاهر
گشته است از سر اسم محمد • و ظاهر محمود
مستخرجست زیرا که حقیقت مسمادر
اسم تواند بود و این جمله مستوفاة و
مفوضاة محمدی که در اعداد او آمده است
صد و صفه استخراج آن از اسماء خود کرده
است و سر هر شی در اسم آن شی تواند بود
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها • وعلم آدم
الاسماء کلها و این جمله مذکور از محمد مستخر
جست و بیان جمله از محمود مستخرج و آن
یک حرف که از حروف خمسه در محمد مدغم بود
و پیوست بر محمود ظاهر گشت که م ح م و د است
و در جمله این محمد و احد و محمود مفرد معلوم
که احد احد است رفیقست و واقفست
وان الله معنا از این جهة است • و هو علیم
بذات الصدور • از ین جهة بود که اسم صدر
صفه و اسم الله در ضم بکدیگر بودند لا اله الا الله

محمد

انه محمد رسول الله وهیچ شک نیست که محمد صلعم
محمود است و محمود محمد ا و هر دو احمد که احد است
اما چنانکه گفته شد ظهور محمد ا در محمود است
که چون بدین دو اسم دور کرده است و بدان
اسم آخر دور نکرده و احد خبر داده است که دور
آخر محمد ا محمود است ؛ و در تحقیق شرح است که
زمان آخر و ملک آخر است . هر آینه احد کلیه
خود را خواهد ظاهر کرد که عهد محمود است ؛
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ؛ و آن
شخص موعود ؛ کنایه از وست ٥ و در هر سه
دور احد خود است که دایر است لا غیر و لله
المشرق و المغرب ٥ فاینما تولوا فثم وجه الله
و بیان دیگر در اثبات ظهور او آنست که چون
بیان حروف محمود و محمد ملفوظ احصا کرده شود
یک عقد تمام است که ١٤٠ است که مجموع آدم و آ
دمی زاد کنایه از آن ١٤٠ است و عقد احمد
است وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و طه که اسم محمد است بدان دلیل که گفته شد
کنایه از محمود است و محمد است ا که محمود است
و نفس واحد است که جمله است کل شی بها

لک

لک الا وجهه میم حی میم واو دال و این
سر مذکور و ستر طه از اسم محمد مستخرج
نیست مگر از اسم محمود مستخرج است و این
اسرار مذکور در مضمون محمد بود اما
حروف مدغم در او پوشیده بود که به محمود ظاهر

محمد

شد ؛ و چون معلوم شد که طه بحساب
جمل ١٤ است و باتفاق اعداد ملفوظات
محمود آمده است که چون هر دو بهم منضم شوند
٢٨ باشند و قرآن از ٢٨ مرکب باشد و بر
٢٨ منزل باشد و آن ٢٨ حروف را که جمع
جمیع کلام الله است از طه و محمود توان استخراج
کرد پس ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
خطاب با محمود باشد که عقد طه است ؛ و طه
کنایه از وست و این خطاب از لسان محمد
باشد ؛ بر خود که محمود است ؛ عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا چون آفتاب احمد از
مطلع صبح محمد صلعم طالع کرد و کمال اشراق
او باستواء محمود مستوی میشود که آخر
دور است . و از اشراط ساعة است
و ختم دور و استکمال ظهور محمد بیست که

بعد از دور محمود که استواء شمس احدیست
و کمال ظهور اوست چون ازان استوا عدول
کرده شود هر دم به تنزلاة ساعة خواهد
نازل شدن لا تقوم الساعة حتی تتقارب الزمان • لا ینفع نفساً ایمانها و انکه
میفرماید که فرقان بر خلق آمده است و بر
جن و انس هم آمده آنست که چون تحت
ثری که آخر دورست و ملک محمودست بیاز
او در عقد محمود آید پس دعوة محمود باشد که
بتحت ثری رسیده باشد که آخر دور زمانیست
و تواند بودن که تحت ثری ماوای جن باشد
و ملک جن باشد زیرا که گفته اند که همچنانکه
آسمان و بیت المعمور جای ملایکه است شیب
ارض نیز از مشهوراتست که ملک جن است
و از جملهٔ عالم مخلوقاتست و قرآن دعوة
تام آمده است ⁝ ودعوة تام آمد او آنست
که چون بجملهٔ عوالم آمده است بایدکه سجود ملایکه
در آسمان از دعوة احمد باشد و بقرآن باشد
و اوشان ساجد ازان امر فرقانی باشند
و در ارض دعوة محمد باشد و بفرقان باشد

ودعوة اهل ارض هم از فرقان باشد ظاهرا
بمحمد صلعم و در تحت ثری دعوة محمود باشد پس
اختتام دعوة فرقانی و احکام محمدی و ظهور
احدی بمحمود باشد که خاتم ظهور و فاتح نقطه است
برای کمال ظهور فرقانی و چون قرآن نازل
بمحمد شده است بجن و انس ختم دعوة بمحمود
باید شد زیرا که دور احد بود و اسم دایر شده
بود اما باید که باسم سیوم که محمودست دور
کند تا عقد تام که ٤ نقطه است تربیع یافته
باشد ⁝ سواً للسائلین ⁝ و دران آیه که حضرة
میفرماید که • و یوم نحشرهم جمیعاً یا معشر الجن
قد استکثرتم من الانس و قال اولیاءهم
من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و
بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثواکم
خالدین فیها می نماید که ماوای جن تحت ثری
تواند بود که کاه نارست و دعوة محمود بایشان
لایق تواند بود زیرا که مکلف اند وما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و آن دعوة
که دعوة خلق آخرست محمود خواهد کرد که آخر
اسم احد و دور احمدست و ظهور دعوة

الذی

حی

غایتی باشد که کل شیء از جن و انس بعقه الله
ظاهر کردند :: و آن مقام محمود که حضرة میفر
ماید که مقام شفاعت است از آن مقام محمود گفت
که اختتام دعوات احمد و نهایت او و اول
احدیت است • و مقام شفاعت جن و انس است
:: محمد صلعم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و محمد مبعوث بر آن مقامست :: آوا اما
باسم محمود :: و آن نوافل مسنونه که صدر صفه
صلعم مأمور بود از برای این دعوة بود • و آن
دو جنت خاص که در ط آمد که کنایه است از
محمود از برای این بود تا آخر دعوة فرقانی در
کمال ظهور احدی بر مظهر محمودی که آخر دور
احمدیت بر آخر خلق واقع آید تنزیلاً ممن
خلق الارض والسموات العلی وما بینهما
وما تحت الثری المحمود • هو المحمد والمحمد • هو
الاحمد ا و الاحمد • هو الاحد ا و الاحد • قدیم
ازلی ابدی • و هو العلیم بعلم • و العلم نقطه
• و النقطة انا • و انا کاتب • و الکاتب عالم
و العالم الذی له ما فی السموات وما فی الارض
وما بینهما وما تحت الثری • و له ما فی السموات

وما فی الارض و له الحمد فی الآخرة و هو الحکیم
الخبیر • تا شفاعت محمدیه و محمود چنان آمده است
که اگر دعوة احمد در محمد مدغم آمده باشد و او
آن دعوة را با دغام نموده باشد و در محمود
چنان واضح و لایح نموده آید که بقیه از حج حتی
نمانده باشد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی فافهم و تأمل و لا تغفل ۴

فتح الثالث عشر فی النقطة الالهیة

قوله تعالی و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
سواء للسائلین شک نیست که الف ۴ نقطه است
و اربعة ایام آن ۴ نقطه و اقواة آن ۴ نقطه
اصل تمام با خود دارد که تقدیر آن اقواة بدان
۴ نقطه که اگر آن ۴ نقطه نباشد در اقواة تقدیر
و تعیین و تبیین نباشد و آن ۴ نقطه مجموع
نقاطی دیگر که تو در همه اشیا • و فرقان • و ارض
و سما • و فروع • و اصول • و وحوش • و طیور •
و جماد • و نبات • و فوق • و تحت • می یابی • و جوئی
و نویسی • و خوانی • و بینی • و دانی جمع آن ۴
نقطه الف که از یک مداد کاتب بقدرت
کاتب بواسطه قلم در ظهور ا آمده است ::

نقطه الست
نقطه

سوا للسایلین الله و این ع نقطه که مجموع مذ
کور مسئول داست مرسائلین را آن ع و
آن ع نقطه همان ع نقطهٔ الف ست فافهم
نقطه ا ل نقطهٔ ف نقطتان ع ۲ و مر
کب کاتب نیز که در کن غیب کاتبست از آن
ع نقطه مرکبست و آن ع نقطه داست که قلم
کاتب بواسطهٔ خود تکرار میکند و کاتب آن
واسطه برای ظهور خود ساخته ست و آن
کاتبست که کاتبست ه سوا للسائلین الله و اگر
ترا درینجا شک باشد در سه نقطهٔ ث ش
که نهایت اعلام اینجا دست نظر کن تا ع علم
بینی ۳ نقطهٔ س و آن دو حرف کاتب به ع
از وجهی برای آن نهاد تا تو بدانی که نهایة
نهایات ع ست و کاتب الف ملفوظ را که
نهایهٔ کتابت الف ست ع نقطه می نویسد
و اسم الله که نهایة نهایاتست ع نقطه ست
و در ذاة که بلسان پارسی و عربی آن اسم
متداولست که زبان اهل جنتهٔ ست آن ع
نقطهٔ اصل موجود ست و ذاة خود بدان
ع اصل ظاهر ست سوا للسائلین و در تر

سبع

سبع و ند و بره و تمدد ا و نعدو آن ع
نقطه ست که دور میکند و کاتب جز بدان ع
نقطه نمی تواند که برای ظهور خود بواسطهٔ
قلم کتابت کند و آن ع نقطه همان ع نقطهٔ الف
ست که کاتب در ابتدای کتابت ایجاد که اصل
اصولست قلم به بیاض برای آن الف می
نهد و کتابت از آن ع نقطه محدود میکند از
برای کمال ظهور خود الف ملفوظ در آخر
ق همان نقطهٔ اولست که بواسطهٔ قلم در بیاض
می نهد تا اول و آخر خود را بواسطهٔ
قلم بران یک نقطه یافته باشد و بدان نقطه
همان ع شکل می نماید الف تا اول ا و آخر
ه و ظاهر ل و باطن ل خود را بواسطهٔ قلم بران
یک نقطه یافته باشد و آن یک نقطه را در اول
و آخر و ظاهر و باطن خود یافته که کلیة کا
تبست و اول و آخر و ظاهر و باطن خود را
و دران ع نقطه یافته ست پس کاتب کلیاة را
بواسطهٔ قلم بر خود یافته باشد ه و خود را آن
ع نقطه یافته و آن ع نقطه را در یک نقطه یافته
ه
و آن یک نقطه را خود یافته و خود یافته

که خود یافته و در کلیات نقش خود یافته ؛ و بواسطهٔ قلم یافته : ١٥١ : ١٤ ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون ؛ ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم ه مجموع را مرجع ٤ع نقطهٔ آدم است که کاتب آن ٤ع نقطه را مستقط سر قلم خود یافته است بواسطهٔ قلم در بیاض آمده و ارجعوا الی آدم و منه ارجعوا الی الکاتب من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف آدم فقد عرف الکاتب و من عرفه فقد عرفه : من رآنی فقد رآنی الآدم نقطه و النقطه علم و العلم عالم و العالم معروف ا و المعروف کاتب ؛ و الکاتب ١ ٤ ولکل وجهة هو مولیها و آنکه اهل تصوف میگویند که الف اشاره بذات احدیت است از برای آنست که ذات ٤ع نقطهٔ الف که اصل جمیع حروف و نقاط است با خود دارد ؛ و ذات که اصل جمیع نقوش و حروف موجود است ه و آن عبارت ازان ٤ع نقطهٔ الف است و حسب و نسب ذات را با الف اینست ؛ و کاتب در الف ملفوظ آن نقطهٔ

فا برای انباة و اعلام آن ٤ع نقطهٔ الف می نهد که آخر جمله حروفات و اصل جمیع نقاط است و ٤ع نقطهٔ آدم و عالم و فرقان و نفوس و جنة و عیسی و محمد و آنکه علی در آخر اسم خود یافت ؛ و آنکه در ٣١ : ١ عروق آدم یافتند و در ٤ع ١ : ٤ع ٤ع استخوان و اربعین صباح و در جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و غیرهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین و آنکه در جمله ؛ یافتند آن ٤ع نقطهٔ الف بود انزل القرآن علی حرف و آن ٤ع نقطهٔ مکرر که کاتب خود بتکرار نوشته بود از برای ظهور خود بواسطهٔ قلم که آخر جمله را و ریک نقطه دید و آن یک نقطه را خود یافت و خود را همان یک نقطه یافت و آن یک نقطه را بواسطهٔ قلم یافت و از برای ظهور خود یافت و عالم و ما فی العالم را در ان یک نقطه مشاهده کرد و خود را و عالم و ما فی العالم را اشراق بواسطهٔ قلم کروه دید و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون همان ٤ع نقطهٔ الف بود ؛ والله من ورائهم محیط والله بکل شیء محیط

الله نور السموات والارض. الهاء نقطة والالف نقطتان والالف نقطة: الهاء فی الالف
واللام فی الالف: والالف هو اربع نقاط
والاربعة: فی الاثنین: والاثنین: فی الواحد
لنقطة. والنقطة علم والعلم حرف والحرف
هو الکاتب. وهو الله لا اله الا هو له
الحمد فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون
. وهو الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
. وانکه شیخ سعد الدین حموی علیه الرحمة
والرضوان گفت که الف مرکبست از سه
نقطه از وجهی بعلم او راست بود اما غلط
گفت چون بنقطهٔ کاتب نرسیده بود نقطه
را درمیان ندید از الف گفت از آنجا گفت که
نرسیده بود اگر او بنقطهٔ آدم علیه السلام رسیده
می بود او کی الف را ۳ نقطه می گرفت وکجا
او را مرکب میگفت وآن وجه که گفته شد که
از وجهی صوابست آنست که ایشان احد و وا
حد و وحدة میگویند وظاهر و باطن و وسط
میگویند وآن نیکست زیرا که هرچند اجمال
ست و یک رکن محذوفست اما چون سیر

سیر فی الله ست و دور بدایرهٔ حق میکنند جا
یز ست والله یرزق من یشاء بغیر حساب
اما انکه حضرة میفرماید که. هو الاول والآخر
والظاهر والباطن نیز دلالت بران میکنند که
نقطهٔ ذات ۳ تواند بود مدار حقانی ۳ تواند
بود و اسم الله که ۴ نقطه ست و اسم ذات ست
برای تو گواهی میدهد که مدار ذات ۳ ست
وآن برای آن گفته اند که بنقطهٔ کاتب نرسیده
اند: و نقطهٔ کاتب را نیافته اند: اما دور او
دور محمود ست و سیر فی الله ست و اجمال تمام ست
و تو آن اسم را که بزبان عام مصطلح ست نمی
بینی که میگویند که آدم را از چهار چیز آفریده
ست هرچند نمیدانند که آن چهار چیز کدام ست
اما میگویند که از خاک و باد و آب و آتش
آفریده ست قول قول محمود ست اما اعتقاد
اعتقاد محمود نیست حاش لله تا معلوم شود
که من جمیع الوجوه قول آن قطب که مفخر علماء
سالکان راه هدی ست اگر اعتقاد آنست که
گفته ست ضعیف ست حرف الف مرکب
نیست واگر مرکب هست صحیح که سه نقطه نیست

بود

از

خدا

اینست

بلکه از وجهی مفردست و از وجهی بسیط از یک
مداد کاتب تمدد کرده و آن وجه که مفردست
یک نقطهٔ فردست که بواسطهٔ قلم از حرکت
کاتب بتکرار آمده ست ١٠ از مداد کاتب و
ازان وجهی که بسیط ست ٤ نقطهٔ اصلست که
از یک مداد کاتب بواسطهٔ قلم تمدد کرده ست
خواه بتمدد ا و خواه بتعدد : وخواه به تربیع
: وخواه بتدویره جمله یک مداد ست ا المداد
واحد والتمدداة کثیرة : والکاتب واحد
والکتابت کثیرة : والمعدّ واحد والاعداد
کثیرة : الکتابت فی التمدداة والتمدداة فی
التعدداة والتعدداة فی الاعداد والاعداد
فی المعدّ والمعد کاتب والکاتب لا ٢ سبحانه
وتعالی عما یشرکون کل شئ فصّلناه تفصیلاً
فی اربعة ایام سواء للسائلین والمسئول کاتب
والکاتب مستوی فی اربعة ایام : هو الذی
انزل من السماء ماء تا اربعة ایام که ٤ نقطهٔ
اصل با خود دارد معلوم شود که آن ٤
اصلست که راست ست از برای سائلان
که هرکه ازان ٤ نقطه حساب غلط کند غلط کند

: واز جنت بدر آید و بر هنه گردد : و باستواء
کاتب نرسد : جنانکه ب ب ج ح و
ی ازهم جدا نکند و بدین مغلطه بماند و اهل
را در نیابد و رجوع بمرجع خود نتواند که
بکند و بمطلوب خود نرسد و خود را از شرک
و شبه و وهم و گمان خلاص ندهد ومن
یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة هرکه
به ٤ نقطهٔ الله حساب کم کند از ٤ جنة
محروم ماند : لا یکلّمهم الله ولا ینظر الیهم یوم
القیامة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم : من لم
یعرف حرفاً لم یعرف نقطةً ومن لم یعرف
نقطةً لم یعرف علماً ومن لم یعرف علماً لم یعرف
کاتباً ومن لم یعرف کاتباً فله عذابٌ عظیم
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل
سبیلا : در خبرست که بهشت را ٨ درست
و بهر دری ٤ کلمه مکتوبست که بعدد اصل خویش
راست ست جون در اصل راست ست
در فرع نیز همان اصل ظاهرست الولد سر
ابیه . فسلام لک من اصحاب الیمین و دوزخ
را ٧ درست و بهر دری ٣ کلمه مسطورست

که ابو کلمه باشد که بهیچ حال راه باصل نمی برد که
عقد الله ست :: و اهل دوزخ کسی باشد که راه
باصل که عقد الله ست و نفس کل و کلیاتست
نبرد وانکم کنتم تختانون انفسکم پس موذن که
هر که بعقد وجه او که ال ل ه ست نرسید
محسن نشد بل بنفس خویش خاین گشت انکم
کنتم تختانون انفسکم لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها هر که خانه را که عبارتست
از جنت : از ظهر در آید اجنان باشد که ابواب
جنانرا که ال ل ه ست و ابواب کلیاة ست
از ظهر در آمده باشد : کاترا ال ل . ل ال ل
ل ابهیچ حال راست نیست بعقد الله نمی آید
پس صاحب این علم به بیرکه نقطه ب ست
نرسیده باشد : و بیت خود را که مسکن
خلد ست ه از ظهر آمده باشد وان الظالمین
لهم عذاب الیم زین للذین کفروا الحیوة الدنیا
. الایه این زینت که صاحبان این صورترا
باشد حلم شیطان باشد ان الشیطان للانسان
عدو مبین پس محسن کسی باشد که خود را به
نقطه تقوی که ابواب جنت ست برساند

و آن خانه را که مسکن خلد ست از در آید
ولکن البر من اتقی و آتوا البیوت من
ابوابها و از ان عقد بعهد ال ل ه برسد
که عقد نفس ال ل ه ست اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم : هرگاه که جمله بعهد الله که نفس
جمله ست : معقود کردند همانا جنان باشد ه که
هر یک بعقد نفس خویش رسیده باشند از برا
ی نفس خویش که ال ل ه ست فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین پس توجه کلیاة
مر کلیاة را بنفس کلیاة باشد که نفس ال ل ه
ست پس محسن کسی باشد که متوجه نفس خویش
باشد که ال ل ه ست و من اسلم وجهه لله و
هو محسن پس محسن سلیم باشد بوجه الله که
نفس سلیم ست . و هو الذی وصل بعقد
نفسه و هر که مسلم عقد الله گشت مولی خیراه
گشت : و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
یعنی بهر طرفی سلامة نفس خویش بنفس
مطلق خویش که ال ل ه ست دریافت
بل سلام شد : و هو محسن و هرگاه که نفس او
نفس سلام باشد وجود کلیاة که نفس ه ست

مسلّم باشد ارئيما تكونوا يات بكم الله جميعًا
پس هر گاه كه بچنين صورت مصور گردد اگر دا
يرهٔ را از شمال بيمين گرداند راست آيد
و اگر از يمين بشمال دور دهد راست آيد
بل بهر دور كه نقش دايره گردد راست آيد
و آن راستی نقش دا بنقطهٔ نفس خويش باشد
از متنقش كه نقطه است دايره گشته بل هو آيات
بينات الايه و ازين جهة بود كه صدر صفه صلم
به كلتا يديه يمين اشاره فرمود و آن وجه
كه در كلام اشارتست بهمان نقطهٔ دموبهٔ مطبو
عست كه از ام س ر كنايتست پس محسن ع
ل ی باشد كه نفس هو است پس جمله احاناة
نفس را باشد بنفس از براى نفس كه نقطه است
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ما انت
بل هو و ما هو الا انت و ما انت الا انا
و ما انا الا و هو انت في صورة ابن فارض
المصرى و هو شيخ العربى و هو الذى حافظ
لله و طهر روحه و اجاب دعاه و استقبل
قبلته و صل صلوته ثم ترقى الى اعلى المراتب
و ابين الخطب و اراه لله آية الكبرى و اقام

دعوته

مقام قاب قوسين او ادنى پس مقرر كه
سبق خيراة احسانست و احسان خير است
و نفس خير نقطه است پس نفس خير و خيراة و سبق
و احسانات نقطه باشد كه نفس كل و كليات است
تعالى و تقدس پس آن نقطه باشد كه بر محسن
و محسن بوجه احسن حسين باشد و لا يحزنك الذين
يسارعون في الكفر انهم لن يضروا الله شيئا
هر گاه كه محسن و محسن و حسن و ا
حسن جمله يك نفس نقطه باشد كه وجه الله است
پس نفس او از احسن و احسان مرتب
باشد كه نور است و بسيط است و يك عين
معين است الله نور السموات والارض
و صورة ارض و سما است و هر گاه كه صورة
ارض و سما نور باشد كه نفس الله است صورة ارض
و سما نفس الله باشد كه نقطه است نور على نور
و آن صور سموات و ارض صور مكررهٔ او
باشند از نفس او متكرر پس آن نفس الله
نفس كرار باشد و هو اسد الله الغالب
الغالب هو الله والله غالب على امره
و الآمر لله و لا فرق بين الآمر و الامير و الامر

الآمر والآمر الامیر والامیر الغالب والغالب
الذی لا شریک له فی ملکه • ولا نظیر له فی حکمه لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولا حول ولا
قوة الا له • بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتو العلم والذین اوتو العلم درجات و آن
درجه که علم است نفس علم تواند بود و آن نفس
علم در درجات کلیه دایر • و آن درجه کلیه دایره
نفس • که دوایر درجات از و دایر است • وهو
نقطة کلیة فوقانیة • دایرة علی صورة دوا
یر الهلیة الفوقانیة • وهی الکل والکلی هو •
وهو هی ناهو • وهو من کلیة والکلیة نقطة
والنقطة ل ۲ و هو العلیم الحفیظ القائمة
المتوجه رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن
خشی ربه • وان ربکم الله الذی خلق ا
لسموات والارض • والله ما اوف ربا الا
من ربانی واحیانی وهو نقطة طبیعیة مجسمة
مصورة مجددة مشهورة بالسبحانی ا
لجیلانی الرشدی الرشتی انه لا یحب ا
لخائنین ولا اولا ولا الضالین آمین
حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

غفرانک

٣٤ تم

غفرانک ربنا والیک المصیر م ال ل ه ل ل ه
ل ه ه فی فتح الرابع عشر فی النقطة الا
نسانیة ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
وجعلناها رجوما للشیاطین الآیه سماء دنیا
که مزین مصابیح نورانی و مظهر جمله انوار و
سبب جمیع انتفاعات انسانیت • وفی
السماء رزقکم وما توعدون و آن آسمان دنیا
کنایه از وی برای آن شده است که همچنانکه جمیع
انوار الهی بر وی ظاهر است و رزق همه عالم که
سبب حیوة عالم است از وی است و مجموع نباتات
و فلکیات و بروج و کواکب و شمس و قمر و در
و جوهر و غیرهم که از وصف او شگفته می شود
بلا حد و حصر را که او مظهر شده است انسانست
که مظهر شده است • و این جمله تزیینات و انوار
بر انسان ظاهر است و همین جمله نیست الا انسان
وانک لعلی خلق عظیم و آن آسمان مرسومه
نمونه از انسان بیش نیست و آن از برای
آنست تا هر که راه بخود نبرد از آنکه هیچ نبیند
اورا دیدن اولی باشد • زیرا که نمونه انسان
است و صورة نور است وانکه گفته اند که فلک

البروج همین آسمانست که می نماید از وجهی
زاستست زیرا که فلک البروج شامل بر
جمیع فلکیاة و بروجاة و سیاراة و اطباق
سموات تواند بود و این صفت جز انسان
را نشاید که باشد : وگفته اند که فلک البروج
فوق جمیع افلاکست و فوق جمیع افلاک نیست
الا او زیرا که الخ فوق جمیع درجاتست علم
انسانست لاغیر رفیع الدرجاة ذو العرش
وگفته اند که جمیع فیاض سموات و ارض از فلک
البروجست و این قول بر انسان صادق باید
که باشد لولاک لما خلقت الافلاک : وما ار
سلناک الا رحمة للعالمین و انکه از صدر صفه
صلعم مرویست که آدم را در شب معراج باسمان
دنیا دیدم همین سخنست که عبارت از آسمان
دنیا آدمست • و انکه گفت و لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح چنانست که زینت آسمان دنیا
که کنایه است از انسان آن آسمان زینتة که
کنایه است از انسان آن زینت عباره از تصور
اة یقینی تواند بود که بهیج وجهی از وجوهات
ریب و شرک و شک و شبه آن تصورات را

تغیر ندهد

تغیر ندهد • و بهیج حال مغیر و از دین و استدلالی
او را بحضیض تقلید باز نیارد : و قرار او بقوة
ادلهٔ سماعی و السنهٔ تلقینی نباشد : آنچنانکه
در نور سمواة مرسوم دیده میشود ان لهم قدم
صدق عند ربهم تا مصابیح باشند که انوار
بلاریب اند • و زینت سما باشند که اگر این
مراتب در مدار انسان نیاید او از جملهٔ اهل
سما نباشد • و هر که از اهل سما نباشد : که عبارت
از اعلیست ناچار اهل اسفل تواند بود که مرتبهٔ
جنست ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی
جحیم یصلونها یوم الدین پس آن تصور مذکور
زینت سما باشد که انسانست : و انکه صدر
صفه صلعم فرمود که • اصحابی کالنجوم فبایهم
اقتدیتم واهتدیتم • هم اشارة بدین جهات
زیرا که چون جمله را در تصوراة یقینی دید و
مصور جمله خود را دید که عبارتست از آسمان
دنیا : و جمله را و تصوراة جمله را بر خود جمع یافت
• و زینت خود ایشانرا دانست • و جمله انوار
ایشانرا بر خود جمع یافت • کالنجوم بالنسبت
الی السماء : هر آینه گفت • اصحابی کالنجوم السماء

انجنانکه سیارات جمله را یک نور یافت وبطرف
اعلی یافت وجمع یافت ودر جمله اصحاب خویش
نیز همین مراتب دید وهمه را بر خود جمع دید گفت
اصحابی کالنجوم السماء • وآن حدیث که در
آخر مصابیح مکتوبست مثل امتی کمثل المطر
الحدیث همین معنی دارد زیراکه جنین مشهورست
که مطر از آسمان می آید والذی انزل من
السماء ماءً • آن مطر همان اصحاب وامتان
او اند که بدان تصور مذکور موصوف اند
وبدان تصور نا بتند زیراکه مفر جهالی که ارض
اسفلند بنسبت باسمان مذکور هم از ایشان
حیوة می یابند یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت وآن مطر از آسمان تواند بود وراست
هست که از آسمانست زیراکه جون آسمان دنیا
که سبب مطر هست انسان باشد : واین اصحاب
وامة کالنجوم وکالمطر از و نازل شده باشند
هر آینه مطر شده باشد که از آسمان آمده باشد
لنحیی به بلدة میتا ونسقیه مما خلقنا انعاما
وانکه فرمود که حق تعالی در آسمان دنیا نزو
ل میکند راست هست که میکند زیراکه هرگاه که

ظهور الله که اعداد نقطه اربعه اند : که اگر از ان
اربعهٔ مکرر مکررات را از ثلثمایه وستین وار
بعین صباح واصابع ویدین ورجلین که انسان
عبارة ازین مفصولاتست از ایشان برداری
از آدم اسم ورسم ونام ونشان ووسم وبیان
هیچ نماند یبدل الله سیئاتهم حسنات یوم تبد
ل الارض غیر الارض • تا الله باشد که در جمله
مفصولات ومقطوعات ظاهر شده باشد والله
باشد که بدل او باشد • واحسن بدل باشد و
قایمقام او باشد • انی جاعل فی الارض خلیفة
• بنسبت باسوء البدل که اسم ورسم نیست
وجودک ذنب لایقاس به الذنب بس الله
باشد که بسماء دنیا که انسانست نازل شده باشد
زیراکه سماء دنیا که اعلی مرتبهٔ دنیاست عبارت
از انسانست که اعلی مرتبهٔ دنیاست نسبت
بآن آسمان مرسومه که حیوان ونبات وجماد
مصطلحست لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم وانکه مصابیح سماوی رجم شیطان
شدند وانکه گفت شهاب ثاقب • رجم
شیاطین میکنند تا استماع کلام ملاء اعلا

انسا

نکنند چه عبارة از آن تصوراة یقینیست که
از وبال شرک تقلید و از قید وهم شریک
خالص باشد ، و بکلمهٔ تصدیق از ورطهٔ جهل
رسته باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
هرگاه که این تصدیقاة ظاهر و باطن انسانی
را چنان فراگرفته باشد که همه ادله و ارکان
این معنی و این حکم نموده شود من احب
شیا اکثر ذکره تا جاد شیطان و جن که عبا
رة از شرک و وهم و تخیل و نسیان و تذبذب
حالاة و تزلزل اعتقاداة و خیالهٔ تصوراتند
مرجوم باشند و کلام ملاء اعلی که مصابیح و
زینت سماء دنیا اند که عبارتند : از صدق
و یقین و تحقیق و توحید و غیرهم که بنا تحقیقات
و مقرراتند ایشانرا رجم و ثقب میکنند :
و نگذارند که درین عالم اطلاع یابند :
و مانعیت ایشان چنان تواند بود که چون
ملک وجود ایشان گرفته اند : و آسمان
دنیارا منور ایشان کرده اند : و زینت ملک
سما ایشان شده اند : و قطع ظلماة جسمانی
و نفسانی و شیطانی که عبارة از توهماة و

تخیلاة اوشانست : ایشان کرده انده تا
جاد اوشانرا رجم باشد که کرده باشند : و جمله
اوشان در حالت ایاست و نا امیدی منقوب
و مرجوم باشند زینا السماء الدنیا الی و جعلنا
ها رجوما للشیاطین الشیاطین لهم الاباعد
من الحق کما قال العرب من شطن من بعد
چون وهم و شرک و خیال قابلیت قرار و
تصدیق نیست : همه آینه دور باشند : و هرگاه
که این عالم کما فی الازل بقرار خویش بماند
و هرگز در تنزلاة شرک و وهم و تقلید در
نیاید ، همان استماع ناکردن کلام ملاء اعلی
باشد از شیاطین و جن وحفظا من کل
شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی
و یقذفون من کل جانب دحورا الا من خطف
الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب حفظ از
کل شیطان احاطة این اعتقاداة تواند
بود چنانکه ارتداد مارد را که وهم است : در از
حضرة : مدخل نباشد : بل وجود ذهنی نیز
نباشد : وانکه از کل جوانب قذف میکنند
چنانست که هرگاه که قوای تخیله و موهمه را :

در وقت ورود قوای یقینی بهزیت دهد
وخود بدل او شود. لاجرم چون در جمیع حا
لات موهومه همچنین حال متبدل باشد همان
از کل جانب باشد که ایشان مقذوف شده
باشند کانهم جراد منتشر وآن حالات مذ
کوره که مصابیح آسمان دنیا اند نیست الا
علمی که بتفصیل ظاهر و باطن انسان او را در
عرض بیان آورد وهو کلمة نقطویة وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون چنانکه
از صدر صفه مرویست که هرکه از نزول
حق بآسمان دنیا شدن بیدار گردد و دراز
وقت آنکه باشد هر دعوة که بخواهد مستجاب
گردد و در شب قدر نیز همچنین وآن روا
یت مشهورست که هرگاه که شب قدر واقع
آید نزول حق نیز در همان شب واقع
خواهد بود زیرا که روایت صحیح از رؤیة
او نصف رمضان و بیست و هفتم رمضان
و شب جمعه گفته اند و آن نصف رمضان
برای آنست که دخول شانزدهم ست که
ظهور کلیة الله تواند بود و آن بیست و هفتم

آن

نیز

نیز همچنین زیرا که دخول بیست و هشتم ست
که او نیز همین حکمست و در لیلهٔ جمعه نیز که
اغاز هشتم ست همین حکمست و درین
هر شب نزول حق بآسمان دنیا از صدر صفه
صلعم روایتست و در اصول تبصره و قصید
نین ست پس مستجاب الدعوة کسی باشد
که واقف گردنده نزول حق باشد: واز
نزول حق و شب قدر باخبر باشد که نقاط
اربعه اند: و نزول حق تعالی بآسمان دنیا
ظهور او تواند بود بمظهر جامع که انسانست
من رانی فقد رای الحق و ظهور او بمظهرها
مع علم مفصل الله باشد: که ظهور و بطون
انسانی که مجمع کلست باعداد و احصا باستواء
احصاء علم نقطهٔ الله مستوی گردد: چنانکه
از فرق انسان تا اصابع قدم او که هر اصبع
از اصابع قدم او بعقد الله آمده ست جمله
مفصولات و مقطوعات از وجود او و هم از
عظم و عرق و جلد و شعر و غیر هم بعقد
الله ~~آمده بیاید~~ و جمله ملک وجود این
چهار نقطهٔ الله بگیرد. چنانچه اگر این اعداد

بیاید

ازبعه از میان برکرفته شود هیج ازو جود
نماند: واکر جمله بماند همان مکرر ۳ بشد که بتکرار
مانده بشد **یوم تبدل الارض غیر الارض**
والسموات هرآینه الله بشد که بدل جمله شده
بشه وبدل ومبدول او بشد **ضعف**
منه الطالب المطلوب وهماهو **من قتلته**
فانا دیته بس بنزول حق بشه که باآسمان
ودنیا شده بشد: وساعة قدر بشد وصاحب
این معنی مستجاب دعوة بشد وبهمین حال
دعوة او بشد که مستجاب شده بشد **اجیب**
دعوة الداع اذا دعانی زیراکه مجموع د
عواة ومجموع تعقلاة وتدبراة ومجموع علم
کشف وسلوک هرجند دانند وندانند
بمقتضاء طالب ومطلوب رسیده نشت
ومطلوب کل وکلیاة **ا ل ل ه** تواند
بود: وجاره نیست که او تواند بود لاغیر
بس دعواة کل او بشد که مستجاب شده
بشد **ادعونی استجب لکم** بس بدل جمله
ادعیه واثنیه وصلوة وصوم وغیرهم من
العباداة بروزاو بشه وبس: **وبرزوا**

لله

لله الواحد القهار جون انجاکه بروزاوست
اسم ورسم که غیر او بشد در احصا نیاید:
لاجرم بروز او بشه ۵ وقهار بشه که جمله
احصاآة را دران نقاط اربعه هلاک کرده
بشه وواحد بشه: از وجهی از جهة آن
واحد بشه که همجنانکه واحد ۴ نقطه است
الله نیز ۴ نقطه است که بتکرار آمده است:
بس همان الله بشد که تکرار کرده بشد. الوا
حد هو الله و از وجهی واحد بمعنی یکیی تواند بود
: وکفت واحد القهار است. وراست است
که واحد قهار است. زیراکه واحد یک نقطه
معدوده است جون در احصاء نقاط اربعه
تکرار کند. ودر جمله احصاآت فوقانی وتحتانی
بارز کردد وجمله تعدداة راکه در کاة والف
والوف بشد فراکیرد **وکل شیء عنده بمقدار**
لا اله الا الله بعدد قطرة الامطار. وبعدد
ورق الاشجار. الی اخ هرآینه بروزوا
حد بشد که یکی است: که جمله از قهاریة او درو
هلاک بشند واکر آن واحد. که یکی است: خود
را از احصاآت واعداد درگشد ومیل

تعدداة را با نقطاعاة اعداد بدل کند
ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او
مثلها . يمحو الله ما يشاء و يثبت و بحكم
تفريد ظاهر گردد . ناچار چون جمله احصاآة
و تعددات تحت حكم تفريد او مستهلك
شوند و آن فرد معلوم بدل کل شود . هر آينه
واحد باشد که یکی است : و قهار باشد که جمله درو
مستدرج باشند . کاهی حال . کاتب در استخرا
جاة و برخوا[illegible] له و کاهی حال کاتب در استدرا
جات سنستدرجهم من حيث لا يعلمون
الكاتب مستدرج و المستدرج هو الله .
فافهم و لا تكن من الخائنين فاعرف نفسك
تعرف ربك . فان الرب اعم من ان يكون
ظاهرك و باطنك فانت منهما و بهما هو
فانت هو لا اله الا انت سبحانك انت
رب العرش الكريم الكريم هو الله و کل من
ظهر بالكرم فهو كريم و کل من يكرم فهو الذي
توفه و تراه و لا يشرك به احدا :: فتح
الخامس عشر في نقطة المفصولية و لقد
جئناهم بكتاب فصلناه على علم مقر که کتاب

ازکتابت است و کتابت مفصوله نقطه تواند
بود که چون کاتب خواهد که برایشان که حروف
ممدوده اند کتابت مفصل نویسند : بر جمله
نقطه ظاهر کند . بنوعی که اگر آن نقطه از ایشان
برداشته شود هیچ عین و اثر از ایشان
نماند لا تذر على الارض من الكافرين ديارا
کافر عبارة از پوشاننده باشد چنانکه اگر حروف
مصوره : بحال خود بمانند و راه باصل خود
که نقطه است نبرند : چو کافر باشند : زیراکه
نقطه با ایشان پوشیده مانده باشد : و ایشان
کافر آن نقاط وجودیه باشند که کتاب مفصل
و آیة بینه و مهدی موجوداة و علم اصول
و فروع بنفس ایشان آن نقاط مفصوله نتوا
ند بود العلم نقطة هرگاه که در ارض حروف
که مقر احکامست نقطه ظاهر شود و آن
طوفان قطراة نقطه از غیم حروف ظاهر شوند
و جمله ارض موجوداة بگیرند چنانکه دیار نمانده
باشد ازین حروف ممدوده که کافر آن نقاط
مفصوله اند لا تذر من الكافرين ديارا چون
امیر نقطه دیده بود انا نقطة تحت الباء و دور

دوز او بود و ظهور ظهور او هر آینه فرمود جئنا
هم بکتاب فصّلناه علی علم الآیه العلم نقطة
یعنی آن کتاب مفصل را که فرستادیم بر علم
فرستادیم که نقطه است ۰ زیرا که هرگاه که کتا
ب مفصل بر علم همان نقطه را باشد که فرستاده
شده باشد ۰ و هم نیز بنقطه فرستاده باشد
زیرا که علم نقطه تواند بود العلم نقطة همچنانکه
الر که عبارتست از علم ازل و ابد و سرمد
که هر سه کنایة از انست زیرا که مبین
هر سه اوست چون او باشد او باشد وانک
لعلی خلق عظیم ؛ فکان قاب قوسین او ادنی
هرگاه که کتاب مفصول او باشد همان آیاة
ثلثة باشد که مفصول باشد الر کتاب الحکمة آ
یاته ثم فصلت الایه الحرف نقطة و النقطة
و ف بس آن نقطهٔ ثلثهٔ مفصوله که الر است
و کتاب محکمست مفصّل آن نقطه است زیرا که
هرگاه که کتاب ؛ علم باشد ۰ و علم نقطه باشد ::
و مبین و مُظهر علم نقطه باشد ؛ بس جمله کتب که
علم است نقطه باشد العلم نقطة و النقطة حق
و العلم هي و هما الله آله واحد بس ازل

و ابد

و ابد و سرمد که سه نقطهٔ معلومه اند اخیر
باشد که یک نقطهٔ واحد است انا نقطة تحت الباء
الواحد هو الله و الله هو و هو هو و آن یک نقطه که
ع و ل و ی کنایه از وست که تارة بکسوهٔ ر
اضعاف مضاعف والله یضاعف لمن یشا
ء در می آید الر کتاب احکمة و گاهی با
حصاء اضعاف بکسوهٔ ا ۰ ا مضاعف می
شود و گاهی بتکرارات معدوده بلباس ازل
و ابد و سرمد ط ط خود را پیدا میکند و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل و تارت
باحکام ک و ا و ت و ب در وجود جمله خطوط
و نقوش مفصوله :: و موجوده مضاعف
میشود ؛ و چنان خود بخود ظاهر میشود که جمله
مضاعف مذکور او باشد ۰ و با او باشد که ظاهر
شده باشد ۰ لا غیر و او باشد که با انواع و اعداد
مفصوله بتکرار آمده باشد ۰ الله نور السموات
و الارض النور هو الله و النقطة هو و هو هی
و تارهٔ گاه از جهة تکرار معدوده و انوار محدوده
و از تکثر ک و ا و ت و ب که از وجهی ع
نقطهٔ الف اند که بکسوهٔ ک و ا و ت و ب

نور علی نور

ظاهر شده اند • و از وجهی سه نقطهٔ با که به
صورة تفاصیل تکرار کرده اند ⁝ چنان بصورة
یک نقطهٔ مفرد معلوم ظهور میکند که همین ظهور
را نیز دران حضرة وجودهایی نمانده باشد وهو
الواحد القهار • کل شیٔ هالک زیرا که ظهور را
وجود بنسبت با بطون تواند بود • و آخر را وجود
بنسبت با اول تواند بود • و نشاید که ازل معلوم
نشده ابد معلوم شود ⁝ و محالست که قبل از علم
فرد زوج معلوم شود ولیس الذکر کالانثی
و دران حضرة این جمله را نشاید که وجود باشد •
و نشاید که وجود باشد الصمد من لاجوف له
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد هرگاه که
کاتب قطع نظر از کتابت نقاط کند وجه
استخراج را بشرط تضمن حکم فا علی بیک نقط
رجوع کند • و یکمکی خودی خود را همان یک
نقطه یابد ⁝ و حکم مطلق خود را دران یک
نقطه بیند ⁝ ناچار حال و ماضی و مستقبل و
ظرف و مظروف انتقال و ابدال و مکان
و لامکان و زمین و زمان را در تنزیه او
وجود نباشد و وجود نباشد که وجود نباشد •

هر آینه

هر آینه صمد باشد که لاجوف له است و لم یلد
و لم یولد باشد زیرا که هر دو را از زوج لابد
است و او فرد است که زوج نیست ومن یشرک
بالله فقد افترى اثماً عظیماً پس لم یلد و لم یولد
مسلم او باشد کفو نیز بر و مسلم نباشد ⁝ زیرا
که کفو که عکس و ند اوست دوم یگانگی او
تواند بود و این محال محض است من یشرک بالله
فقد ضل ضلالاً بعیداً مبیناً الکفو ند ⁝ و
ند ⁝ واحد ⁝ والله هو پس آن یک نقطهٔ بای
کاتب را ظهوری باشد که ظهور را در ظهور او
ظهور نباشد • لا اله الا هو و بطونی باشد که بطون
را و ظهور را ⁝ در بطون او ظهور نباشد • و
اولی باشد که اول و آخر در اول او وجود ندارد
• و آخری باشد که آخر و اول نباشد لیس کمثله
شیٔ و سرمدی باشد که بود سرآمد از و محال
باشد • و آن نقطه چنان جو باشد که هیچ نباشد
که هیچ نباشد الاجمله • لا اله الا الله • لا تدرکه الا
بصار من لم یکن لم یلد باشد و آن نقطهٔ بی
کاتب نقطهٔ کاتب باشد و کاتب باشد که نقطه
باشد الحرف نقط و النقطة حرف فانا نقطة

[illegible]

نحن الباء پس جمع تکلفیات مذکور و جمع
اعتبارات یک ازل و ابد و سرمد • و جمع کتب
و آیات مفصل محکم • و جمع ظهورات مفصل و مجمل
کاتب باشد ه که نقطه کنایه از وست تلک آیات
الکتاب الحکیم الکتاب للکاتب و الکاتب
حکیم وهو الله لا اله الا انا فاعبدنی الکاتب عالم
و العالم هو الله انی علیم حکیم الکتابت نقطة
و الکاتب هی و الله هو الکاتب • لا یعرف الله
الا الله ولا یری الله الا الله ولا اشرک به احدا
من علم سلم • و من کتم بعده نجا • من افشا
ثم کتم کفر • و من کتم ثم افشا هلک • و من و
صل الی • من لا یظهر ولا یکتم ولا یخفی ولا
یعلن فقد وصل الی من یظهر و یکتم و یخفی
و یعلن فهو نقطة و هی انا : و انا هو ه
انی انا الله رب العالمین ادوا الامانات الی
من ائتمنک و الله لا یحب الخائنین • هرگاه که
امانت ادا کرده شود فنا و ساقط گردد
و هر که فنا و ساقط گردد مؤدی امانت
خود را باشد که با مؤتمن خود ادا کرده باشد
و آن ادا عبارة از ادراک او وار هویت

است بنفسها

است بنفسه ه و ادا لنفسه ه است بنفوسهم
او وار که مراتب کلیاتست ::: ه ا بل
نقذف بالحق علی الباطل از برای آنکه
هرگاه که حق بر باطل انداخته شود باطل
حق شود پس ادا امانت باشد که شده باشد
ه کما ترا فی الحدید یظهر بصورة ناریة محرقة
مطبوعة مجسمة لیس بوجود الحدید لیس
کمثله شئ بل مثله وجوده : و مع ذلک لیس
له وجود بنفسه • بل نفسه نار جامدة مطبقة
بحیث اوله نفسها • و آخره نفسها • و ظا
هره صورتها • و باطنه عینها • بل نار مطلقة
لا وجود الا وجودها • ولا رسم له الا رسمها
و هی نقطة بالغة محکمة لا شریک لها بنفسها
بل هو کل • کلی او کلیة ::: ه فصل
السادس عشر فی نقطة الوجوبیة یا ایها
الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم • و ایدیکم الی المرافق : و امسحوا
برؤسکم • و ارجلکم الی الکعبین • شک نیست
که غسل از برای طهارة است و طهارة پاکی
باشد از فضایل و خبث و آن طهارت

تو از خبایث برای رجوع بالله باشد که اصل
ست هو الذی انشاکم من نفس واحدة الآیه
پس آن طهارة که اولا ترا در محل فرایض
مذکور باصل ⁝ ادا کند آنست که تو غسل
بیدین و رجلین و وجوه و رؤوس که جمله
جهار غسل تواند بود ۰ بر آری که ترا از خبا
یث و فضایل عناصر و طبایع طهارة دهد
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
و این جنان تواند بود که اول در مکتب کاتب
که منشا کلیاتست در آی و ۱۴ نقطهٔ کاتب
را و مجموع علوم و درس و دراست کاتب
را که منشا کلیاتست تو بخوانی و بنویسی و
بدانی که آخر همان ۱۴ نقطه توانی یافتن در
یابی هو الله لا اله الا هو و از آنجا اول در
محل فرایض که یدین ست نظر کنی تا در هر مفاصل
او که در انامل هست همان ۱۴ نقطهٔ کاتب
را که فرد فرد با عداد واحد بلا عناصر و لا
طبایع آمده ست دریابی الله نور السموات
والارض مثلا از اول انامل که او را سر
انگشت می نامی اول نقطهٔ ظفر به بین ۲ نقطهٔ

مفصل ۳ مفصل دیگر به بین ۱۴ نقطهٔ مفصل
آخر ۰ به بین عین عین و فرد فرد با عداد آمده
کل شیء عددا و محل فرض یاد دار و این ۱۴ نقطه
را همان نقطهٔ کاتب شناس که در معدود او
در بیاض می آید ⁝ و نگاه بیا اول نقطهٔ سر
انگشت نگه کن هیچ ظفر تا مفصل اول ۰ و
به فاصلهٔ ثانی تا مفصل ۳ از آنجا بمفصل
دیگر برو که مفصل آخر ست و از آنجا بکوع
برو تا اگر خواهی ۱۴ نقطهٔ ممدود ا بیابی از
مداد کاتب بواسطهٔ قلم بتکرار آمده ⁝ ۱
و اگر خواهی ۱۴ نقطهٔ تربیع ⁘ بیابی از مداد
کاتب مربع شده ⁘ و اگر خواهی ۱۴ نقطهٔ
تدویر ٥ مشاهده کنی از تمدد قلم کاتب
مدور گشته ٥ و قد خلقکم اطوارا و انکه
در حنبلیه با تفاق ایمهٔ دیگر تیمم را از وجهی
تا بکوع جایز داشته اند از آن داشته ا
ند که عقد تمامست و تمامی نقطهٔ اصل است
و محل فرض که ۱۴ نقطه ست بدینجا ختم ست ۰ و
بغیر از ین نیست ⁝ فی اربعة ایام سواء
للسایلین ⁝ و انکه محل فرض را اشارت

بمرفق کرد برای آنست که یک نقطه از ع
نقطهٔ ابهام پوشیده است که اگر آن نقطه
بمشاهده در رویت نیاید از ابهام هرچند
بخفیه است اما ظاهر آن ع نقطه که عقد تمام
است مستخرج نمی شود چون قلم کاتب آن
نقطه را بوفق درک عام در بیاض ننهاده است
در مرفق که نقطهٔ تفصیل است از نقاط مفصوله
بدل او نموده است • یبدل الله سیاتهم حسناته
یمحوا الله ما یشاء و یثبت تا رویت عام بعقد
تام واثق باشد • و عقد تام را که ع نقطه است
عقد تام دانند • و محل مفروضه دانند • و دانند که
یافت او ظاهرا و باطنا تحقیقا و تقلیدا فرض است
و فرضست که تو او را از احداث که عبارتست
از عناصر غسلی برآری • و آن غسل را شرط صلوة
و فرض طهارة دانی : و انکه صدر صفه خاتم در
انگشت کرد برای آن بود تا معلوم شود که آن
فصی که در خاتم می نشیند که گفته اند که مقصود
از خاتم آن نقطهٔ فص است و شیخ ما که محی الدین
است رضی الله عنه و ارضاه علم فصوص را فصوص
برای آن تسمیه گفتار کرد که مقصود کل را دراز

وجود

مفصل

نقطهٔ فص خاتم دید و مقصود از ان خاتم خاتم
آن نقطهٔ فص بود و آن برای آن یک نقطهٔ منفصل
ابهام بود که قلم کاتب در انجا بوفق ظهور در بیاض
نیامده است چون محل فرایض و غسل محل فرایض
برای ادراک عام و تکمیل نفوس ناقصان بود
در مرفق و فص خاتم بتکرار نمود تا بجتی دیگر احتیاج
نباشد : تا خاتم برای خاتم ختم تمام آمده باشد
: و اگر نقطهٔ مرفق که بدل نقطهٔ ابهامست
انچنانکه در رجلین ظاهر است در کوعین ید ظاهر بودی
مرفقین را که محل فرایض احصا کرده اند غسل
نهادن واجب نبودی کما فی الرجل و آن نقطهٔ
خاتم و نقطهٔ مرفق بدل نقطهٔ کوع ید است که آخر
نقطهٔ مفصل ابهام است • و آن فص که حق خنصر است
برای آن حق خنصر است که خنصر آخر انامل تواند بود
یا اول انامل اگر آخر انامل است در آخر انامل برای
آن نقطهٔ مفصل اول نهاد تا معلوم شود که انکه
تو در اول نیابی : در آخر بیابی • و انکه تو در آخر
بیابی همان اول باشد که یافته باشی هو الاول و
الآخر و آنرا خاتم خواند و فی الواقع نقطهٔ اول
بود برای آن خواند تا معلوم شود که خاتم ا

ح

کسی تواند بودن که فاتح بوده باشد ؛ و فاتح کسی
تواند بود که خاتم بوده باشد منه بدا و الیه یعود
الآخر هو الاول و الاول هو الآخر و آنرا بتکرار
در مرفق و فص براى آن نمود تا معلوم شود که
تکرار در نقطه هست و در تقریب و بتعید کو
مشاهده کنی جمله تکرار نقط تواند بود خلقکم من
نفس واحدة الی و بث منهما رجالا کثیرا و
نساء و جون جمله مفاصل را مع الاظفار و المرافق ا
که احصا کرده آید جمله ل ا ۰ نقاط معدوده باشد که
از مداد غیب بواسطهٔ قلم در بیاض وجود
آمده ست ؛ و اگر بتجدد بین المفصلین جمله را
انجنانکه گفته شد احصا کرده شود همان ل ا ۰
عقد تام تواند بود از مداد کاتب بواسطهٔ قلم
بتکرار آمده ا که اگر آن عقدهٔ اصلیه با طلاق
آید از آن احصا هیچ نماند الا ع و دیگر گوی یک
نقطه بود و آنرا معاد جمله نقاط انامل و اصابع
کرد ۰ تا نموده شود که جمله در اصل یک نقطهٔ کاتبند
که بتکرار و تفاصیل در بیاض آمده اند ؛ و عاقبت
رجوع جمله مکررات و معدودات بهمان یک نقطه
خواهد بود ۰ و کاتب خود را و عالم و ما فی ا

لعالم را در آن یک نقطهٔ مفرد معلوم تواند یا
فت ۰ و آن یک نقطه را خواه بنقص خاتم خاتم
علم بیاب ۰ و خواه بمرفق بیاب ۰ و خواه بنقطهٔ
کوع بیاب ۰ و خواه در جمیع نقاط موجودات
بیاب ۰ همان یک نقطهٔ اصلی کاتبه تواند بود که کا[تب]
خود را و عالم و ما فی العالم خود را در آنجا مشاهده
میکند ه العلم نقطة و النقطة هو و هو انا و انا
اعلم ما لا تعلمون و این ل ا ۰ را اگر در تربیع احصا
کنی ؛ و اگر در تدویر احصا کنی ه و اگر در تجدد
ا احصا کنی ا و اگر در تعدد ؛ احصا کنی ؛ همان
یک نقطهٔ کاتب یابی که در ل ا ۰ عدد باد دوار
اربعه دور کرده باشد ه و در یدین دیگر همین
حکم مشاهده کن ۰ فافهم و تامل و محل فرض را
یاد دار ۰ و در رجلین مع کعبین همین حکم بین
؛ و مرفقین را از یدین بدل کوعین احصا کن
۰ تا نگویی که بدل کن یعنی تکرار نکه دار لا مبدل
لکلماته و اگر در یدین تربیع ؛ نکه خواهی دا
شتن کوعین را و مرفقین را از یدین مشاهده
کن تا ع نقطهٔ اصل بینی از فص خاتم بتکرار
آمده ؛ و اگر در تدویر ه نکه داری در قبضتین

مع انا ملّا تا کوع نظر کن تا نمدداة کاتب بینی
بواسطهٔ قلم از مداد غیب از کاتب در بیا
ض آمده ا واگر تعدد : خواهی در مفاصل انا
مل مع کوعین مشاهده کن تا در یدین و رجلین
عدل اعداد و دریابی از مداد کاتب برای ظهور
کاتب بواسطهٔ قلم در بیاض آمده **هو الاول**
والآخر والظاهر والباطن وانکه فرمود که باید
که آب مجموع این محل فروض محیط شود برای
آنست تا چون آب که یک عین معین است
و واسطهٔ حیاتست . و جمله کتابت خطوط و
نقوش کاتب بر آبست . جمله این ادوار و
اعداد را یک عین معین یافته باشی بصورت
حیاة آمده . و یک حی حی دیده باشی بصورت
حیاة تکرار کرده . و یک نقطهٔ کاتب یافته باشی
از مداد کاتب برای ظهور کاتب بواسطهٔ قلم
ظهور شده است . **وما خلقت الجن والانس**
الا لیعبدون : واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
: لولاک لما خلقت الافلاک . وانکه در کعبین
دو نقطهٔ معلوم ظاهر کرد برای آن بود تا
وقتی که بتمدد ا احصا کرده شود از سر انگشت

برآنست

ظاهر

ابهام تا کعب باطن **۲۶** عقد تمام باشد که بتمدد
ظاهر شده باشد ا واگر مع نقطهٔ ظهور احصا کرده
شود مع نقطهٔ کعب **۲۶** نقطهٔ منفصل باشد که
بلا ریب ولا غیب در اعداد آمده است : وآن
نقطهٔ فقط که بظاهر کعب نموده است برای
آنست که چون برخنصر رجل انفصالاة اعداد
ظاهرا معلوم نیست وکاتب خود را در انجا
بظاهر الجنانکه المرادة تمام است بواسطهٔ قلم
مشاهده نمیکند نقطهٔ دیگر معلوم کرد تا بدل
نقطهٔ موهوم کردد . تا بدیدهٔ ظاهر خود خود را
مشاهده تواند کردن : : وبعقد تمام محض حسن
خود تواند شدن **فاحببت ان اعرف فخلقت**
الخلق ان الله جمیل یحب الجمال وانکه خاک را
با وجود عدم آب بدل آب کردانید یمحو الله
ما یشاء ، ویثبت . برای آن بود تا چون از وجهی
ظهور حیاة ازانست . و صور این اعلام معلوم
را بدان توان دید بدانجا تعهد کند . وبواسطهٔ
آن تعهد جمله اعداد را با یکدیگر موصول معهود
کرداند . تا جمله تکرارات را بیک عین مجمع جمع آورده
باشد **هو الاول والآخر** الآخر هو الاول والاول

تمام

جل

و

مجتمع

هو الآخر وبها هو وهو انا وانا له ۲ این جمله
اعداد تام که من جمیع الوجوه احصا کرده شد
که جمله بعقد تمام ظاهر شده اند ۳ در عقد کعبین
که ۴ نقطه ~~کعبین~~ می شود مشاهده کن وآن ۴
نقطه کعبین را در ۴ نقطه مرفقین وکوعین
از یدین بیاب وآن ۴ نقطه را در جمله اعداد
وامداد ۳ معدوده ⁝ ومحدوده ۱ مشاهده کن
واین جمله را در فص خاتم خاتم که کنایه است از
نقطه کاتب بیاب یوم ندعوا کل اناس با
مامهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین الکل
نقطة والنقطة کاتب والکاتب انا ۵ وانا الذی
یضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم منه
شیئا ⁝ وان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها وکفی بنا حاسبین ⁝ وانکه فرمود فاغسلوا
وجوهکم وامسحوا برؤسکم غسل وجه ومسح
راس که از فرایض شرط اند واز جمله محل
فروض اند. باحصاء کل شیء عددا احصاء ایشان
جنانست که حال خالی نیست که از وجوه مفتوقة
احصا کرده میشود یا مرتوقة اگر مفتوقة احصا
کرده شود اولا یک ازن است که باجنس خود

دو میشود ویک عین است که باجنس خود دو
میشود ۴ ویک قسم است دیگر انف ۴ ولقد جئتمونا
فرادا کما خلقناکم اول مرة چون جمله فرد فرد
بی اجناس ثانیه احصا کرده شود ۴ نقطه
اصل باشند که ⁝ بواسطه قلم در بیاض وجود
آمده باشد فی اربعة ایام سواء للسائلین
وآنکه اجناس ایشان اند واقعا مکرر برای
احتیاط حسن کتابت کاتب تواند بود تا کاتب
خود را واضح تر بیابد ⁝ چیزی دیگر نیست: مثلا
عین هر چند دو است یک صورة می بیند. واگر
یکی است همان یک صورة می بیند. اگر حسن است
هر دو همان یک حسن می بیند. واگر قبیح است
هر دو همان یک صورة قبیح می بیند: زیرا که
کاتب هر صورتی که از کتابت خود نظر کند چون
دو را وجود نیست: وبغیر از خود چیزی دیگر
در وجود نمی آید: ونمی تواند که در کتابت
خود جز خود کسی دیگر را بیابد: هر جه نظر کند
همان یک عین خود می بیند که دو دیدن او محال محض
باشد: وبهیچ حال نتواند که دو به بیند: لا هو
الا هو. لا شریک له له الملک وله الحمد. وهو علی

باشد

جمله

را

کل شیٔ قدیر :: و در اذنین نیز که محل سمعست
همین حکم هست که او نیز یک صدا می شنود • اگر
لطیفست و گر غلیظ : و در انف نیز کذلک پس
محل فرض در وجه از وجهی این ۴ نقطه اصل باشد
:: و از وجهی که مفتوق و مرتوق اند مع فم که
۴ تواند بود اولا ریس • و دیگر وجه مع العین
والانف و شفتین تا این نیز تکرار نقاط باشد
در اطوار کما فی الیدین و الرجلین وخلق منهما
وجها وبث منهما رجالا کثیرا و نساء تا کاتب
خود را بتفاصیل خویش مشاهده کند : فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق ⁝ وانکه در مفتوق
و مرتوق اذنین را مع • اعتبار کرفت که آب
نو ک برای هر دو اعادة کنید • و ظاهر و باطن
او را مسح کشید • برای آنست از وجهی تا مبا
لغه در مسح او باشد زیرا که انکه هر دو را یکی گفته
باشد • از وجه اصل و خواص و حقیقة گفته شده
است • نه از اعداد و صورة لحن نحکم بالظاهر پس
چون از وجه تعدد هر یک صورتی باشند • و از
محل فروض باشند • ناچار همچنانکه در سر که یکی است
و محل فرض است مسح میکشی در اذنین نیز که دو اند

هر یکی را

حقیقة

هر یکی را علی حده مسح باید کشید • تا جمله را یک
عین مفرد یافته باشی از تعداد غیب و بیان خفی
وجود منقوط گشته ⁝ لا اله الا هو الحی القیوم
وانکه بعضی ایمه مسح جمیع راس گفته اند و ا
قع بهتر از اجتهاد بعض است • زیرا که چون مسح
بجمیع راس باشد جمله را بیک عین حیاة باشد که
کما فی الاول فراهم آورده باشد • وجمله را یک
عین خود ساخته و در انجا جامعیت پیش
می نماید • و هر جا که کتابت کاتب بجامعیت
کاتب پیش آید کاتب در انجا خود را مشاهده
پیش تواند کرد پس این اجتهاد اولی باشد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وانکه
مرویست و در واقع بصحابیح هست که حضرة
رسالة بعد از وضو آب نو بگرفت و بجهة
هنک مسح کشید و گفت • هذا وضوئی و وضوء
الانبیاء من قبلی • دلالة بر مسح جمیع راس
میکند و انکه فرمود که الماء من الماء هم دلالة
بدینجا میکند • و مسح عنق هم ازین جهة است
وجمله دلالة بر تعهد این نقاط اربعه میکند تا
این نقاط معدوده که در این محل فرایض ظاهر

جمل

دبو جوه

در بیان آمده است بوجه و یدین و رجلین مکرر
شده : چون بیک عین معین معنوی که تو
او را آب من نامی فراهم آورده شود همان
یک نقطه کاتب باشد که بصورة یک عین بوا
سطهٔ قلم در حیاة معین آمده باشد کل شیء
یرجع الی اصله و کاتب برای حسن خود دیا
فت خود کاهی از ظاهر : بباطن آیدا و کاهی
از باطن ا بظاهر رود : و کاهی از اول ا باخر
ظاهر شوده : و کاهی از آخر ه باول اخود را
بخود بنماید : ه و در جمله اطوار کتابت خود را
بیابد : و در جمله کتابت خود نقطه را یابد العلم
نقطة و در جمله نقاط یک نقطه فقط یابده و دران
نقطه خود را یابد : وان الی ربک المنتهی ما رأیت
شیئا الا ورایت الله فیه ۰ وآن مرتوفاة که وجهی
احصا کرده میشود احصاء آن وجه حاجبان
و راس و عنق تواند بود ع زیرا که عنق را
از محل طهارت گرفته اند ۰ تا جمله ع باشد اما
چون مسح عنق از فرض و شرط صلوة نیست
غیب تواند بود صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة وانکه فرمود که فاغسلوا وجوهکم وامسحوا

برؤسکم

برؤسکم ۰ چنانست که وجوه جمع وجه است و
رؤس جمع راس همچنانکه عرفاة که جمع عرفه است
حفرة برای آن عرفاة میگویند که بهر نواحی و
جوانب او چندین عرفه واقعست ۰ و چندین
معارف میشود ۰ ازین جهة فرمود فاذا افضتم
من عرفاة و وجوه که جمع وجه است و عرفه که محدود است
بهر جوانب و نواحی او چندین معارف بتعهد
غسل واقع میشود ۰ مثل حد عینین و جبینین
و ذقن و عارض و غیرهم لاجرم وجوه گفت
و جمله جوانب بوجه خواست فاغسلوا وجوهکم
ایدیکم نیز کذلک و آن رؤس ۰ که جمع راس
است همین حکم است ۰ و آنکه از صدر صفه مسنون
است و امام حنبل رضی الله عنه بدان مجتهد است
که در مسح راس از یک طرف سر ید کاسه
بیرند و بطرفی دیگر باز آرند ۰ و تا پس قفا
ببرند ۰ و امام شافعی رضی الله عنه بموی چندی
از ناصیه جایز داشته است و این جمله در یک
راس تواند بود پس راس مثل وجوه و
عرفاة نیز رؤس تواند شد وامسحوا برؤ
سکم ۰ و در ارجلکم نیز همین حکم است پس

این جمه مواضع مفروضه باشد که کاتب بفروض
کتابت در بیاض وجوه آورده است فاعتبروا
یا اولی الابصار وانکه حفرة میفرماید که حد
قذف باید زد واورا احصا کرد وگفت فا
جلدوهم ثمانین جلدة آن ثمانین حد تمام
برای آن شد که چون نقاط یدین ور
جلین که در بیرا انامل واصابع از یشانکه شا
بده کرده شود عقد تمام ع در شهود می آید
که چون جمه نقاط مفصوله معدوده را از پ
انامل احصا کنی همان ثمانین جلده باشد که
در فرقان آمده است بلا زیاده ولا نقصان فا
جلدوهم ثمانین جلدة : وحد تام باشد چون
دران وقت گوینده آن کلمه جنان مشغول
لسان میشود که او را فراموشی از یدین و
رجلین واقع آید : لاجرم استخراج حد او
از یدین ورجلین کرده محدود کرد تا از وجهی
انتباه او باعداد عقاید یدین ورجلین باشد
که دران حال از یشان منسی بود وایشان بدو
شاهد . وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون .
تا بعد هر نقطه از یدین ورجلین که هر یک

حد تام است حد زده شده باشد : واحصاء
حد را استخراج از وجه نکرد برای انکه نقاط
وجه جرم کاتب اند وجرم باید که از ایذا و
فتنه محروم باشد تا بنا بفضلیت شرع باشد
وبماموریت امر حفرة ومن دخله کان آمنا
وصید الحرم حرام علی کل المحل والمحرم . وانکه
ع جلده بیک ضرب جایز داشت برای آن
است که چون با انامل واصابع نظر کرده شود
در جمله ع عقد اند که بیک عقد منعقد شده
اند : ازین جهة اعداد حد را که از یشان مستخرج
است همچنان باجماع جایز داشت تا در اعداد
رخصت باشد مثلا در بیرا انگشت ع مفصل است
که عقد تام است فی اربعة ایام سواء للسائلین
وانکه میفرماید وتشهد ارجلهم وتشهد
ایدیهم برای آنست که این جمه اعداد معلومه
که از یدین ورجلین مستخرج است همچنین
مثنی مثنی آمده اند . ویدان ورجلان با
جمال نیز همچنان مثنی مثنی آمده ع وآن شان
بدیز عادلین مستخرج ازینجاست که
هم شاهدند که ظاهرند وهم عادلند من که

دخله

عدلین

جمیع الوجوه فرد فرد مثنی مثنی و اربعه اربعه راستند و واسطه حال از احصار
اربعه مثنی مثنی خواهد بود پس ازینجاست
که اثنین اختیار است در شهادة وکذلک
جعلناکم امة وسطا • خیر الامور اوسطها
تا فضیلت شرع باشد • وجه را رجوع بلسان
شد جهة آن تا نقطهٔ مفرد کاتب :: مرجع کل
باشد :: و دوم محرم و علم معلم نقطهٔ مفرد کاتب
باشد ه وجه مکرراة را مرجع همو باشد • والیه
المرجع والمآب • وانکه حد را بلسان نفرمود تعلیق
ساختن هرچند اشباه بلسان فرمود برای
آن بود که چون غلط از لسان واقعست و بواسطهٔ
لسانست که این تنبیه کرده می شود :
و دران وقت لسانست که در ذکر است و یدین
و رجلین است که ... است و اثبات بحکم این
قذف بعد او شان کرده میشود ناچار
رجوع بحد اشباه هم ازینجا باید استخراج
کرد تا این نیز از توبیخ لسان باشد ازبرای
تنبیه تلک آیات الکتاب الحکیم وانکه فرمود که
شاهد باید که شریک این دعوی نباشد هم

ازین جهة است که وقتی که این کلمه از زبان
طاری شود ایشان که شهداء عدالند یوم
تشهد ایدیهم وارجلهم الایه چون دران
وقت با او شریک نیستند و از جمله
منسیانند ناچار اقبال بشهادة ایشان
برای آنست : وانکه فرمود تا در رجم زنا شهداء
اربعه شاهد باشند و آن شهادة را بلسان
تعلیق ساخت برای آنست که چون عقد
تام عم تواند بود و اقصاء اعداد در عقد تام
عم است و زنا که از صفاة کلیاة ⁝ طاری می
شود عم و آن نقطهٔ لسان که اعلی و اقصی
مرتبهٔ کاتب است عم ازین جهة اربع شهادا
ت بالله فرمود که باید • و بلسان معقود باید
که عم نقطه است تا اربع شهدا که در عقد تام
اقصی مراتب میشود در اقصی مراتب که لسان
است بنفس خویش ⁝ که عم است شاهد باشند
النفس بالنفس والعین بالعین ازین جهة
فرمود تا لسان که یک نقطهٔ کاتب است • و
اقصی اعداد نقطهٔ رابع است • از عقد تام
⁝ تا آن نقطهٔ رابع از اربعه شهدا نماید حکم

در حد زنا ثابت نمی شود تا مقصود از
شاهد و مشهود همان یک نقطهٔ کاتب بوده
باشد که جمیع حکم برو موقوفست تا معلوم
کنی که در حاکم و محکوم و شاهد و مشهود
و حامد و محمود حکم یک مفرد معلوم است که کاتب
است و له الحکم یوم ینفخ فی الصور و انکه
فرمود اگر در شهادت کاذب باشند تا ابد
در تقبل شهادت نیایند برای آن
است که اگر یکی ازین عقد تمام مانده می
بود آن باقی شفیع او می شد و کذلک بدلنا
آیة مکان آیة و بواسطهٔ آن تعبیه باز دیگر
در معرض شهادة می آمد چون که از عقد
تام چیزی دیگر باقی نماند تا بدل او شود
و اورا بواسطهٔ خود باری دیگر در سلک
شهادة کشد پس آینه چون کمال اجتهاد
او در احصاء عام که عقد تمامست در
آمد تا ابد رد آمد و لا تقبلوا منهم شهادة
ابدا و انکه فرمود تا در حد زنا جلده زننده
الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مایة جلدة برای آنست که چون

[margin: تام]
[margin: بقیة]
[margin: تا]

عقد تام را که جمله حد ایشان در اعداد ثمانین
واقع است چون در هر عقدی که ۸۰ نقطهٔ معدود
ده اند تعدد مشاهده کرده شود و در اعداد
آن تعدد واحد احصا کرده آید ۲ عددی دیگر
بر حد ثمانین فزوده می آید که همان مایة
جلده باشد که چون در حد زنا مبالغه
کلیه و عموم واقع است در احصا مبالغه و عموم
استیناف بگردد تا در او اتمام آید و الذین
اوتوا العلم درجات و نفضل بعضها علی بعض
جدا اعداد میشود که اگر در حد زنا از مایة
جلده و در حد قذف از ثمانین جلده یکی
کم باشد جایز نیست و حکم روان نیست
و بر خلاف احکام شریعة و مامور به
امر او واقع میشود شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما
وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی الایة
الی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه آن
دین مشروع که بر جمیع انبیا و رسل موصی است
این نقاط اربعهٔ کاتب است که جمیع امور شرعیه
و احکام دینیه و اعداد محسوسه و

[margin: نین]
[margin: نیز]
[margin: کرد]
[margin: شرع]
[margin: عیه]

انبياء

ابناء معلومه؛ بدو راست ست وزنوا با
لقسطاس المستقيم ولا تبخسوا الناس
اشياءهم تا چون درحالت حد زنا که مقام
شهادت ست او حاکم باشد و جمله احاصی در
عقد او شود هر آینه حد اشباه او نیز با حصی
تمام واقع باشد از تعدد و تعدد . تا چون
آن فعل فرا گرفتهٔ عام ست احصا و اشباه
او نیز فرا گرفتهٔ عام آمده باشد النفس بالنفس
والعین بالعین الزانی لا ینکح الا زانیة
او مشرکة الایه ازین جهة تفسیق در احصا
کرد و رعایت بدل نکرد یمحو الله ما یشاء و
یثبت تا از مشاهدهٔ خود در احصا مفصلا
محروم نماند؛ و در حال مجمل شهوانی مکرر
نشود؛ زیرا که چون ارادهٔ کاتب در ظهور ست
و کمال او هم در ظهور فاحببت ان اعرف
و کمال ظهور او را در احصا و اعداد و تفا
صیل بیش توان یافت هر آینه نخواست که
مجمل و مختفی بماند لاجرم مضایقه کرد و حد مشرک
و مشرکه و زانی و زانیه نهاد تا قبل از ا
حصا رجوع با جمال نباشد؛ و آنکه فرمود

الخبیثات

الخبیثات للخبیثین الایه هم برای این تواند
بود والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت مواز
ینه فاولئک هم المفلحون الایه تا وزن ثقیل
در حقیقت بمثاقیل نقاط آمده باشد . که جمله
در اصل یک نقطهٔ متعلقه ست کمثل حبة ا
نبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حا
سبین . فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ؛
ومن یعمل مثقال ذرة ؛ شرا یره . تا این
جمله مثاقیل و حبات که کنایه ست از نقاط
کاتب در قید حد و آن ع نقطهٔ کاتب باشند
الملک یومئذ الحق که جمله احاصی و احکام و
اعداد از آنجا مستخرج ست ؛ و رجوع جمله
احکام مشروعه بدو ست ٥ و اعتبار
حقایق هم او ست سواء للسائلین و حکم
آن ع در یک نقطهٔ معلومهٔ مفردهٔ کاتب ست
که کاتب برای آنکه خود را بواسطهٔ قلم در جمله
اشیا بیابد . در بیاض وجود می نهد ولکم فیها
جمال حین تریحون وحین تسرحون و در جمله
احکام محمود حاکم او ست . و او ست که مرجع

جمله احکام ظاهری و باطنی ست فعال لما یرید
والیوم الموعود وشاهد ومشهود مثلا
اول در حمایة جلده که امر ست اگر یک نقطهٔ
معدوده از احصاء حدود او کم باشد حد تام
و ماموریه امر و اقامه دین و اتفاق شرع
وصواب اجتهاد و استواء صراط و اهتمام
آخرة و رعایت نبوت وغیرهم اکثر من ان
تحصی من الماموراة و المنهیاة بسلک حد
کشیده نشود : وطناب شریعة فسرده
بماند : وجمیع آیاة و اخبار که در احصاد موا
زین ومثاقیل وحسنات از خطیاة وعد
لیات ومشاهداة وماموراة من الجنة والنار
هست افسانه بیاید والحافظون لحدود الله
وبشر المومنین کل شئ عددا • وکل شئ عنده
بمقدار و در ثمانین جلده • در زید ونقص
نقطهٔ مفرد همین حکم مشاهده کن • ودر صوم
ثلثین • ودر صوم شهرین متتابعین •
وصلوة خمس • واوقاة او • ودر نصاب
مایتین • من الورق • وعشرین دینار من
الذهب • ودر شاهدین عدلین • ودر ار

بعه شهدا • ودر فرض صلوة رکعتین • و
درانکه صدر صف میفزاید که • من ادرک
رکعة فقد ادرکها • وغیرهم اکثر من ان
تحصی من المفروضاة والماموراة در جمله
حکم نقطهٔ مفردهٔ معلومه راست لا غیر کافی
حکم الرمل وغیره فی کل شئ له آیة تدل
علی انه واحد ودر هر شئ نشانه آن نقطهٔ
مفردهٔ معلومه تواند بود • زیرا که هر شئ نقط
تواند بوده و نسبت نقطهٔ واحد آن نقط
تواند بود که در جمله احاصی واعداد ساری
ست • وهو الذی تفرد بالجود والعطاء وجمله
احکام واظهار و اعداد برو موقوفست
لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر که اگر در
جمله مذکور یک نقطه کم یا زاید آید احکام
فاسد شود : وطناب امور فسرده ماند :
واقیموا الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الله
ورسوله در زکوة اگر درست از مایتین
که عقد تام ست اگر ع اصل مکرر رفع کنی
هیچ بنماند واز انجا چون یک نقطه برداشته
شود مزکی از تکالیف زکوة خلاص گردد

در ذهب که عشرین دینارست همین حکم
مشاهده کن. انما الله اله واحد. فانظر ماذا
تری. و فی انفسکم افلا تبصرون ٥ سنریهم
آیتنا فی الافاق وفی انفسهم و در صیام شهر
ین متتابعین که چون احصا کرده شود در جمله
عقد تام بیابی ؛ که حکم چنانست که اگر یکی ازو
خلل کردد در جمله خلل یابی تا معلوم شود که
حکم نقطهٔ مفردهٔ معلومه راست که نقطهٔ کاتب
ست العلم نقطة و هی انا و انا هو در ستین
مسکین همین حکم را مشاهده کن. تا نکوبیی که
اصل اصول این اعقاد اربعه اند. در خمسین
الف سنه. و سبع و سبعین الف حجاب
. و در الف سنه. و ثلث مایه. و مایتین. و
ثمانین. و ستین. و اربعین. و عشرین.
و ستة عشر. و اثنا عشر. و ثمانیة ازواج
و اربعة اشهر جمله این ۴ نقطهٔ اربعهٔ
ایام ست که تکرار کرده ست ؛ و ورای این
نقاط اربعه احصاء دیگر مستخرج نمیشود ؛
بل جنبش که در جمله این نقاط اربعه اند ٥
و چاره نیست که جمله در ضبط این ۴ نقطه اند

. وازین جا مستخرج جند. و این ۴ نقطهٔ
معدوده اند که عقد تامند. و اصل اصول الله
قرآنًا عربیًا غیر ذی عوج اگر ازین جمله مذکور
۴ برداری هیچ بنماند : الآن نقاط اربعه
و اگر در جمله مذکور و غیرهم من الحدود الذی
جار فی الجنة والنار بسر ابیی همه همان نقاط
اربعه یابی بلا زیاده و نقصان مکرر شده
لا غیر اما نکره درین نقاط اربعه که تو ایشان
را بدان دقیق مذکور معلوم می یابی نظر کن
که حکم ایشان از ایشان که دارد. و رجوع
ایشان بکدام یکی ست. و کدا مست که مرجع
تام واقع ست. کما فی آدم و دانیال و غیرهم
من الانبیاء و الرسل لا نفرق بین احد من
رسله که جمله را معجز در یک نقطه بود کما ترا
آدم فی نقطة الحنطة فی اکلها. و قطراة طوفان
فی نوح علیه السلام. و نقطة الرمل فی دانیال.
و نقطة ابراهیم فی جمرة النار. و نقطة یونس
فی لقمة الحوة. و نقطة موسی فی تمد دتسعی
و نقطة عیسی فی نقطة الحیوة الی المماة. و
نقطة محمد علی الکل. و الکل ظاهر فی حکم المحمود

ومدغم فی اسم محمد صلعم که درین جمله احکام
مذکور نامضی که عالم عبارة از نیست حکم
ومعجز یافت نمیشود الا بیک نقطهٔ فقط ففی
کل شئ له آیة تدل علی انه واحد اگر یکی است
دگر هزار جمله در ضبط و حکم یک نقطه تواند
بود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره الایه فمن
ثقلت موازینه فاولیکهم المفلحون الایه
اذا الجا در جبوبات نباة و ریاحین بیاب
و در اشجار و نباة نظر کن تا طلوع ایشان
از مرکز خاک بر چه طریق واقع میشود ومن
النخل من طلعها قنوان دانیة الایه که جمله
را در وقت طلوع نقطهٔ مفردهٔ معلومه توا
نی یافتن از انشقاق قلم کاتب بواسطهٔ قلم
طلوع کرده ان الله فالق الحب والنوی که در
جمله اعداد یک نقطهٔ مکرر توانی یافتن که بواسطهٔ
قلم تکرار کرده بشد تسقی بماء واحد ونفضل
بعضها علی بعض فی الاکل الایه تفضیل بعضی
بر بعضی در صور خطوط کاتب تواند بود که آن
نقطه که مداد واحد است گاهی بواسطهٔ
قلم بامتداد می آید ا وگاهی باعداد می آید

وکاهی

وکاهی بتدویر می آید ه وکاهی بتربیع می آید
وکاهی خط ثلث می نویسد وکاهی
نسخ کتابت میکند وکاهی توقیع وکاهی
رقاع فافهم والله انبتکم من الارض نباتا
ثم یعیدکم فیها ویخرجکم اخراجا این جمله
مذکور را از یک نقطهٔ مفرد معلوم بیاب
و در جمله مراتب و تفاصیل همین یک نقطه
مشاهده کن نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض
و دران یک نقطهٔ مفرد کاتب را به بین وعلم
جمله معلوماة و معین جمله تعیناة و منشی جمله
انشاآة را در نقطه بیاب فاعتبروا یا
اولی الابصار وفی انفسکم افلا تبصرون
العلم نقطة والنقطة حد والحد حکم من
الکاتب والکاتب حکیم والحکیم محکم والمحکم
علم والعلم نقطة والنقطة انا وانا هو
وهو هو والله یحکم لا معقب لحکمه وهو سر
یع الحساب من دخل لا یخرج ومن لا یخرج
لا یموة ومن لا یموة لا یبلی ومن لا یبلی فهو
حی لا ینام ولا یموة ونحن اقرب الیه منکم

ولکن لاتبصرون لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
: اللهم ارحم لمن تبع الهدی وسلک سبیل
المصطفی ثم **فتح السابع عشر فی نقطة**
الصومیة قوله تعالی شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من
الهدی والفرقان : صوم که بعدد ىط روز
درو قرآن نازل شده است که ىط جزو است
یعنی جون هر دو را احصا کنی در هر دو همین یک
عدد یابی که ل نقطهٔ ایام معلومه است که هر دو
باهم یک عه عقد تام تواند بود : بلا زیاده
ونقصان که اکر آن عه از میان برداری از آن
ل معلوم هیج بنماند **شهر رمضان الذی**
انزل فیه القرآن پس آن ىط عدد رمضان
در ىط عدد قرآن آمده باشد که ىط جزو است
که هر دو باهم با آن عه نقطهٔ اصل ل عه می
شود که احصاء نقاط نقش الله تواند بود
وکل شیء احصیناه کتابا و رمضان آن عه نقطهٔ
اصل که هو و ضاة محمد است بلا زیاده ونقصان
باخود دارد **وبینات من الهدی والفرقان**
که جمیع بینات وهدی ازو است : واو است

که اوست

که اوست **العظمة ازاری والکبریاء**
ردائی فمن نازعنی قصمته خواه در رمضان
بیاب : و خواهی در فرقان : **وهو بکل شیء**
محیط ه و فرضیت وی برای آنست کرد
رمضان از وجهی باعداد قرآن آمده است که
ىط جزو است واز وجهی باعداد فرقان
آمده است که عه نقطه است **نزل الفرقان**
علی عبده جون بر عبد آمده است بر عبد
فرض است که احصاء آن بکنند وانکه صدر
صفه صلعم او را برخود فرض دید و شرافت
او را که کنایه از آن عه حرف و نقطهٔ اصل
است که او باخود دارد دریافت و دید که
جمیع کلام وکتاب وجمیع موجودات وکا
ینات ازو مانده است وازو مستخرج است
وهیج شیء ولاشیء را از وجال ومدار
نیست : وکتاب مکنون که موجودات
ازو کنیه است او را دانست . وآن کتاب
مکنون را بعقد تام در رمضان دریافت
هر آینه کفت که . هذا الشهر امتی . زیرا که
این عه را در رمضان یافت : بنده رما

دیکر و این یافت راخاصهٔ یافت خود دید
و این ٤٠ اصل راخاصهٔ رمضان دید • و دیده
که دیکر ماهها را این کمال نیست : و خود را ادا
نشده که آن ٤٠ نقطه یافت و آن ٤٠ نقطه را
خاصهٔ خود دانست لاجرم برخود و برهمه
خلق جون بالقوه فرض بود بالفعل نیز فرض
کردانید • و آن همه فضیلت رمضان که از صدر
صفه مرویست ازین جهة است و ازین جهة است
که او برهمه ماهها شریف است و ادا نکننده
را کافر خوانند و همجنان است زیراکه ادا نکنندهٔ
آن به ٤٠ نقطه کافر تواند بود زیراکه نفس
کافر بجز آن ٤٠ نقطه نتواند بود هر آینه او را
باکبرد ... تا نفس خود را حق بوده باشد
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و آنکه حضرة فرمود که • الصوم لی وانا اجزی به
• ازین جهة بود زیراکه رمضان راکه ٤٠ حرف
و نقطهٔ اصل است : که صوم کنایه از آنست
جو الله دارد هر آینه الصوم لی وانا اجزی به
• ورمضان شهر امتی وجون جزاء عوالم
کلیه آن ٤٠ نقطهٔ رمضان آمد ناجار جزاء

او الله که اصل اوست با وخواهد داد وانا
اجزی به و جزاء او جاره نیست که الله تواند بود خود
که نفس ٣ رمضان است : ٤٠ و با خود تواند
بود : و بر خود تواند بود لا تاخذه سنة
ولا نوم • ان الله له ملک السموات والارض
فمن نازعنی قصمته • و آنکه ٣٠ روز قید نهاد
بلا زیاده و نقصان از آن بود که رمضان
از وجهی جون باحصاء ٣٠ جزو کلام الله
آمده بود ناجار ٣٠ آمد تا باحصاء او باشد
و از و مستخرج باشد شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن تا هر دو در احصا باشند
که عقد تام است : و آنکه در نسیان کبیر در
یکی را از صوم زدن شهرین متتابعین
بدل شده است ازین جهة شده است
ثم بدلوا نعمة الله لا تحصوها الایه و از و
جهی او از استخراج حقیقی تواند بود یوم
تشهد علیهم ایدیهم وارجلهم بما کانوا
یکسبون که جون اصابع یدین مع اصابع
رجلین با نقاط رکبتین و فخذین مع مرفقین
و عضدین من غیر کوعین و کعبین • که از

اصابع یدین و رجلین اند احصا کرده شود
٢٠١ تواند بود که عقد الله است چون بار دیگر
و وجه احصا کرده آید تمامی ٣٠ شهر
رمضان و جزو قرآن خواهد بود که چون
هر دو را باهم احصا کنی همان ل عقد تام
تو باشند که عقد الله است رمضان شهر
امتی وانا اجزی به و آن فطره که در عید
رمضان فرض مرسوم است و تاکید است از
بر جهته است ⁝ زیرا که چون بی راس و وجه
این عقد منعقد نشد و احصاء او قانون
رمضان که شهر الله است نگرفت لاجرم
فرمود تا یک صاع که شبیه کله اشارت
از قوة خود که قوة آن عقد تام تواند
بود هدیه کنند تا هم شرافت آن احصا
باشد و هم قوة آن احصا باشد و یاور داشت
آن احصا هر چند بر علم نیت بر فعل دا
شته باشند واعبد ربک حتی یاتیک ا
لیقین و از وجهی دیگر احصا و استخراج
از محل فرض تواند بود که عبارة است از ا
صابع یدین و رجلین مع کعبین و کوعین

وهرافق

وهرافق و رکبتین که صلوة عبارة از تعهد
ایشانست که جمله عقد تمام اند و عقد الله اند
من غیر لحم بن و العضد بن چون بار دیگر
وجه که محل فرض اند احصا کرده آید همان شهر
رمضان تواند بود که ٣٠ ایام منقوطه است که
چون هر دو با احصا واصل در آید همان عقد
الله میشوند که ل نقطه اند که با معدکه لنفس صایم
است همان ل ع نقطه الله باشد بلا زیاده و نقصان
یدالله فوق ایدیهم . یوم تشهد علیهم اید
یهم وارجلهم الآیه . فاغسلوا وجوهکم وا
یدیکم الآیه . الی وامسحوا برؤسکم . بل
یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء . انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء وهو اعلم الآیه . الله بسیط والبسیط
نور والنور علم والعلم نقطه والنقطه انا
وانا علم والعلم بسیط والله هو وهو انا
ان الحکم الا لله علیه توکلت والیه متاب . قل
لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون . سیقو
لون لله قل افلا تتقون القول حرف
والحرف علم والعلم نقطه وانا هی فاتقوا الله

واطیعوا امره والامر وف والله هو. و
الحرف کاتب والکاتب ل ۲ وهوانا تامل
وتجاوز ولاتکن من الخاسرین. ومن الذین
لا ایمان لهم فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب
الیم. فافهم ولاتنسی نصیبک منک. وقدیم
⁝ ه. ⁝ ه. ولاتنسی نصیبک من الدنیا
واحسن کما احسن الله الیک الآیه **فصل**
الثامن عشر فی نقطة البسیطیة قوله تعالی
بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء.
تبارک الذی بیده الملک ⁝ وهو الذی ⁝
بیده ملکوة کل شیء ⁝ تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء الآیه. الی بیدک
الخیر ⁝ ظهر الفساد ⁝ فی البر والبحر بما کسبت
ایدی الناس ⁝ انکه میفرماید که دست و
پای ایشان بنطق شهادة درآیند. وانکه
در سرقه قطع ید و رجل قید نهادو وانکه
صدر صف صلی میفرماید که الخیر کله فی یدیک ⁝
وانکه میفرماید که اطیب ما اکلتم کسب ایدیکم
⁝ وغیرهم ذکر ید و رجل که اکثر من ان تحصی
در آیاة واخبار و احادیث آمده است. و

جه خیر و شر. وامر و نهی. وکمال و نقصان.
برایشان نهاده شده است. شک نیست که
چندانکه هست وبود وبود جمله این احکام مذکور
مشروع ازیشان مستخرج است وازیشان
مستخرج خواهد شد ⁝ **الخیر کله فی یدیک.**
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا الآیه تا
معلوم کنی که جه خیر و شر و امر و نهی
موقوف ایشانست **وتکلمنا ایدیهم وتشهد**
ارجلهم الآیه وجموع علم اولین و آخرین
ازعلم انبیا و اولیا و رسل ازیشان مستخرج
است ⁝ وجمله کتب سماوی که برعالم وآدم
منزل است ازینجا ظاهر است ⁝ وانبیا و رسل
که دعوة خلق کرده اند ازینجا کرده اند ⁝ وجموع
انبیا و رسل را حکم برایشان بوده است **بیدک**
الخیر وعلم ازل و ابد وکشف نبوة وولایة
ازینجا مستخرج شده است ⁝ **بیده ملکوت**
کل شیء. وبیده الملک وتوان دیدن که
بغیر ازیشان علوم واحکام علوم را وجود
نیست ⁝ ومقرر است که استغناء وجود و
علم جود از استخراج واحصاء ایشان

یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة
فقد اوتی انی وما یذکر الا اولوا الالباب
وآن محکم ومتشابه که در قرآن یادست
کنایه ازیشان وعلم ایشانست • وآن راسخان
علم کسانی اند که راه بدین اسرار یدینا برده
باشند وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم وجمله اسرار مرسومهٔ محمدیه صلعم که
از فرایض وشرایط وواجباة ومسنوناة
ومباحاة • من المامورات والمنهیات هست
جمله مستخرج ازیشانست ؛ وتحلل فروض این
شند ؛ وجمله آیاة مبینات • وعروه وثقی • ورکن
شدید • وحبل متین وکتاب مسطور •
وغیرهم مثل ذلک کلما جار فی کلام الصامة
کنایه ازیشان است وازیشان استخراج
شده است ؛ لکن اذ قتلتم نفسا فادارا
تم فیها والله مخرج ما کنتم تکتمون ووف
مقطعاة که عنوان کلام ناطق وصامة
اند کنایه ازیشان تواند بود بل یداه مبسو
طتان ینفق کیف یشاء وآن ید مبسوطه آن
ید تواند بود که صدر صف فرمود که یدالله

وآیاة مبینات

و

الله فوق ایدیهم واشارة بید خویش کرد
خلق الله تعالی آدم علی صورته • من را
نی فقد رأی الحق • من یطع الرسول فقد ا
طاع الله • تا مقرر شود که آن اصحاب الیمین
واصحاب المیمنة که در قرآن محمد صلعم آمده است
کنایه از عالمان این علمند ؛ وید الله اند
ودراستند • بل یداه یمینان ؛ وآنکه صدر
صف مبفرماید که حضرة آسمان وزمین را
باصابع بگرداند کنایه ازین استخراج
تواند بود ینفق کیف یشاء زیرا که عالم
وما فی العالم از مکوناة وموجوداة درج
عبادة ایشانست الخیر کله فی یدیک ودیج
شیئی از اشیا در علم الله وعالم الله نیست
که در قید حساب نیست وکل شیء احصیناه
کتابا وکتاب بید است وچاره نیست که بید
است فاما من اوتی کتابه بیمینه واما من
اوتی کتابه بشماله تا مقرر شود که جمله مند
کوراة که از افعالی واقوالی وشرعی ودینی
وکسبی ولدنی ورسمی وبدیهی که در کتابت
آمده است در کتا بست وکتاب در ید بیده

العلیم

مکوناة

کنایه

مدرج

ملکوة کل شیٔ ⁝ وبیده الملک وکتاب در
علم الله وعلم کتاب الشمس والقمر بحسبان
انهم کانوا لایرجون حسابا وکذبوا بآیاتنا ⁝
الآیه الجنانکه اول از اصابع یدین ورجلین
الجنانکه در صوم رمضان گفته شد احصا
اغاز کنند و ایشانرا مع ذراعین وعضدین
وساقین مفصوله اند احصا کنند تا ایشان
را بلا زیاده ونقصان وبلا تشبیه وتقلید
بحد ود اعداد ۲۸ حروف که اصل جمیع
موجوداة ومکوناة است مشاهده کرده آید
ومقرر شود که آن ۲۸ حروف مرسوم
ازینجا مستخرج است . وآن ۲۸ حروف بجا
ز من فرع اوست . وچاره نیست که من جمیع
الوجوه فرع اوست . تا غایتی که ظهور او
نیز موقوف ید شده باشد . پس مجموع
کتب سماوی وکلام انسی وجنی چون وا
خل این ۲۸ باشد واین ۲۸ در ید باشد
هر آینه کتاب در ید باشد وخیر کثیر وملک
وملکوة وقبض وبسط وغیرهم هرچه ببینی
وبدانی وبخوانی وبیابی وبگویی وبشنوی

در ید باشد ⁝ وراست باشد بل یداه مبسو
طتان ینفق کیف یشاء وانکه مروی است که او
را دو ید است هردو راست چنانست که ان
چنانکه در یدین ورجلین مع ساقین وفخذین
وعضدین وذراعین احصا کرده شد که ایشان
را باستوار احصار حروف بلا زیاده ونقصان
بتکرار ۸ ۲ یافته شد ودر یک ید راست مشاهده
باید کرد چنانکه اول سر انگشت تا نقطهٔ
مفصولهٔ اول وازانجا تا نقطهٔ مفصولهٔ
ثانی وازانجا تا نقطهٔ مفصولهٔ ثالث وازا
نجا تا نقطهٔ مفصولهٔ رابع که کوعست احصا
باید کرد تا ۴ نقطهٔ مبینه احصا کرده شود فبه
آیاة بیناة ⁝ وبیدک الخیر ⁝ وبیده الملک
وفی یده ملکوة کل شیٔ . که جمله یک ید قید است
ودر جمله اصابع خمسه نیز الجنانکه در اعداد
مفاصل گفته شد احصا کرده آید وابهام را
که صاحب فصول ثلثه است باعظم کوح یا با
فص خاتم که خاتم محمد صلعم ازجندین وجه ود
لایل که جاها دیگر بیان رفته است کنایه
ازوست . وآن از برای آنست که آن یک

مفصل ابهام پوشیده نموده است واو نیز
بنا بلطیفه تواند بود چون احصا کرده
شود جمله ۲ باشد ؛ واز مفصل کوع با مفصل
مرفق وعضد که ۳ عدد می شود با اصابع
خمسه چون احصا کرده آید با عداد نقاط اصا
بع که ید عدد است جمله بلا زیاده ونقصان
همان ۸ ید عددست که در جمله یدین ورجلین
ودر جمله حروف ابجد وکتب سماوی واقعا
ل واقوال انسی وجنی یافته شده است و
میشود بیدک الخیر پس چون جمله ایدی وارجل
در یک ید فقط یافته شد ؛ ناچار اگر یدی یک
است وگر هزار وگر صد هزار وگر صد هزاران
هزار جمله همان یک یدست که خیر کل وملکوت
کل وعالم ملک وقبض وبسط وطی سما
وارض ودور ایشان وکتاب الله وعلم او
وغیره جمله در آن یک ید باشد ید الله فوق
ایدیهم وراست است وشک نیست که در
جمله با جمله راست است تلک آیاة الکتاب
لاریب فیه ومن یشرک به فهو کافر بالله
العظیم واین احصا خواهی بحروف کن

یکی

وخواهی

وخواهی بید کن وخواهی برجل کن وخواهی
در جمله عالم مرسوم کن همان ۸ ید اصل است
که یدست وراستی او ازین جهت است
وراست است که راست است ؛ مثلا در
صلوة خمسه ودر احصاء اصابع خمسه نکه
باید کرد ؛ ودر اربع رکعاة که فصول ار
بعه است از اصبع ؛ ودر ثلث رکعاة که
تعلیق ابهام ووسطی مع سبابه تواند بود
؛ وآنکه در خفض وبنصر دو رکعة صبح را دریاب
که بر تو فرض است که مفروضه یدست ؛ وا
نگاه در جمله قیام وقعود وفاتحه وتکبیر ووضو
ومفروضاة ومسنوناة وواجباة وسهایا
وقرآة وتشهد وغیرهم مما تعلم جمله را چنان
که نموده شد احصا باید کرد تا جمله را در یک
ید یافته شود بیدک الخیر وبعد از آن در
زکوة فضه که نصاب او ید تواند بود یک
ره این ۸ ید معدود را که کنایه از یک ید
راست است چنانکه در یدین ورجلین
مکرر گفته شد یکبار بتعدد ا ویکبار بتعدد ؛
ویکبار بتثلیث ویکبار ۵ ویکبار بتربیع ؛ احصا

العلیم

مکوة

کنایه

ود

باید کرد و یا خود در اول و آخر و ظاهر و با
طن ۰ و یا خود در احصاء آب و خاک و باد
و آتش ۰ هر یک را احصا باید کرد تا آن ٤٠ تکرار
مذکور را که در یدین و رجلین گفته شد در یک
ید یافته شود که جمله این ٤٠ بار ٢٨ مفاصل
معدود باشد در یک ید که احصا کرده آمده است
٤٠ تکرار باشد از آن احصا که هر نوبتی ٢٨
عدد باشد بلا زیاده و نقصان که جمله ید چون
با عداد مفصل کوع و مرفق و ساعد با عظام اربعه
وسطی که از سر اصبع وسطی تا ساعد مع
عظم کوع ٧ عظم مقطوع تواند بود که چون آن
٢٨ بعدد ایشان احصا کرده آید با باقی ا
صابع بغیر وسطی که احصا کرده شد همان ٢
و از وجهی دیگر چنان تواند بود که هرگاه که
جمله اصابع هر یک ٤٠ نقطه احصا کرده آید ٢
تواند بود که چون با خاتم و ذراع و عضد و
مفصل ذراع و مفصل عضد احصا کرده آید
٢٥ باشد که آن اعداد ٢٥ چون از شعر
و لحم و جلد ۰ و عظم ۰ و لحم ۰ و عصب ۰ و عرق
و دم ۰ مرکب باشند جمله در احصا ٨ بار ٢٥

باشند

باشند که همان نصاب فضه باشد که اعداد
مائتین است ۰ و خاتم از ده عشر بده و سبابه
از پنج خمس بده پرسیده شد که چرا عظم ذراع
یکی در احصا آمد گفت حکم او چون لام
الف است در حروف لیکن چون در ظاهر
او را اثبات حکم او در احصا حکم نیست
ولیکن اگر احصا کنند او بدل خاتم که هرچند
حکم ظاهر است نتوانند شد زیرا که حکم این
لام است و حکم خاتم عوض جمله همان ٢ عدد
باشد از یک ید که نصاب زکوة فضه ازین
احصا مستخرج است و اقیموا الصلوة و اتوا
الزکوة و اطیعوا الرسول و آن پنج مرسوم
که زکوة آن نصاب ٢ معدود است مستخرج
از آن پنج اصبع راست است و فرض است
کمثل الاصابع اما با الاعداد ⁝ و اما با الا
مداد او در نصاب ذهب که عشرین دینار
است که کنایه ازین عشرین آن ٤٠ احصاء
مذکور است که با صابع خمسه تکرار کرده است
حکم باید کرد هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن زیرا که احصا و احکام احصا

٤

باحصاء این مراتب منصوص تواند بود وبس
: چون در تشهد تحلیق اصابع ابهام مع
وسطی کرده شود با سبابه بهمان ذکوة ذ
هب باشد که نموده باشد که نصف دینار است
وآن در صلوة مرسوم مستحب از آن جهة است
تا تزکیه نیز در صلوة باشد : وچون اصابع خمسه
با خاتم محمد احصا کرده آید بهمان دینار مرسوم
باشد که کنایه است از اعداد ستة : ودر جمیع
مرسوم و فرایض و احکام او تفکر کن کل شئ
عددا وکلمه بیدک الخیر یاد دار • وآن رمز
رکعتین ـ نافله را باید دریافتن که برای چیست
ـ ودر جمله این رموزات واحکام مرسومه را
باید دریافتن که برای چیست • که دو رکعت است
واین رموزات مرسومه مشروح جدا شده است
واین جمله بعضی فرض : وبعضی سنت : وبعضی
واجب : وبعضی هیئت • برای چیست : د
بسط ید وبسط کف وخیر ید چه اعتبار است
وملک وملکوة کل شئ در ید چه اعتبار است
وعرض کتاب بر ید جدا موقوف است • وآسما
نها وزمینها بر ید چون دایر است • وطی ونشر

او بید بودن از چه سبب است • وجمله احکام
بید قدرة منسوب جدا است • وظهور فساد
وصلاح را بید جدا قید شده است • ظهر
الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی النا
س وانکه فرمود که یا یحیی خذ الکتاب بقوة
کنایه از چیست • واصحاب الیمین سابقان
ومقربان الله جدا نام نهاده آمدند • وتخمیر
طینة آدم بید قید جدا نهاده شده است
وآن فوقیة ید که در حدیث است چه چیز توا
ند بود • وآن اداء شهادة از ایشان جدا
پرسیده میشود • وآن نطق ایشان چه عبا
رة تواند بود وغیر ذلک اکثر من ان
تحصی که از ید راست مستخرج است • وجمله
ید های اولین وآخرین همان یک ید راست
تواند بود وبس • لا غیر : تارة بآیة • ایدی
الناس • ظاهر • وتارة بآیة • مبسوطتان
مبسوط • وتارة بآیة بیدک الخیر قدیر • و
کل الناس بد و مدعو • وآن ید بکل الناس
بسیط • الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر
عقد آن ید که جمله را بدان عقد باید

منعقد شدن • وبدان عقد باید پیوستن
• وجاره نیست که بدان عقد باید پیوستن
به عه نقطهٔ مفصولهٔ کاتب که از یک اصبع
مستخرج است یوم ندعوا کل اناس بامامهم
وآن عه در جمله مذکور سایر و دایر
فی اربعة ایام سواء للسائلین مثلا در عشر
ین دینار • وثمانیة وعشرین وف • وثما
نین جلده • ومائة جلده • و اربعین جلده
ومائة درهم • وسبعة ابطن • وعشرة ابطن
که چون باهم احصا کرده شود ١٧ • تواند بود که
صلوة مفروضه از اینجا احصا کرده شده
است که هر که صلوة مفروضه را ادا کند گانه
قرائة سبعه وعشره را در هر رکعتی قرائة
کرده باشد زیرا که جمله در سبع مثانی درج است
وچون مفاصل ظاهره با مفصل کوع ومر
فق وعضد احصا کنی هفده رکعت مفرو
ضه ظاهر نمایی که هفده مسنونه مخفی
با او مرتب باشد تا فهم وچهار رکعة دیگر
از و مخفی تر هست که ادا باید کرد و این
جمله وغیرهم که در جمیع اخبار و آیاة واحاد

یث که

یث که از ملکیاة و ملکوتیاة ومشروعاة
ومنهیاة یاد کرده آمده است از اربعة
ایام وسبعین الف حجاب وان تحصی
اکثر او اقل جمله بدان عه عقد کاتب
منعقد است وجاره نیست که ظهور جمله بدان
عه عقد است وایام جمله آن عه است وآن عه
است که کل است هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وآن عه است که در جمله مکرر است
وآیة نور علی نور • والله نور السموات والا
رض • وغیرهما من الآیاة والنصوص که
در اثباة وجه واحد آمده است از برای
آنست ⁝ زیرا که آن عه از یک نقطهٔ کاتب
مکرر است ⁝ وآن یک نقطهٔ کاتب است که
در جمله مکرراة مذکور دایر است ٥ و در جمله
معدوداة مذکور همان یک نقطه است که
حاکم است ⁝ وحکم مطلق همانا یک نقطه
راست ٥ ووافی وکافی وشافی وعافی بجز
آن یکی نشاید که باشد ⁝ وآن یک نقطه
است که یک نقطه است ولکم فیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون

العلیم

ایام

مکوناة

کنایه

تبین هم

وجاره نیست که در جمیع مذکوراة حکم آن
یک نقطه راست ه مثلا بترک یک صلوة
بباید دید من ترک الصلوة واحدا متعمدا
فقد کفر و بترک یک فرض ه و بترک یک
درم از زکوة ه و بترک یک قطره از صوم
از شهرین متتابعین ه و بترک یک حد از
حدود ه وغیر ذلک اکثر من ان تحصی تا مقرر
شود که بریکی است که حکمت است : واین جمله
برای آن یکی است : وتوجه بریکی است ه و
مقصود یکی است ه وآن اشارة سبابه
از برای آن یک نقطه کاتب است : لا غیر
وآن یک نقطه بسیطست که بسیطست :
النقطة بسیطة والکاتب بهی والکاتبه
بسیط والله هو الذی یبسط الرزق لمن یشاء
ویقدر و القبض من النقطة والکاتب هی
وهی ل ۲ و القابض هو والله یقبض ویبسط
والیه ترجعون النقطة علم والعلم فی الکتاب
والکتاب من الکاتب والکاتب علیم
والکتابت علم والعلم نور ه والله هو : والله
علیم بالمتقین من علم ولم یخشی وله کاکفر

فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم فایاک
وایای فتح التاسع عشر فی نقطة
الیمینیة مقرر که هر اعداد مرسومه که در عوا
لم کلیه عیانست مستخرج از یک ید راست
تواند بود وآن یک ید راست برای آن
راست است که بر همه موجوداة ومکوناة
که هست و بود و بود راست است سواء
للسائلین وجمله مرسوماة و موجوداة کتابت
از وست : وهیچ شئ از اشیا نماند که ازو
مستخرج نشد بیدک الخیر وهو علی کل شئ
قدیر مثلا اول در ۲۸ منازل قمر مشاهده
کن تا از ید چگونه مستخرج میشود مثلا پنج
اصبع را احصا باید کرد و در هر اصبع ۳
عظم مقطوع تعد کرد ۲ وبعد ازان با
کوع و ذراع و عضد مع احصاء انامل
خمسه ادراک ۲۸ باشد که بلا زیاده
ونقصان در شهود آمده باشد ما ننسخ
من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
مثلها والقمر قدرناه منازل حتی عاد کا
لعرجون القدیم که وقتی که ید مقوس

العلیم
مکوناة
کنایة
بت
و

گردد کالوجود القدیم ۲۸ تواند بود و
قدرناه منازل لتعلموا عدد السنین والحساب پس از استخراج منازل قمر ۲۸
حروف مرسومه وغیرهم که در احصاء ۲۸
آمده است از کائنات وموجودات ومکونات
ازین احصا که درید گفته شد مستخرج باید وید
واحصا کل شیء عددا وهر گاه که احصا راو
را باعداد ۲۸ بصواب یافته شد در مکونات
ومرسومات از عوالم کلیه چیزی نتواند بود که
باو راست نباشد زیرا که مراسم کلیه بر ۲۸
نهاده است ؛ وبدو ظاهر شده است ؛ مثلا
چنانکه اهل توحید میفرمایند اول عقل کل
ونفس کل • وطبیعت کلیه • وجوهر هبا • وجسم
وعرش • وکرسی • وفلک البروج • وفلک منازل
• ازوجی وازوجی • فلک زحل • تا فلک قمر
که ۷ طبقات تواند بود با کره اثیر • وکره خاک
• وکره باد • وکره آب • با جماد • ونبات • و
حیوان • احصا کرده آید • وملک • وجن • وا
نس • وبشر جامع جمله که فردیت واحدیت
که در جمله نطق وناطق ومنطوق اوست ؛

بر اوشان فزووده شود همان ۲۸ اصلی باشد
که درید راست احصا کرده شده است پس
جمله مکونات مرسومه وغیرهم باید باید راست
راست باشد وهو علی کل شیء قدیر وید قدرة
ازین سبب گفته شده است وقدرة برید
اطلاق برای اینست هو الذی بیده ملکوت
کل شیء وعالم آفرینش را از آدم تا عالم
نسبت برید برای اینست تبارک الذی
بیده الملک وید است که جمله احصاآت را محیط
است • وازید است که جمله احصاآت مستخرج
وکل شیء عنده بمقدار پس مقرر که هر چه
بر اعداد ۲۸ با عداد واحصاء ید باشد
وازید مستخرج باشد انهم کانوا لا یرجون
حسابا وکذبوا بآیاتنا کذابا واز انجا بروج
آسمان را احصا باید کرد والسماء ذات
البروج مثلا از یک اصبع که وسطی است تا کو
۱۴ عظم مقطوع احصا باید کرد وعظم ذراع
وساعد را برو باید فزود تا ۱۷ شود وخواه
خواه اصابع خمسه را مع وسطی احصا باید
کرد وخواه مع خاتم احصا باید کرد تا قائم مقام

یک مقطع وسطی شود خواه مع عظم کوع
احصا باید کرد تا قایم مقام بر دو شود یمحوا
الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب جمله
بلا تکرار همان اثنی عشر بر دوج باشد که از
افلاک مرویست واو جمیع اثنا عشر است که از
این احصا مستخرج است والشمس والقمر
بحسبان واز اینجا عشراة عالم را مستخرج باید
دانست مثل احصاء اصابع خمسه مع تحلیق
اصابع وسطی مع ابهام با عظم کوع وذراع
وعضد که چون جمله احصا کرده شود همان عشرة
ابطن باشد وجمیع عشراة مرسومه که در اعداد
معدود است ازو مستخرج تواند بود وآن
ده یک که در عالم مرسوم است ازین جهت است
تا هر چند ندانند که آن افواج ده یک برای
چیست فی الجمله بعمل یاد آن ید قدرة کرده
باشند که جمیع معقد و زیادة ازو قدر یافته است
وحق ید باشد که داده باشند بیده ملکوت کل
شیء ودر تسع وثمان ودر مجموع تسعیاة
وثمانیاة وسبعیاة استخراج احصا
ازو است ؛ ودانستن واحصا کردن واجب

بعلم

است

است کالصوم والصلوة والزکوة ۰ زیرا که
علم اعداد ورا اداء ایشان فرض است ؛ ولی
علم اعداد در اداء ایشان را وجود نیست
وکل شیء احصیناه فی امام مبین وآن تحلیق ا
صابع را که در هیئة صلوة عام مرسوم است
بنا بر تغلیب در بیشتر احصاآة یاد باید
داشت که چندان اسرار تحت آن رسم است
که چو اصحاب الیمین کسی دیگر را در وقو ف
نشاید که باشد فافهم ۰ ولا تقف ما لیس
لک به علم ؛ وسبعیاة جمله ازام الکتاب
مستخرج تواند بود ؛ وام الکتاب هم سبع همان
مثانی است که گفته شده است جاء القرآن
علی سبعة ابطن وآن واضح ولایح بلا ریب
ولا شک اصابع خمسه تواند بود که با ذراع
وساعد احصا کرده آمده باشند ذلک
الکتاب لاریب فیه وام الکتاب ازبرای
اینست زیرا که چاره نیست که جمیع احصاآة
مذکور از فوقانی ۸۲ وتحتانی ۱ ازینجا توان
استخراج کردن ؛ وهر که این استخراج کند
از وجهی افواجات مذکور را مستخرج باشد

فی

جمیع

من قرء بفاتحة الكتاب فكانما قرء جميع كلام
الله واز ینجا جمیع خماسیاة مرسومه ومعلومه
ومشروعه وموجوده را باید مشاهده کرد
وجه واز اصابع خمسه معلوم • ومعاینه مستخرج
باید دید : وآن خمس غنایم راکه صدر صفه
اختیار کرد وحکما ازهمه اخذ کرد کفارة این
رمز مرسوم باید دانست کما اخرجک ربک
من بیتک بالحق الآیه وانکه در خمس ع
طایفه اختیار غیر محمد شدند برای آنست که
اصحاب یمین شاید که جز این ع طایفه نباشند
زیراکه چاره نیست که انعقاد اصابع خمسه
هریک همان اعداد اربعه دارند وآن خا
مس که بدر می آورد و باز بر همان اربعه
باز میدهد برای آنست تا علامة رجوع اول
باشه بآخر لاغیر الخامس یعنی لله خمسه
وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل الآیه ودر رباعیاة که مجموع عقود
واحصاآة وخماسیاة مرسومه ومعلومه را عقد
تام ومرجع عام اوست • در مفاصل یک
اصبع مشاهده باید کرد وجمله موجوداة ومکوناة

حسباناة

و معلوماة

ومعلوماة از ایادی وارجل وغیرهم ازهران
چیزی که در عوالم کلیه یافت شود ازو تکرار
دانست فی اربعة ایام سواء للسائلین ودر
اعداد مفاصل مشاهده باید کرد ثلثة قروء
وثلثة ایام وغیرها جمله ثلاثیاة را از ۳
مفاصل یک اصبع مستخرج باید دید حتی که احد
وواحد ووحدة را که اهل عشق اعتبار کرفته
انه کنایه ازان احصار ثلثه تواند بود : واز
وجهی آن سه اصابع که قلم برای کتابت مفتقر
ایست
دبست برای نمونهٔ آن سه علامة حقیقت
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد وانکه مرو
یست که در روز قیامة آسمان وزمین را بر
اصبع بکرداند از وجهی کنایه ازان اصابع ثلثه
ست • که کردش قلم بر وست • وبس و دور
همه عالم وما فی العالم بر قلم لولاک لما خلقت
الافلاک وانک لعلی خلق عظیم پس جمله عالم
باصابع دایر باشه • واز وجهی چون جمله عوالم
از اصابع مستخرج ست هرآینه بدو دایر ست
واین دور دور ساعة تواند که باشه زیراکه وقتی
که در همه اشیا ید یافته شود وهیچ شیء را بغیر

ازوو وجود نباشد بر آینهٔ آسمان و زمین درا
صایع کردانیده باشد. و قول لمن الملک باشد که
مقول باشد. و بروز واحد باشد که شده باشد
زیراکه جمله اصابع همان یک نقطهٔ مفصولهٔ معلوم
تواند بود که تکرار کرده است ؛ و قهار باشد
زیراکه جمله اعداد مذکور از عوالم دانی العوا
لم دران یک نقطهٔ معلومه دران ساعة هلاک
بشند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار. یوم
لا یغنی مولی عن مولی شیئا الایه. یوم یخرجون
من الاجداث سراعا کانهم الی نصب یو
فضون الایه آن نصب موقوف همان یک
نقطهٔ اصل تواند بود که در جمله مکرر است. لاغیر
و در مثنا نبات اصابع تامل باید کرد که از اصا
بع اربعه یا از مفاصل اربعه از اصبع واحد
یا در عظام اربعهٔ مقطوع از اصبع واحد در
جمله دو مثنا نیست که مکرر است ؛ وجمله مثنا آة
مرسومه را ازان مستخرج باید دید و من کل
شیء خلقنا زوجین الایه سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض و من ا
نفسهم و مما لا یعلمون انکاه خواه در یک

اصبع خامس مشاهده باید کرد. و خواه در یک
مفصل مشاهده باید کرد. و خواه در یک ید
راست تامل باید کرد. وجمله انشا آة و اخرا
جاة کیانی و غیر کیانی را ازان یک ید مستخر ج
دید. قم فانذر. و ربک فکبر. و ثیابک فطهر
و الرجز فاهجر. و لا تمنن تستکثر. و انکه صدر صفه
صلعم میفرماید که انا قدیم عن یمین الله از برای
آنست که قایم از یمین الله دانندهٔ یمین الله
تواند بود ؛ زیراکه تا یمین راندانی یمین نتوا نی
گفتن و از جانب یمین نتوانی در آمدن و دا
نندهٔ آن یمین کما هو حقه بجز صدر صفه صلعم
کسی دیگر نشاید که باشد و آن حجر الاسود که
یمین الله است و میثاق اولین و آخرین در
مضمون اوست کنایه ازان ید معلوم است که
در عام و خاص مشاهده میرود. حجر الاسود
یمین الله خلق الله تعالی آدم علی صورته. ید
الله فوق ایدیهم. من یطع الرسول فقد
اطاع الله من رآنی فقد رای الحق جون جمله
علم اولین و آخرین و انعقادات اولین و آ
خرین ازو مستخرج است در و مضمر تواند بود

وچون درو مضمرست ناچار میثاق وودایع
اولین وآخرین درو مودع باشد حجر الاسود
یمین الله الیمین هو الله والله هو الیمین والحجر
یمین الله والله الیمین والحجر هو وهو حرف والحر
ف انا وانا یمین الله والحجر انا وانا هو وهو الله
لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة وله
الحکم الآیه من وصل الی الحجر فقد وصل یمین الله ومن
وصل یمین الله فقد وصل الیه ومن وصل الیه فهو
هو وهو الذی ینزل الغیث ویعلم ما فی
الارحام. سبحانه هو الغنی له ما فی السموات
وما فی الارض العالم غنی والغنی انا وانا عالم و
العالم هو الله وهو الله العلیم الحکیم الاف و
من الحکم والحکم من الحاکم والله حاکم وانا حکمه
والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا
یعلمون الامر من الآمر والآمر کاتب والکاتب
هو وهو ل ٢ والله لا یحب کل خوان کفور
لا یسعنی شئ الا هو ولا هو الا انا انی اری
ما لا ترون فتح العشرین فی نقطة ا
لنغمیة لله ما فی السموات وما فی الارض وان
تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله

وهو الذی انشاکم من نفس واحدة
فمستقر ومستودع مؤثر که نفس واحد نفس
الله تواند بود تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی
نفسک وجمیع نفوس از نفس او ناشی : وبنا
چار که چون از نفس او ناشی باشند همه او باشند
ه زیرا که از نفس یک شی غیر او در وجود آ
مدن محالست. ونشاید که غیری از نفس واحد
در وجود آید : وله کل شئ وهو یجیر ولا یجار
علیه زیرا که واحد واحدست : لا غیر خلق ا
لسموات والارض بالحق الحق هو الله مثلا اول
از آدم ابتدا باید کرد : وباصل وفرع آدم
مشاهده کرد خصوصا دریک ید که جمیع مرسومات
از ومستخرج تواند بود. مثلا اول از یک اصبع
او ابتدا باید کرد و ٤ نقط الله را مفصول معدو د
در ومشاهده کرد که بلا زیاده ونقصان بجای
همان ٤ نقط مفصول الله اند : والله اند که الله اند
ففی کل شئ له آیة تدل علی انه واحد الوا
حد هو الله والکل هو. ونگاه در اصابع خمسه
مشاهده کرد که چون از خنصر که الف الله است
وبنصر که لام اول الله است ووسطی که لام دوم

الله است و ابهام و سبابه که چون بهم پیوسته
شوند همان دایرهٔ لام الله باشد که چون جمله بهم
مشاهده کرده آید الله را باشد که در ید آدم
دیده شده باشد ⁝ و در یدین و رجلین همین
مشاهده باید کرد و در کوعین و کعبین همچنین
فافهم قدماه تحت العرش مستویان و نگاه در
کوعین و رکبتین اشارة نمود من بعد بعضدین
و فخذین همان الله دید که در اول در اصبع
فقط دیده شد و نگاه از آن وجه که اصابع یدین
و رجلین هر یک بنا بر حکمت پنج پنج واقع شده
است و الله بر عدد ظاهر است از وجهی و از وجهی
پنج زیرا که شد ید الله قایمقام یک حرف است
الله هو الاول و الآخر و الظاهر و البا
طن باید که از یدین و رجلین از وجهی ابهام
ایشان با سبابه تحلیق کرده آید تا دایرهٔ لام
الله را در کتابت الله توان دیدن کتب الله
تعالی توریة موسی بیده و خمر طینة آدم
بیده و کل شیء بیده بیده ملکوت کل شیء و از
وجهی چون ابهام یدین با ابهام رجلین ضم
شود همان الله تواند بود که در یک اصبع فقط

نموده شد

نموده شد ⁝ الاصبع هو الید و الید لله
و الله هو لله و نگاه ثلثمایه و شصتین را که
از عروق آدم مرویست باید دید و در
عظم و عصب و لحم و جلد او نگه باید کرد
که هر یک با سنواء احصاء ثلثمایه و شصتین
تواند بود بلا زیاده و نقصان ⁝ که جمله در همان
عدد ظهور الله تواند بود بتکرار آمده انه هو الله
لا غیر الا الله لیس کمثله شیء الآیه پس آدم الله
مطلق باشد ⁝ بحیثیتی که قید را نیز در آن حضرة
نه وجود اعتباری باشد و نه وجود خودی
باشد سبحانه و تعالی عما یشرکون و آن ا
ادم آدم همان الله باشد و هو هو وه
ه و هی هی و ها ها و کلهم ه و هو الله لا اله الا هو
لا غیر فافهم و لا تکن من المشرکین و آنکه در آدم
گفته شد ⁝ در نوح علیه السلام باید دید خلقکم
من نفس واحدة الواحد هو الله و آن نوح
نوح را الله دید در حقیقت آن حکم
طوفان او را حکم الله که نوح است و انست
الحکم لله العلی الکبیر و الله هو الله و الله حاکم و
در ابراهیم علیه السلام اشارة نمود و آن

خ ل س ل اورا ال ل ه الله یافت والتخذ الله
ابراهیم خلیلا وابراهیم هو خلیل الله والله
الخلیل الله ولی الذین آمنوا الآیه وازانجا در
موسی تفکر کرد وآن م و س ی موسی راهمان
ک ل س م موسی یافت وآن ک ل س م موسی
راهمان ال ل ه الله دانست : الکلیم هو الله
والله هو الکلیم وکلم الله موسی تکلیما وآن
شجرهٔ موسی را شجرهٔ الله دید ودران
ش ج ر ة ال ل ه مشاهده کرد : وانی انا الله
را در هرکه خواهی صادق دانست : والله
بکل شیٔ محیط اما بالشجرة واما بالثمرة واما
بموسی والکلیم هو الله والله هو الکلیم وازانجا
بعین الله در عیسی علیه السلام مشاهده کرد وآن
روح عیسی را همان ال ل ه دید وآن نفس حی
او را متنفس آن نفس دانست : والله متنفس
لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن والرحمن
هو وعیسی هو المحی والمحی هو الله والله یحی الموتی
الآیه وعیسی روحه وروحه هو وهو یحی الموتی
وهو علی کل شیٔ قدیر ودرانجا که فرمود که
فنفخنا فیه من روحنا روح او را حیوة او

دانست وآن حیوة را عیسی دانست الحی
هو الحیوة والحیوة هو الحی والله حی هو الحی لا
اله الا هو الآیه والحیوة روح والله هو الحیوة
وانکه عیسی را وجیه خواند وجیها فی الدنیا
والآخرة الوجیه من العز والعزیز وعیسی
عزیز والله هو العزیز والله عزیز ذو انتقام
المنتقم علی والعلی هو الله : والله علی الکبیر والکبیر
هو الله وابراهیم کبیر الحمد لله الذی وهب
لی علی الکبر وانکه فرمود وجیها فی الدنیا والآ
الدنیا اول : والآخرة آخر : والله هو الاول
والآخر : وعیسی هو ومن صار فی الاول والا
لآخر فهو قدیم فی الازل وکریم فی الابد :
وهما الله والله ابدی وازلی وهو کلمة وروح
فنفخنا فیه من روحنا وکلمة الله هی العلیا
وعیسی هو والله هو العلیا وهو العلی العظیم و
ازانجا کمال الله را در صدر صفه دید وآن ا
ح م د احمد را ال ل ه الله دانست اقرا القرآن
علی حرف الحرف واحد والله هو الواحد وهو
الواحد القهار وآن م ح م د محمد را که لفظ
احمد تواند بود همان ال ل ه الله یافت من یطع

الرسول فقد اطاع الله و آن اشارة یدوی
راکه در عهد اول نمود لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة الجنانکه کفت همان
ید الله و ید هذا ید الله فوق ایدیهم و در ان ید
الله الله را یافت ؛ و کلیات را در همان ید الله
یافت بل یداه مبسوطتان الایه و احاطهٔ الله
را احاطهٔ ید الله دانست یده محیط و الله هو ا
لمحیط و ید الله باسط و الله هو الباسط و هو
اح م د او رس و ل همه واحد ؛ و الله هو ا
لواحد ؛ و از انجا بکاتب رسید و کاتب را
دریافت و آن ۳ نقطهٔ ک ا ت ب را با
کاتب احصا کرد تا من جمیع الوجوه همان ۴ نقطهٔ
ال ل ه را توانی مشاهده کرد ؛ الحرف نقطه
و النقطة علم و العلم هو الله و الله علیم بالمتقین
وجه کتب را از کاتب ؛ یافت ، و در جمله کتب
کاتب را مشاهده کرد ، و الله کاتب و کتبنا له فی
الالواح من کل شیء موعظة و کتبنا علیهم
و در جمله مذکور همان ۴ نقطهٔ الله یافت که از ید
آدم در مفاصل یک اصبع یافته شد ؛ و آن
۴ راکه در یک ید یافته شد ، که یک یافته شد

هو الاول

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن که جمیع
این ۴ همان یک مرجع هو تواند بود و منفی
کاتب یافت و هو الله الذی لا اله الا هو و در جمله
انبیا و رسل جنانکه کفته شد همین ال ل ه را
دید ، و چاره نیست که او را باید دید ، و الله
باید که بیند و کان الله علی کل شیء شهیدا کلهم
شهداء و الشهداء کل الواحد شهید
و الشهید هو الله ، و الله واحد ، و شهید
قل الله شهید الآیه و الکل هو الله و الله کل
بحیث لا جزء له و له کل شیء مثلا در انبیاء بعد
و و مشاهده باید کرد که مروی است که جمله مایة
الالف و اربعة و عشرین الف اند که جمله
بلا تغییر و لا تبدیل همان عقد الله است که آمده
است ؛ مثلا جنانکه اول در مایة الالف و اربعة
و عشرین الف مشاهده کرده شد که جمله عقد
الله است ؛ و از انجا در الف همان عقد الله
دید و از انجا در مایه همان عقد اربعه یافت
و در عشرین همان مشاهده کرد ، و از جمله جمیع
بران اعداد اربعه کرد که نمونهٔ اول و آخر و ظاهر
و باطن است ؛ و از مایة الالف و اربعة و عشرین

الف جمله را رجوع بدان اربعه کرد :: وآن
اربعه را خواه جمله انبیا دانست . وخواه ابرا
هیم وموسے وعیسے ومحمد علیهم السلام دانست
وخواه گفت که هو الاول والآخر والظاهر وا
لباطن و احمد ومحمد را که از مائه الالف و از اربعة
وعشرین الف من الانبیا رابع آن نقاط اربعه
تواند بود تم بے النبیان وختم بی الرسل :: وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل : محمود
دانست ه وهو من الحمد والحمد له والله محمود
بحمده له الحمد فی الاولی والآخرة وآن نقطه
رابع را نقطه بای کاتب یافت :: تم بے
البنیان وکل وجود را دریافت او نایافت
دانست ویافت کل شئ هالک آن نقطه را
خواه عالم دانست الله نور السموات والارض
وخواه ما فی العالم دانست ما رایت شیأ
الا ورایت الله قبله او معه او فیه او بعده
فهو الله لا اله الا هو وخواه آدم دید بآدم
ظاهر شده خلق الله تعلے آدم علی صورته و
خواه احمد مشاهده کرد من یطع الرسول فقد
اطاع الله . من رانی فقد رانی او فقد رای

الحق

الحق وخواه امیر را آن نقطه دانست وباب
که مرجع جمله هست او را یافت . وهو اسد الله
الغالب . والغالب هو الله والله غالب علی
امره لا علی الا الله والله العلی العظیم وهو النقطة
والنقطة علم : العلم صفاته وصفاته هو وهو
العلیم الخبیر وآن نقطه را نقطه حرف با باید شمار و
وجمله ازلیات و ابدیات وسرمدیات را در قرآن
دید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
. اوتیت جوامع الکلم وقرآن را در فاتحه یا
فت من قرأ بفاتحة الکتاب فکانما قرأ جمیع
کلام الله وخواه آن فاتحه وما فی فاتحه را در
بسم الله مشاهده کرد الفاتحة فی بسم الله
والله فاتح وهو الفتاح العلیم وآن بسم الله را
در حرف با دریافت :: و با وجمله ما فی البا را در
نقطه با دید . النقطة علم والله هو العلیم :: وخواه
آن نقطه با را همان آخر نقطه بای کاتب دید
وآن نقطه را کاتب دانست ه فانا النقطة
والکاتب انا وانا لا والله هو له الملک وله
الحمد وهو علی کل شئ قدیر . واز اینجا فکری
بمعارضان جمله انبیا کرد نتلوا علیک من انباء

خواه

الکلم

که

موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون المؤمن
هو الله که ایشان هر دو حق بودند کما تقول ان
الجنة حق و النار حق که ۴ نقطه است هرگاه که
خواهد که خود را بصورة خود بمرتبهٔ ناریه خود
بنماید ۴ نقطهٔ نفی مصور تواند که شود کما ترا
ن ا ر و این مرتبهٔ ناریه است مر نفس حق را .
بنفس حق . و هرگاه که خواهد که مرتبهٔ حقیة خود
را در مرتبهٔ دیگر اداکند همان ۴ نقطهٔ ناریهٔ
حقیة ظاهر تواند شد اما بمرتبهٔ دیگر ح ن ة
که هرگاه که تشدید ن بدل ح فی باشد همان ۴
نقطهٔ ناریهٔ حقیه باشد که بمراتب درجاة ثمان
تکرار کرده باشد که اصل آن درجاة ثمان
همان نقاط اربعهٔ اصلیهٔ فقط باشد : ازین
جهة گفته اند که الجنة ۴ است نا اعتبار بنقطه
صادق باشد وهی التی صورة بمراتب ا
لهلیة بس مقرر که قول انا ربکم الاعلی در مرتبهٔ
فرعونیه بتکلم صادق باشد و او مرتبهٔ طغیان
ازان گرفته است که بنقاط اربعهٔ جنانیه
نیامده است مثل موسی م و س ی و عیسی
ع ی س ی هما من الفائزین فافهم و تامل

حق

ولا تشرک

ولا تشرک به م :. فتح الی ذکر عشرین
فی نقطة التحریمیة قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم
وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات
الاخ وبنات الاخت وامهاتکم اللتی ارضعنکم
واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم
وربائبکم اللتی فی حجورکم من نسائکم اللتی
دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا
جناح علیکم الآیه الی والمحصنات من النساء
الا ملکت ایمانکم شک نیست که این چهارده
مرتبه است که در ادوار انسانی ٩امست و
٩امست که ٩امست : و ذالک ٩ام
علی کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة و
تحریمیت این معنی چنان تواند بود که امهات
که جمع ام تواند بود ٩امست ٩مة علیکم
امهاتکم زیراکه ام که قوای کلیهٔ انسانی است
مر انسان را تصرف در ٩امست : زیراکه
قوة که نقطهٔ وحدة است و قابل شرک و
فساد و تکثر و تغیر ظاهر انسیت هرگاه که
اعتبار انسانی او را بهمان عقدهٔ اول در
تنزیهیة و طهوریة مشاهده نکند و او را

وحلائل ابنائکم
الذین من اصلابکم
وان تجمعوا
الاختین
الا ما قد سلف

و ز

کلی

بر قانون اول که نقطهٔ فقط ست. در تربیت
نکه ندارد قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً
و قانون نزاهت او را بغیریات ملوث گرداند
و تصرف ناحق برو آغاز کند ناچار بر کسی که
خود نتیجهٔ اوست تصرف کرده باشد. و این
در اصل حرام است ولا تقربوا الزنی انه
کان فاحشة ومقتاً وساء سبیلا و در حدیث
چنانست که در حق والدین بعد از آنکه فرزند
تکالیف باکراه بکلی از ایشان در گذرانند
باید که برو احسانات را بجهدی ادا کند که او
شانرا از آن احسانات موهوم و موحوش
نگرداند ولا تقل لهما افٍ فلا تنهرهما یعنی
بهیچ حال تصرف احسان و اقباح برو آغاز
نشود که مغیر او گردد کما اشاره صلعم ما بر
والدة من شدة النظر الیه وهی محرمة
علیک اما اگر بسبب اعتبار انسانی در جمیع
احوال سریان نماید و حکم اول او که حکم تنز
یهی ست همان قانون اول داشته باشند
تا آنکه ابنای او برو تصرف حرام نکرده باشند
قوله و بناتکم و کمیت بنات که نطفست چنان

ست که

ست که هرگاه که نقطهٔ اصل نتایج خود را که
ثمرهٔ آدمی اوست و تراب و ام خویش است
در عالم اعیان بصورة لفظ و ترکیب جلوه
دهد و آن لفظ و ترکیب بسبب اعتبار ا
نسانی از عقدهٔ فعل اول که مرتبهٔ نزاهت است
مغیر گردد و بصورة ناحموده مصور گردد و تصرف
انسانی باشد بحرام که برو لاحق شده باشد
و او را بخلوة خانهٔ غیر بغیریت تصرف کر
ده و این حرام ست حرمت علیکم امهاتکم و
بناتکم و اخواتکم اخوات که مراتب محسوسه
اند و در عالم اعیان در جنب انسان پرور
ده شده اند و با او در وجود آمده اند و
محرمات و ینده هرگاه که بسبب انسانی ایشان
از عهدها در خویش که نقطهٔ منزه مطهره
مطلقه ست خلعة ام خویش را که خلعة
تنزیهی ست بسبب اخ خویش که انسان
ست از سر بدر کنند و باز انسان برو تصرف
اغیار آغاز کند و آن نون نزاهت را به غین
غیریة بدل کند هر آینه با محرم خویش تصرف
حرام باشد که آغاز کرده باشد و اذا قرئ

القرآن فاستمعوا له : بل الانسان على نفسه
بصيرة ولو القى معاذيره : توبوا الى الله
جميعًا : وافعلوا الخير لعلكم تفلحون قوله عماتكم
عمه که جمع او عمات میشود عبارت از خاطرات
واخته اب انسانست که قوای کلی ست : واین
اخته قوای کلی برای آنست که با آن قوة ظاهر
میشود زیرا که هر دو در قابلیات تذیر کاه که
انسان در حین تهیج خاطر بانیات نکاه
ندارد واورا در مقام ام خویش که تنزیه
ست نکاه ندارد لاجرم برو تصرف غیر اعاز
کند : واورا محرم خودی خود نه بیند ناچار
فساد کرده باشد و فاسد باشد و بر اخته اب
خویش که نقد ازلست فساد کرده باشد
حرمت عليكم امهاتكم وعماتكم پس تصرف حرام
با محرم حرام باشد : واتقوا الله واعلموا ان
الله عزيز حكيم . ولا تفسدوا في الارض
والله لا يحب الفساد قوله وخالاتكم خاله که
قوة محرکه ست اخته ام انسانست . از برای
انکه حرکة آن قوة اول در جنب او تواند بود
زیرا که نقطه اول را ازین دو جنب که حرکة

وسکونست وحال ومحل ست انفکاک نیست
وایشان از یکدیگر متولد نیستند بل چنان
تصور باید کرد که یک وجود ست و دو جنب
او وجمیع توالداة بشرط عقد حیوة ازین یک
وجود که صاحب دو جنب ست منتج وبث
منهما رجالا كثيرا ونساء وآن نقطه معلوم
تارة بحکم ابوت فاعل مطلق تا جوازواج ا
عتبارات از و حامل وناتج باشند وتارة بخلعة
امیة بسبب توالداة وتناسلاة ازان فرد
معلوم متکثر ولدة امى ابانا وان ذا من
المعجبات في حجور المرضعاة واین دو حال
آن یک فرد ازان یک فرد کاهی باعتبار تذکیر
وحکم فاعلیت منفرد وکاهی باعتبار تانیث
وحکم مفعولیة ناتج و متکثر : تارة حی وتارة
محی . تارة فاصل وتارة واصل واوس او که
قوای منزه مطلقه ست با این دو جنب
که اعتبار ناتج و منتوج و فاعل و مفعول ست
قابل ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم
الاية وآن عمه وخاله که اشارة ست بران
دو جنب از برای این عمه وخاله میشوند که

نه از نتایج او اند بل باو طاری اند وعین
قابلیات او اند وجمیع توالدات مراو را بوا
سطهٔ این دو جنب منظوم تواند بود وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء پس هرگاه که اعتبار
انسان باد و جنب ام خویش که کنایه است
از عمه و خاله تصرف اغاز کند: و تنزیهیت
ایشانرا بلوایث غیریات ملوث کرداند:
وایشانرا اسباب شهوات خود سازد و بو
شهوات خودی خود که تصورات مجهولهٔ نا
صوابست: تصرف بایشان آغاز کند وایشان
را از اصل نقطهٔ امیة خویش نشمارد هر آینه
برایشان فاسد باشد و این فرزند مفسد
باشد و برام و عمه و خالهٔ خویش مفسد باشد
وجد فساد مقررست که بر مفسد حرامست
خصوصا با محرمی که اصل محرماتست والله
لایحب الفساد الفاسد هو الفاسق وا
لفاسق خارج عن امر ربه ففسق عن امر ربه
قوله وبنات الاخ وبنات الاخت: اخ واخت
مراتب نزاکه واسطه این دو حالت قوة
طبیعیه و روحیه میشود. وبنات این دو مرتبه

نتایج

نتایج ایشان توانند که باشند وایشان از
وجهی صور مخیله باشند که بقوة این دو حال
نتیجه داده باشند: از قوة آن یک نقطهٔ اصلی
واز وجهی صور عقلیه باشند که ازین دو اصل
نتیجه داده باشند: ازان یک نقطهٔ اصلی و
تصرف توی تو که اعتبار انسانیست برا
یشان حرامست: زیرا هرگاه که انسان فرزندان
خواهر و برادر خود را بمقام ایشان نداند
دف دایشان رافساد خودی خود ندانند و ندا
ندکه شهوة فرعی که شهوة خودیست و نظر
فرعی که نظر خودیست برایشان فساد واقعست
وایشان را بچشم امکانی نگه کنند و نداند که
حفظ ایشان بر خود حق است. و تصرف غیر
برایشان آغاز کند: و در مرتبهٔ غیریت ثبت
کند ناچار فساد مطلق باشد: واین تصرف
تصرف حرام باشد که کرده باشد: زیرا که نتا
یج اخ واخت بمنزلهٔ اخ واختند واخ واخت
بمنزلهٔ ام اند وآن ام عین نفس خویش
که انسانست پس انسان جمله تصرفات
مجهوله که با ام خویش که اصل نقطهٔ خودی خودست

اغاز کند بنا بتحریم بشد : و جون نفس او بمنزله
نفس ام خویش ست بر آینه با نفس خویش
بشد که فاسد بشد لاغیر ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اساتم فلها پس باید دید که فساد
بنفس خویش تا جه غایت منع ست : و در شرح
جنانست که ترکه ام بشرط عدم بناه جمه بنین
راست و بشرط عدم بنین جمه ابن فقط راست
و این از برای آنست که یک نفس ام ست که
عین نفوس بنین و بنا تست و نفس بنا تست
که عین نفوس بنین ست و نفس ابن کسی ست
که ابن جمه نفوس را عین شده ست و قایمقام
جمه نفوس مذکوره شده ست پس هرگاه که
انسان که ابن فقط ست و جمه ترکه مذکور را
وارث ست و جمه نفوس مذکور را عین ست
جون تواند که دست فساد بنفس خویش اغاز
کند و اگر کند خطا کند فهو محرّم علی نفسه ولاتکو
نوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم الایه
و آن تصرف را که حضرة حرام گردانیده ست
از برای آنست که حرام بمعنی منع تواند بود
و جمه این نفوس محرمه یک نفس انسانست

واو از تصرف نفس خویش ممنوع و تصرف
نفس او مر او را لایمکن من فعل ذلک فله
النار خالدا فیها قوله وامهاتکم اللاتی ار
ضعنکم ام مرضعه قوة قلبیه ست مر انسان را
که اگر از ام اصلی که قوة کلیه ست مفطوم
بشد ام مرضعه سبب حیاة او گردد و او
بواسطه آن بکمال آید. هرگاه که آن قوة را
بحواجات امکانی و شهوات نفسانی که احکام
خارجیه ست تصرف کرده شود آغاز تصرف
حرام بشد بر محرم که ام مرضعه ست و قایمقام
ام اصلی ست و بدان تصرف خود از ان حیوة
محروم گردد ان الله لایامر بالفحشاء قوله واخوا
تکم من الرضاعة اخت برضاع نتیجه آن قوة
مذکوره تواند بود اما بصور الخیالیه او بصور
الفعلیه هرگاه که انسان آن اخوات برضاع
را نظر نامحرم کند و تصرف غیریت برو آغاز
کند و او را اسباب شهوات خود سازد
و بدان علم که او نیز او را عین خودی خود
داند بل محرم خویش داند نرسد ناچار
اصابت حرام بشد که برو کرده بشد ان ا

الذین یحبون ان تشیع الفاحشة لهم فی الدنیا
خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم الآیه قوله
وامهات نسائکم ام زوجهٔ تو که اصل قوت
تخیلهٔ نفس تست هرگاه که ترا دران قوة تصرف
غیر آغاز شود و تو آن تصرف که برو ناکردنی
هست فراگیری تو ام زوجهٔ خود را باشد که بحرام
منصرف شده باشی که هرگز جایز نیست که او
بتو حلال گردد زیراکه بناة او راکه ازواج
شما اند شما منصرف شده اند و در عقد صواب
خود آورده و صور تخیله را ازواج برای آن
گفته میشود که آن حور و ولدان که در جنت
موعود اشارتست و در خبر چنانست که ایشان
جمله دران سرای در تصرف شما خواهند آمد
عبارة ازین صور تخیل تواند بود حور مقصو
رات فی الخیام لم یطمثهن انس قبلهم ولا
جان و آن حیاة و عقارب و دیدان که از
نار گفته اند هم ازین صور تخیله تواند بود و بواسطهٔ
این بحرام تواند بود لابثین فیها احقابا
پس ام این ازواج همان قوة تواند بود که
این جمله صور محموده و مذمومه ازو منبجس است

تصرف

وانکه در

وانکه در خبرست که این جمله مستورات صورت
را دران عالم بشرطی که صالح و صالحه باشند
هردو را بیکدیگر عود میکنند ازین سبب است
و راست است زیراکه چون در زوج و زوجه
یک خیال محمود مصور باشد هرآینه معاد هر دو
یکی تواند بود و در نار نیز همین حکمست
اما باکراه کل نفس بما کسبت رهینة ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم قوله وربائبکم
اللاتی فی حجورکم الآیه ربیبه که صورة فعلیهٔ
شماست چنان تواند بود که هرگاه که خیال
متقدمان از متقدمان ظاهر گردد و بصورت
فعل مصور شود و نگاه همان خیال بعینه بخیال
شما تخیل گردد و بعقد تخیل شما منعقد گردد
و شما آن صورة فعل متقدم را با او همراه
بینند و حسن و جمال و حمد و کمال تمام محمود و
مکمل بینند و محافظت او را بخویش واجب
شناسند و ام او را که قوة خیالست هرچند
در عقد متقدمان قدیم بوده است اما این زمان
با آن ربیبه که نتیجهٔ اوست در عقدهٔ فعل خویش
معقود بینند و این عقد را عقد صواب دانند

ناچار بران فعل فاسد شدن بر شما حرام باشد
زیراکه ام او که در عقد صواب شماست عین
نفس اوست واو عین نفس ام خویش پس
تصرف فاسد برو جایز نباشد : وانکه گفته اند
که ترک فرایض بدتر از انست که شخصی بر دختر
و خواهر خویش زنا کند از برای آن گفت
که هرگاه که آن فعل خیال محمدی که اصل این
فرایض مرسوم است بر شما تخییل گردد هر آینه
آن فروعات مرسومه که نتایج آن خیالست که
ربایب شماست تصرف فساد بر ایشان حرام
باشد بل باحسن وجه و رای اصوب محافظه
ایشان بر شما فرض و واجب باشد زیراکه
حقیقة ایشان بر شما محقق شده است حرمت
علیکم ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم
اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن
فلا جناح علیکم زیراکه چون متصرف اصل وی
شده اند وعینی وسماعی این خبر ندیده اند
ونشنفته تا این علم برایشان معلوم شدن اگر
تصرف کنند جایز است و ازین جهة است که
برکافر تزویط ما مفارقضا نیست قوله وحلایل

ابنائکم

ابنائکم الذین من اصلابکم یعنی بشرطی که خاصه
تهیج نفس شما باشد اکنون نتایج نطفه باشند که
معتقد وی با وی همراه نباشد پس آن اعتقا
داه که ازدواج کلمات منفرده اند حلایل گویند
انسانی اند زیراکه صاحب جنب آن کلامند
وآن کلام از اصلاب شما تواند بود که عبارت
است از قوای قابل پس آن اعتقاداه که صا
حب جنب این کلامند حلایل شما باشند وحل
بمعنی کشود نست یعنی بسبب آن گشایش شما
اند واز شما گشاده شده اند پس قایمقام
نتیجهٔ شما باشند که نطفه است هر آینه نتیجهٔ شما
بر شما حرام باشد : وتصرفی که مغایر اصل ایشان
باشد برایشان جایز نباشد : زیراکه هر که بگشاید
باید که مانع گشایش خویش نشود زیراکه
انکار بنفس خود عاید میشود فلینفق ذو سعة
من سعته الی فلینفق مما آتیه الله پس تصرف
تحریم مر آن حلایل را که قایمقام ابن است حرام
باشد ومتصرف ابن شدن فعل فاسد زیراکه
عاید بنفس خویش میشود فلا تظلموا فیهن
انفسکم قوله وان تجمعوا بین الاختین الا

بج

ماقد سلف • مراد با حتین دو خیالی باشد
از یک معتقد نتیجه داده وآن دو یعنی او از صدق
وکذب خالی نباشد پس یک حال را بر دو معتقد
عقد بستن حرام باشد زیرا که لا ممکنست و
لا تشرک به شیئاً الآیه الا ماقد سلف الا اگر
ازین دو حال بنا بتقدیم و تاخیر اگر خیال اول
را در عقدهٔ خود آورد اعم ازان که صدق باشد
یا کذب و او را بتصدیق خویش یا بتکذیب
خویش ادا کند وحد او را بخصوصیت نقش
او در حل و عقد خویش بیاورد تا علامات
صواب و خطاء او معلوم گردد و کاین او را
که علمست بدر جهٔ او ادا کند و مجتنب و مکتسب
را ازیشان بحد فاصل محدود گرداند و مع
تمیز مذکور بنا بر عایت تقدیم و تاخیر و اجتناب
و اکتساب مع ترک احدی از اثنین متصرف
ایشان گردد هر آینه الا ما قد سلف را باشد
که مرعی داشته باشد و تمسک با حدی از
یشان جایز و مسلم و محمود باشد فانکحوا ما طاب
لکم من النساء الآیه پس حد تحریم و تحلیل
برهم تمیز واجب باشد وحد گوهر انسانی

بر ذمه

خود رعایت این حال باشد و اتقوا الله الذی
انتم به مؤمنون : هذا حلال : و هذا حرام : و ا
لمحصنات من النساء الآیه محصنه پیش قبل از تملک
بتحقیق که هنوز از جملهٔ موهوبات باشد تمکن برو
حرام باشد تا محقق شدن پس معلوم باید دانست
که این چهارده حکمتست که برگوهر انسانی حرام
محض و ممنوع مطلقست اما ظاهر این سخن
برای انوث هست بدون ذکور و ذکور را ذکر
نکرد از برای انکه گوهر انسانرا ازیشان فیض
تناسل نیست اما باید دانست که در تقابل این
چهارده انوث را چهارده ذکور دیگر هست
فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی و حکمت
این چهارده ذکور نکرد که چون در تحریمیت
انوث مبالغه کرده شد که میل گوهر انسانی
جمه برین جاست : و سبب لذة و ذوق و مشاهده
و صفا ایشانند : و مطلوب انسان ازیشان
حاصلست بر ذکر ذکور که انسانرا وجه ذوق
شهوانی ازیشان کمترست : و سبب توالد
و تناسل نمیشوند : التفات داده نشد : تا نزاهت
ایشان در جنب اناث تنزل نکند که اگر تنزل

بتحریمیت

کرده آید شاید که گوهر انسانی را بر ایشان
بقصد تصرف آغاز کردد : و تقید بگوهر انسانی
مرکب شود و بکلی از استخلاص نفس خویش
عاجز آید لا یکلف الله نفساً الا وسعها لها
ما کسبت الایه اما این جمله ذکور و انوث از
وجه تقابل و تزوید در عهد یکدیگر هستند زیرا
که بعقد الله آمده اند یهب لمن یشاء اناثا
و یهب لمن یشاء ذکورا پس ذکران و اناث
را که بهم احصا کرده شود ۲۸ تواند بود که عقد
الله است سواءً للسائلین پس این جمله اعداد
۲۸ در اصل آن ۶۶ عقد الله باشد نحن خلقنا
کم و شددنا اسرهم و اذا شئنا بدلنا ا
مثالهم تبدیلا و در فرع آن ۲۸ همان ۶۶ عقد
الله هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن :
و در اصل اصل آن ۶۶ عقد الله ۶۶ نقطهٔ الف باشد
الف : و در فرع فرع آن ۶۶ نقطهٔ الله ۲۱۱ نقط
باشد که اگر قطع نظر از تکرار کرده شود همان ۶۶
نقطهٔ الله تواند بود و الیه یرجع الامر کله پس
آن ۱۱۶ محاکاة مذکور بر نفس او حرام باشد
: زیرا که بعقد او که الله است از و جهی در نیا

مده است : و با حصاء او رجوع نمیکند الا مع
الذکور که جمله ۲۸ تواند بود پس عقد خود باشد
که بر عقد نفس خویش ممنوع باشد از براء
ظهور مراتب خود لا غیر قل لمن الارض و من
فیها ان کنتم تعلمون . و هو الله الذی لا اله
الا هو الرحمن الرحیم الی سبحان الله عما
یصفون اللهم انی احمدک و اشکرک و لا اکفر
ک انت الذی تحجب نفسک بنفسک انک انت
العلام الغیوب جعلنا الله من الآمنین ا
لذین لا غیر فیهم و السلام فتح
الثانی و عشرین فی نقطة الطبیعیة قال
صلعم اول ما خلق الله تعالی العقل شک نیست که
عقل مفارق خون نیست و خون طبیعت و طبیعت
عقل ٥ و عقل نور که روح است ٥ اول ما خلق
الله نوری و الروحی الحدیث پس آن روح
همان نور باشد که عقل است ٥ و عقل همان خون
باشد که طبیعت است ٥ و آن خالق که مظهر ایشان
است قوة که کنایت است از نقطهٔ الله که مختصر بع
مرکب است : و الله بکل شیٔ قدیر پس قلم تکالیف
بر عقل باشد که طبیعت است زیرا که اگر طبیعت که

خوشنت بر وجود نباشد ذو الوجود مکلف
نباشند و تکالیف باهل طبایع لازم نباید که
اهل روحند پس طبیعت را که عقلست مراتب
باشد باداء ظهور خویش مرتب پس رتبت
جمله ظهور مراتب قوة دموی باشد که مراتب
عقل مفارقست که عبارتست از نور مجرد
اول ما خلق الله نوری پس آن نور مطبوع باشد
که در مراتب محسوسات و معقولاة و معیناة
و موجوداة و مفرداة و مرکباة و مدلولاة و
مفصولاة ظاهر باشد اما بالقابلیة ا و اما بالفا
علیة ⁝ پس مقرر که مراتب قوة دموی که عقل
مفارقست بقدر قوة طبیع از نفس خویش
بنفس خویش برای نفس خویش مکلف باشد
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و وجدوا
ما عملوا الآیه بعد از انکه مقررشد که نور و عقل
و روح و دم و طبیعت جمله یک قوة مجرد مصور
مجسم است بر جمله مراتب لا متناهی ظاهر و آن
قوة کلیه همان قوة دموی و روح اضافی که
عبارتست از روح الله ۵ ال ۲ و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس بر جمله مراتب مقوی

طبایع

موصولاة

ومظهر

ومُظهر و معین روح الله باشد که عبارتست
از عقل مجرد که خونست ۰ و کنایت از طبیعت که
روح الله است ۵ اول ما خلق الله نوری پس جمله
آن طبیعت که روح الله است نور باشد ⁝ و آن نور
همان قوة دموی باشد که روح الله است ۵ انا
خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه
سمیعا بصیرا هرگاه که نطفه که روح است که مبدأ
کل ظهور است از قوة دموی سمع و بصر گردد
طبیعت نور گردد و روح ۰ الله گردد که عقل مجرد
است ۵ که کنایه است از قوة دموی ۵ ال ۲ نور
علی نور و آن نور کلی که روح الله است و عبارة
است از دره بیضا ۰ همان نطفه است که کنایه است
از یاقوة حمرا که عقل مجرد است ۵ که اشارت
بروح الله است و آن قوة دموی که طبیعتست
کنایه از وست و آن مرتبه که مرتبهٔ سمع و بصر
است که حضرة وجود کل و کلیست همان روح
الله باشد که نور عبارة از وست ⁝ و هو ۰ ۵ ال ۲
پس مکلف و متکلف همان قوة دموی باشد
که مرتبهٔ طبیعتست و هو العقل المجرد و هو ال ۲
پس آن تکالیف کل مر نفس خود را بنفس خود

از برای نفس خود باشد ۰ فله الاسماء الحسنی
فادعوه بها ۰ من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعلیها ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان
اسأتم فلها وکیفیة تفاصیل مراتب کلیه هر
قوة دمویرا از برای نفس خویش بمراتب
نفس خویش واجب باشد ؛ وآن وجوب
وجوب کلی باشد ۰ بدوام خویش که قوة دموی
است عنه انکم لفی خلق جدید یعنی دایرهٔ نقطه که
قوة دمویست بدور خویش دایر است سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین وآن ذرهٔ بیضا
که مرتبهٔ ترابی ومایی وریحی وناری است همان
قوة دموی که طبیعة کلیه است که مرتبهٔ سمع و
بصر است ۰ و سدرهٔ منتهی و شجرهٔ طوبی است
۰ وانکه گفته اند که اهل جنة جمله ظل طوبی باشند
ازینجا خبر است ۰ و مراتب است هر قوة دموی
را وازینجا گفته اند که انسان مجمع کل موجودات
است چون جمله ازین قوة دموی ناشی شده
اند که عبارتست از انسان وچون ازو ناشی
شده اند اجزاء او اند ؛ بل او اند ۰ اما
بمراتب او اند وبث منهما رجالا کثیرا ونساء

یعنی

یعنی خلقکم من نفس واحدة یعنی نفس واحد
که نفس کل است ؛ قوة دمویست ۰ وجمیع مراتب
کثیره از ذکور واناث که عبارتست از تولدات
آن قوة دموی ؛ وکنایتست از روح الله ۰
واشارتست از سمع وبصر ؛ ازو ناشی
ومتعین است پس تعین او هر نفس طبیعیه را
بنفس او برای نفس او باشد ۰ وتکالیف کلیه
که اجزاء نفس او اند هرا ورا بنفس او باشد ۰
از برای نفس او ۰ لا یعرف الله الا الله ؛
ولا یعبده الا هو ۰ وله ؛ کل یوم هو فی شان
؛ قل لمن الارض ومن فیها واین تکالیف نفس
طبیعة را بنفس او از برای نفس او بمراتب
چنان تواند بود که اول عقل مجرد که بتعین اول
است هر قوة دمویرا که مرتبهٔ سمع وبصر است
مکلفست بظهور خویش وبقیه وتعلق خویش
که مرتبهٔ عقلیه است ؛ هر قوة دمویرا که کنایه
است از سمع وبصر پس آن تکالیف نفس هر قوة
دمویرا در مرتبهٔ نفسیت بنفس خویش باشد
لاغیر ودر طبیعه وهبا وشکل وجسم وعرش
وجمله این ۸ بر مراتب که مدار قوة دمویست

در جمله مراتب مکلف قوة دموی باشد اما بمراتب
نفس خویش : پس مراتب بی نهایاة بانواع
ویرا عباداة بی نهایاة بانواع باشد کانه عابد
نفس خود خود باشد بنفس خود برای نفس خود
بانواع مراتب وان من شئ الا یسبح بحمده
پس تکلیف قوة دموی که مرتبه تسبیح وبجز است
: در هر مرتبه مر نفس او را بنفس آن مرتبه
مخصوص باشد : نه که در هر مرتبه جزوی او بنفس
خود مکلف گردد لا یکلف الله نفسا الا وسعها [کل]
لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی هر آن
مرتبه مخصوصه راست آنچه از کلی خود کسب کند [مر]
واعبدوا ربکم واگر بعکس این حال مذکور باشد
: چنان باشد که مراتب متجزا بانواع کلی خود را
پرستش نکرده باشند : وتکالیف کلی خود بگردن
رتبت خویش نگرفته : بل کلی باشد که در قید
وتکالیف جزوی خود شده باشد : واین
محالست : وحال آنکه راست است زیرا که هر
گاه که اعراض معلوله که مراتب نفس قوة دموی
اند قایم بنفس خویش باشند قایم بقوة دموی [نفس]
باشند که نفس ایشانست وهو الله لا اله الا

هو الآیه چنانچه نار که قوة طبیعة است قایم است
بنفس جزویه خویش که مرتبه قوة دمویست
. وریح که قوة طبیعة است قایمست بنفس
جزویه خویش که مرتبه قوة دمویست . وماء که
قوة طبیعة است قایم است بنفس جزویه خویش
که مرتبه قوة دمویست . وتراب که قایم است
بنفس جزویه خویش که مرتبه قوة دمویست . و
درین ۴ طبایع طبایعاة بلا نهایة . پس هر
گاه که ایشان قایم بقوة دموی باشند وجمع طبا
یعاة لا متناهی قایم بقوة دموی باشند که
نفس دمویست : پس درین حال کلی باشد
که عبادة جزو خویش کرده باشد و مر جزو خود
را معبود کل خود ساخته ما رایت شیئا الا
ورایت الله فیه لا یعبد الله الا الله . وهر گاه که
این چهار طبایع وطبایعاة که اجزای این چهار
طبایع اند : جمع مراتب قوة یک نفس دموی شده
: همان قید رتبت ایشان باشد که مر ایشان را
بمرتبه نفس ایشان تکلیف باشد لا غیر وما قدروا
الله حق قدره وهر گاه که نفس دموی که طبیعة کلیه
وروح الله است . جمع طبایع وطبایعاة را چنانکه

بیان رفت یک عین نفس خویش بیند یک تکلیف
بشد بیک مکلف :: که آن مکلف عین تکلیف
نفس خویش شده بشد بنفس خویش ٥ پس
درین حال قید و تکلیف نباشد ٥ زیرا که هرجا که
تکلیف است از مکلف و متکلف خالی نیست بل
بود او بی ایشان ناممکن و محالست : پس درین
مرتبه مرفوع دموی را قید و تعلق و مراتب
جنت ۰ و نار : و ظلمة ا و نور : و رحمة ۰ و لعنة :
و قرب ۰ و بعدة : و انس ۰ و وحشت : جمله یک
عین نفس او بشد ٥ لا یتغیر و لا یتبدل ۰ جنا
نچه هرگاه که در جمادات نظر کند جماد بیند ۰ و در جماد
نظر کند ۰ نباتات بیند : و در نباتات نظر کند
نبات بیند : و در نبات ۰ نظر کند میاه بیند :
و در میاه نظر کند ۰ ما بیند : و در ما نظر کند ۰ ریا
ح بیند : و در ریاح ۰ نظر کند ۰ ریح بیند ۰ و در ریح
نظر کند ۰ نیران بیند : و در نیران نظر کند ۰ نور
بیند ۰ و در نور نظر کند ارواح بیند : و در
ارواح نظر کند ۰ روح بیند ۰ و در روح نظر
کند عقول بیند : و در عقول نظر کند عقل بیند
و در عقل نفوس بیند ا و در نفوس نفس
نظر کند :

و در نفس طبایع بیند : و در طبایع طبیعة بیند
و در طبیعة قوة دموی بیند که مرتبهٔ سمع و بصر
است و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
٥ : و هرگاه که درین جمع مطلق نظر کند جسم بیند
که معلول اولست ا و کنایتست از درهٔ بیضا
٥ و هرگاه که درین علة نظر کند صورة احسن
بیند فاحسن صورکم و هرگاه که در صورة احسن
نظر کند حق بیند من رانی فقد رای الحق ۰
من یطع الرسول فقد اطاع الله و هرگاه که در
حق نظر کند ٤ عنصر بیند ح ق و هرگاه که در
٤ عنصر نظر کند صورة احسن بیند ٥ که صورة
قوة دمویست و هرگاه که در قوة دمویه نظر
کند ۰ اجزای حسن ناری و ریحی و مایی و ترابی
را بیند بصورة یک حسن مصور ٥ و هرگاه که
صورة یک حسن بیند حسن مطلق دیده باشد
: و هرگاه که یک حسن مطلق بیند صورت
آدم دیده باشد ٥ که سدرهٔ منتها و شجرهٔ
طوبی است ۰ و هرگاه که صورة آدم بیند الله
مطلق دیده باشد خلق الله تعالی آدم علی صورته
یه ٤ عناصر ال ل ٥ بصورة احسن ظاهر شده

وهرگاه که دران ع عناصر نظر کند ع طبایع
خود را یافته باشد بصورة الله ظاهر شده
وهی صورة الناریة ا والریحیة ل والمائیة ل
والترابیة ه وهرگاه که در الله نظر کرده شود
یک دایره یافته شود که نقطهٔ مطلقهٔ مفرده
معلومهٔ فقط است وهی نقطة دمویة اجمالیة
فردیة قدیمیة لا زوال لها ولا مثال له
ولا بدایة له ولا نهایة لها هی هو وهو انت
وانت هم وهم هن وهن کم وکم کن
وکن انا وانا هی وهی هو وهو الله
لل اوادم ه عا وخ لس ل لا: با وم و
سس س ا: لا ا.ا اوع س سس س ا: ه اوم ح
م و ط اوم ح م و د ۸ ط ا وع ل س ا: ا
اوک اب ب ۳ ۲ ۴ ا: اواح د ۳ ا
اوالله : اولله : اوله : اوه : او : جمله
همان یک قوة دمویست که به ع عنصر الله ظاهرا
مصورست : وبصورت او سایره پس آن
صورة جامع صورة الله باشد که نفس صورت
طبیعتست پس تحقق آن سمع وبصر بخصوصیة
خویش نفس الله باشد اما بارز بصورت

طبیعة

طبیعة مصور بود : وانکه گویند که ع ملک
معلوم مقرب هست که جمله ملایک تحت ظل
ایشانست اشارة بدین ع عنصر الله است :
وانکه گویند که خاک وآب وباد وآتش
هر یک صورتی اند بذات خویش هم اشارة
بدین عناصر اربعهٔ الله است که کنایتست از
قوة دموی ه وانکه گویند که ع کتاب معتبر
حضرة عزة را هست که جمله کتب درج این ع
کتابست اشارة بهمین ع عنصر مطبوع است
که الله است وانکه گویند که ع نبی مرسل
هست که جمله کتب ورسل درج ایشانست
وایشان بر جمله شامل : همین اشارتست که
در الله گفته میشود وانکه گویند که ع
اصحاب مقرب مقبول صد رصفه را بود همین
ع عنصر مطبوع الله تواند بود که عناصر قوة
دمویست : وانکه اهل تصوف گفته اند که
انسان را ع عنصر معنوی است که اشارتست
بعقل وروح وقلب ونفس همین بحث
عنصر الله است که کرده اند اما مبهم ا وانکه گفته اند
که قلب را ع مرتبه است که اشارة بقلب
است

وصدور و فواد ولب ⁝ هم ازان ال ل ه
بحث است وانکه حکما در یبوست و رطوبت
و برودت و حرارت گفته اند هم ازان صورة
مربعهٔ مطبوعه خبرست که داده اند اما بهم
وانکه گفته اند که بهشت را چهار درست و
بر در چهار کلمه مکتوب هم از احصار ال ل ه
گفته اند وانکه اهل اسلام از ارکان اربعهٔ
اسلام گفته اند هم ازان ال ل ه استخراج
کرده شده است ⁝ وهو الصوم والصلوة
والحج والزکوة ۱ وانکه اهل شرع مدار جمله
شرایع بر ۴ مراتب نهاده اند هم ازان
۴ عنصر ناموس الهی اتفاق افتاده است ⁝ و
هی العبادات والجنایات والبیوعات والمنا
کحات ۱ وآن اشارتست که شیخ کاشیخ محی
الدین العربی قدس الله سره در قواعد
خویش نوشته است که جمله تجلیات چهارست
یعنی ذاتی و صفاتی و اسمایی و افعالی هم
حق است وچنین است ⁝ و بحث ال ل ه است
که رفته است . وانکه میگویند که خاتم سلیمان
علیه السلام مربع بود واین خبر صحیح است واز

مخبر صادق است و در هر جانب او اسمی نوشته
بود . مثلا در تربیع اول نوشته بود که انا
الله لم یزل . و در تربیع ثانی نوشته بود که
انا الله الحی القدیم . و در تربیع ثالث نوشته بود
که انا الله لاعزتی عزیز و عزیز من الیه خاتمی
⁝ و در تربیع رابع نوشته بود که انا الله لا
اله الا هو ⁝ این جمله اشارات را شیر و مشاد
همان قوة د موسیت که کنایتست از عناصر
الله که اشارت ال ل ه است ⁝ وانکه اهل با
طن گفته اند که دایرهٔ عالم مربع است و در هر
ربع وی قطبیست که نظام و قیام آن
ربع بدان قطبست و تخریب وقف عالم از
ایشانست ⁝ و اسم ایشان اوتاد اربعه است
هم کنایه ازین اربعهٔ ال ل ه است که اشارة
است بقوة دهی و صورت طبیعی از آدم و
انکه گویند که عرش را چهار رکن است و حاملان عرش
۸ ملک اند بروایتی ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة و بروایتی چنانست
که حاملان عرش ثمانیة اوعال اند و هر دو
یکیست و از مخبر صادق است و در هر دو

حال بحث عناصر مطبوع است که رفته است
اما بتکرار ⁝ وانکه اهل نجوم جمله احکام سماویرا در
۱۲ • برج در ضبط قید در آورده اند هم ازین
جهة است اما بتکرار ⁝ پس چنانچه ذکر رفت
جمله احکام واحوال واعمال ذاتی وصفاتی وصوری
ومعنوی ووجوبی وامکانی دنیوی واخروی
ارضی وسماوی ظاهری وباطنی لیلی ونهاری
برّی وبحری تصوری وتصدیقی تعیناً عن تعین
شرعا وحقیقة نقصا وکمالا تفصیلا واجمالا
ازان یک عقد ال ل ه تکرار شده باشد
واو باشد که درجمله عقود مکرر باشد وله ما فی
السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت
الثری پس جمله مذکورات وغیر مذکورات
نفس او باشند ⁝ واو باشد که بمراتب معدوده
بنفس خویش از برای نفس خویش سیر کرده
باشد ه وهو الله لا اله الا هو وآن نفس او که
ال ل ه است همان قوة دموی باشد که بصورت
خویش که صورت طبیعیهٔ عنصریهٔ جامعهٔ
عقلیهٔ رحمانیه مصور شده باشد ⁝ کل الینا
راجعون ⁝ وننشئکم فیما لا تعلمون پس

درجمله صورت روح الله باشد که مصور باشد
• ما رأیت شیأً • الا ورأیت • الله • قبله • وآن
روح الله صورة مطبوعهٔ محسنهٔ دمویه باشد
که صورة رب ورحمان است • رأیت ربی لیلة
المعراج علی صورة امرد قطط • ورأیته ربی
فی احسن صورة • الحدیث • پس احسن صور
که صورة الله است صورة محموده ومطبوعهٔ
آدمیه باشد که نفس قوة دمویه است ⁝ ه خلق
الله تعالی آدم علی صورته وعلی صورة الرحمان
• پس آن ر و ح که دراصل ن و ر است همان
ع ق ل باشد وآن ع ق ل دراصل همان ط
ب ی ع ت باشد وآن ط ب ی ع ت درا
صل همان ق و ت باشد اقرء القرآن علی حرف
وآن ق و ت همان ج س م باشد الحرف واحد
وآن ج س م همان ص و ر ة باشد جا القرآن
علی حرف • وآن ص و ر ة همان نفس دموی
باشد که ال ل ه اشارتست بشجرهٔ طوبی
وسدرهٔ منتهی ومسجد اقصی وافق الا
علی وسماء دنیا وقوة هیولی ومرتبهٔ هبا
ودایرهٔ ها کنایه ازوست ه وهو غنی مع

دهره. لا تسبوا الدهر فانا الدهر والله غني عن
العالمين بس جمله اشيا عقد مكرر نقش ال ل ه
باشند و باطن جمله اشيا بصورة او ظاهر الله
نور السموات والارض بس جمله صور از و ظاهر
و مكرر باشد كه صورت فقط : وهو صورت
دموية الله لا اله الا هو . له الاسماء الحسنى
و آن صورة دموية چنانكه ذكر رفت نيست
الا ك اب ب و آن ك اب ب نيست
الا ال ل ه كتب الله التورية موسى بيده
وكتبنا عليهم فيها . الايه و آن ال ل ه نيست الا
تحتد اربعه كه عبارتست ظاهرا از آب و
خاك و باد و آتش كه عنصر اربعه است بحقيقة
بس آن ك اب ب كه نقش ال ل ه است
نقش ل ل ه باشد و آن نقش ل ل ه كه نقش
ل ل ه است نقش ل ه باشد و نقش ل ه نقش ه
باشد كه صورت دايرهٔ كليه است : وهى اشارة
بما تعرفه وتراه ه و آن دايرهٔ ه صورة
نقطهٔ اصليهٔ مطلقهٔ مجردهٔ معلومه باشد كه
اشارة بنقطهٔ علويه است . بس جمله صور از و
داير باشد و بدو راجع باشد كل الينا را

است

كهيعص

جون واز و متكثر شد و عايد منه بدا واليه
يعود كما قال هو عليه السلام جميع اسرار الله
تعالى فى الكتب السماوية الى فى باء بسم الله
وجميع ما فى باء بسم الله فى نقطة تحت الباء
وانا نقطة . بس مقرر كه جمله صور كليه ايمان
يك صورة مجرده باشد كه نقطه است و آن
نقطه ع ل ى باشد كه كنايه است از كاتب
و آن كاتب ل ه باشد كه نقش ه است وهو
هو وهى ل ه وهو نقطة ومن يشرك بالله
فقد حرم الله عليه الجنة لا تشرك بالله
ان الشرك لظلم عظيم وصلى الله على من لا
نهاية له حقيقةً ولا بدايت لها وجود اللهم
ادخلنى مدخل صدقا واخرجنى مخرج صدقا
انك انت القديم ۞ تم فصل الثالث
وعشرين فى نقطة الحسابية قوله تع لا يغادر
صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا
ما عملوا حاضرا شك نيست كه هر گاه كه صغيره
وكبيره را احصا كرده شود ٨ اصل تواند بود
از وجهى و از وجهى ١٢ اصل بي ة ص ي ه كه
چنانك مينمايد كه عقد اعظم از الله همين عقد

اثنا عشر است : هر که با اثنا عشر رسید بتو
حید رسید ۵ و هر که راه با اثنا عشر نبرد
اثنا عشری نشد : و هر که اثنا عشری نشد
بعقد الله نپیوست : و الله را ندانست
وجه صغیره و کبیره را بعقد الله در نیافت
: و الله را ندانست : هو العلی العظیم و علی
عظیم را ندانست و ندانست که ادریس نبی
علیه السلام اثنا عشری بود : از انکه جمله
احکام فلکی را و کواکب سما و برا در اثنا عشر
که ۱۲ برج است ضبط کرد : و انکه دانیال
نبی علیه السلام گفت که اهل رمل ۱۲ است
ازین جهة گفت : و این قول نزد رمال مشهور
است . و انکه حضرة اثنتا عشرة اسباطا گفت
وجه اقوام بنی اسرائیل اراده کرده هم ازین
جهة بود : و آن یعقوب نبی بود که اثنا عشری بود
: علیه السلام و جمله اقوام بنی اسرائیل از
یعقوب نبی اثنا عشری بودند علیه السلام
و امیر که نفس محمد است اثنا عشری بود : پس
محمد اثنا عشری باشد که نفس امیر است : علیهما
السلام و آن ۱۲ اولاد معلوم که از صلب

محمد مانده است که عبارتست از رحم فاطمه علیها
السلام و نفس امیر هم ازین سبب بود : و
انکه امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
حساب جمل را که حساب کبیر است احصا کرد
و از ان احصا حساب صغیر استخراج کرد
وجه احکام را بران ضابطه داد هم ازین
جهة بود : چون اثنا عشری بود جمله اعداد
را از حساب کبیر بعقد اثنا عشر طرح کرد
: و باقی اعداد را از حساب کبیر علم نهاد و
این حساب را حساب صغیر گفت : تا هر که
بدون اثنا عشر آید و بدون اثنا عشر گوید
از کبار نباشد : تا آن احمق که جمع امة است کسی
باشد که از اثنا عشر اسباط باشد : و آن ائمه
اربعه که از مشهوراتند مقرر است که بدو
عقد از الله بدون اثنا عشر اند : و از مکرر
اثنا عشر اند : علیهم السلام و آن اصحاب
اربعه اند که مع معاویه علیهم السلام بدو
عقد از الله بدون اثنا عشر اند : و شبی که
این سر مکنون که عبارتست از علم نقطه ۵
و اشارتست به عقود الله : و کنایتست

اذ بیان اثنا عشر ؛ و احصاء صغایر و کبا
یر ؛ و تفصیل الله الله کما انزل الله که جمله
از علم نقط اند ؛ که اشارتست بعلم کاتب ه
و رمز امیر علیه السلام ؛ و بیان او و بیان
نفس او که نفس محمد است علیه السلام ؛ بدین
ضعیف رسید آن حال چنان بود که در جایی
واقع آمدم که ازدحام و رستخیز خلق بلا
نهایة بدین ضعیف روی نمود و یک عمارة
مربع سطح پس عالی درمیان این ازدحام
پیدا شد که جمله خلق اولین و آخرین از جمله
خلق بحوالی این عمارت حاضر رفته بودند و این
عمارة در صحرا ای ساحل واقع بود و حتی
دران حال که این حکم واقع بود دوستی
از اهل مدارس که مدتی بخدمت او بودیم
و بیک استاد علم مدرسه میخوانده ایم با این
ضعیف همراه بود اما او در کسوه رسم
طالبیه خود بود و این ضعیف در کسوه فقرا
بودم اللهم اجعلنی منهم هر دو باتفاق عازم
این ازدحام شدیم تا دران ازدحام در
آمدیم و بپای آن سطح مربع تقریب یافتیم

علم

تا نردبانی

تا نردبانی دیدیم پس ضعیف که برین سطح
مربع افراشته نهاده بود تا بعد از مشورة
رفیق خود عزم بالا کردیم اما این ضعیف
در پیش بودم و رفیق در عقب این ضعیف
تا سه درجهٔ نردبان را گذار کردم و در عقب
خواستم که بحال رفیق مربی کردم کانه رفیق
را از اول پله حکم رسیده بود حتی که در حال
سقوط یافتم و چنان شد اللهم اغفره و
تجاوز عنه بعد از رؤیة آن رفیق خود را
بر بالای آن سطح مربع یافتم اما از سیر
درجاة نردبان واقف بودم علم الله که
دران سطح مربع بر سر نردبان امیر را یافتم
و قیام نموده یافتم و بدان نردبان قریب
یافتم اما به پیش او گذرگاه دیدم از
راه نردبان بجایی دیگر و چنان دانستم
که آن قرب منزل او را بر سر نردبان برای
رعایة آن راه بود تا این ضعیف در رفتم که
مصافحه وی دریابم دست این ضعیف
گرفت و بطرف راست خود گذار داد که
بقیاس این ضعیف همان ۱۲ قدم پیش

بنود وچنان دانستم که همان نردبان نیز ١٢
درجه بیش نبود بعد ازان قدم چند شخصی
دیدم بیش خود خود را بلباس سفید پو
شیده که بیک گوشهٔ این سطح مربع تکیه
داشت تا خواستم که از طرفی بروی او در
آیم اشارتی بدین ضعیف کرد تا از قبل
ظهر او با او در آمدم اما روی من با او بود
دست مبارک خویش با من کردانید و یک
تسبیح منظوم از اعداد دُرّ سپید بدست
این ضعیف داد ۰ تا بستاندم و ازان
راه که رفته بودم بخلق باز آمدم ۰ الغرض
چنان دانستم که اعداد آن دُرّ منظوم نیز
هم در عقد اثناعشر نظم بود که از الله عقد
اعظم است نحن خلقناهم وشددنا اسرهم
الآیه ویقینم هست که ازان وقت معلوم
که این حال واقع بود تا روزی که حکم کتابت
بدین ضعیف لازم شد و بیان آن تسبیح
منقوط منظوم بضبط خط و کتابت و شکل
وصورت مفتقر گشت ۰ همان اثناعشر سنه
گذشت نه بیش و نه کم پس بدین موجب

کاتب اثناعشری باشد ⁝ وهو المحمود فی کل
فعاله ⁝ و در جملهٔ قواعد شیخ ما شیخ العربی
قدس الله روحه العزیز چنان دانم که مدار
علم او از الله ٣ مرتبه بیش نیست وهی الوا
حدیة والاحدیة والوحدة ⁝ لاغیر وهرگاه که
او در بیان الله که عقد ال ل ه ٤ است چنان
باشد که ال ل ه را که ٤ وقفست در ٣ عقد
که احد و واحد و وحدة است دور داده باشد
بل آن عقد بنفس خویش دور کرده باشد که هر
گاه که آن ٤ ال ل ه دران ٣ عقد الله که احد
و واحد و وحدة است مکرر شود همان عقد
اثناعشر باشد که اعظم عقود است از الله تعلی
و تقدس ⁝ وهرگاه که آن ٣ عقد الله که احد
و واحد و وحدة است در عقد نفس خویش
که ال ل ه است تکرار کند چنان باشد که اعداد
اربعه از الله در ٣ عقد تکرار کرده باشد ⁝ که
همان اثناعشر میشود بی شک شیخ ما قدس
روحه اثناعشری باشد و نحن المتاخرون
منهم اللهم لا تحرمنا اجرهم ۰ ولا تفتنا بعدهم
وهرگاه که ال ل ه در عقد احد و واحد و وحدة

در آید : یا عقد احد و واحد و وحدة در
اللّه تکرار کنند : همان عقد الله باشد که از
وجهی بدایرهٔ ه الله دور کرده باشد ه و از وجهی
بدایرهٔ ه وحدة دور کرده ، و در هر دو حال
همان یک عقد اثنا عشر باشد که دایر باشد
پس ال ل ه . اح د . واح د . وح د ه . که
بعینهم همان ٤ نقطهٔ ال ل ه باشد در ٣ نقطهٔ
مکرر که همان یک عقد اثنا عشر است و اگر ٣
نقطهٔ احد و واحد و وحدة که ٣ نقطه اند از
الله در ٤ نقطهٔ ال ل ه معقود کردند همان
یک عقد اثنا عشر باشد که از الله تکرار کرده
باشد : پس احد و واحد و وحدة که عقد الله
اند : و الله که عقد احد و واحد و وحدة است
جمله اثنا عشری باشند و آنکه در حدیث است
که خدا را صد و بیست و چهار هزار نبی است
کما قال صلعم ان الله تع مائة و اربعة و عشرین
الف من الانبیاء . که جمله ٤ ٤ بعقد اثنا عشر
معقود میشوند که عقد اربعهٔ الله و احد
و واحد و وحدة اند . پس جمله انبیا اثنا عشری
باشند و با اثنا عشر ظاهر میشوند که عقد الله است

و نقباء بنی اسرائیل اثنا عشری بودند و
بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا و ز ضرب موسوی
دوازده عین بود که ظاهر شد فانفجرة منه
اثنتا عشرة عینا و حضرة رسول از اول و
آخر خود را وسط یافت که چون آن سه عقد
در چهار ضرب شود اثنا عشر شود پس او نیز
اثنا عشری باشد پس جمله را اثنا عشری باید
شد و عهد بعقد اثنا عشر بست و دوازده
سبط موسی و دوازده حواری عیسی
و دوازده امام محمد را باید دید و اثنا عشری
شد ان الشرک لظلم عظیم . و من یشرک
بالله فقد حرم الله علیه الجنة یعنی هر که بالله
غیر یرا اشباه کرد : از ٤ نقطهٔ جنت که عقد
الله است محروم ماند : یعنی بعقد الله در نیامد
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود و آنکه اهل
باطن گفته اند که جنة ٤ است ازین ٤ نقطهٔ
جنت است : که خبر داده اند : اما مبهم او
جنة الذات . و جنة الصفات . و جنة الافعال
. و جنة الوارثة : و آن ا که اول الله است
کانه آن ه است که آخر وحدت است : و آن ه که

آخر وحدتست کانه آن و هست که اول واحد
هست :. وآن و که اول واحدست کانه آن ا
هست که اول احدست . وآن ا همان که اول
الله هست ه وآن ه همان ه که آخر الله هست ا وآن
ه همان نقطه که در اعداد اثنا عشر مکررست
: هو الاول . و الآخر . و الظاهر . و الباطن
پس آن نقطه کاتب که . وحدة عبارة ازوست
کانک تقول الله واحد . و الواحد . احد ا و الا
حد ا هو الله : و الله وحدة . و الوحدة . حرف
ا و الحرف نقطة : و النقطة : انا . و انا ه و هو انت .
و انت الله العزیز الحکیم : پس یک نقطه باشد
که در جمیع اعداد اثنا عشر بانواع صور بنفس
خویش دایره مصور باشد ه مثل قوله تعالی ان
عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی
کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم
الی و قاتلوا المشرکین کافة پس هرگاه که کل
شهور اثنا عشر باشد : کل سنه نیز اثنا عشر
باشد که عبارتست از ثلثمایه مع عقد : درستین
ایام که عقد اثنا عشر هست و انکه در ایام هست
خود مقررست که اثنا عشر ساعاتست پس

کل

کل و کلیات که در صور اسما در آمده اند اثنا عشر پس
باشند : و احصار صغیره و کبیره مر الله را به
عقد اثنا عشر باشد : علیهم السلام و انکه اربعه
حرم است از اثنا عشر نفس امیر و حسن و حسین
و امام آخر الزمان باشد منها اربعة حرم که
جمله عقود مکرر این اربعه حرم تواند بود :
که نفس الله اند ه بنفس الله . بل بعقد نفس
الله که کنایه است از اربعه حرم : و الله محرم
عن الاغیار و الله سمیع البصیر : ه پس
اثنا عشر نفس الله باشد : و الله نفس احد و
واحد و وحدة باشد که نفس اثنا عشر است
چنانکه چون جمله آن چهار ال ل ه با حصای
ملفوظ عدد شود شصت و چهار باشد پس
آن چهار باشد که در عقد اثنا عشر مقرر باشد
لاغیر و چون تشدید احصا شود آن سه
علامت او یک عقد اثنا عشر میشود تا سه را
ملفوظ از ان عقد الله مع تشدید بنفس اثنا
عشر مستخرج باشد ولا تتخذوا آیات الله
هزوا . والله جعل لکم من انفسکم ازواجا
پس هرگاه که نفس احد و وحدة نفس واحد

باشد ⁝ ونقش واحد نقش الله باشد . ونقش
الله نقش احد وواحد ووحدة بهمان اعداد
اثنا عشر باشد که در دایره بند وبره وتربیع
⁝ وتمدد او تعدد ⁝ دو دگروه باشد ومیکند و
خواهد کرد ه داین ع دور دور نقش الله باشد
یعنی الله که احد وواحد ووحدة اند الواحد
لایصدر عنه الا واحد الا الله الدین الخالص
ولا یرضی لعباده الکفر . واتبعوا احسن
ما انزل الیکم من ربکم وهو الذی یتفضل بعضکم
علی بعض وهو صورت نقطویة وموتیة طبیعیة
رحمانیة مجسمة مرکبة لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر ⁝ نعم المولی ونعم النصیر وهو بکل شیء
بصیر لا اله الا الله رضیت بک بما ارضیتنی و
احمدک لنفسک بنفسک کما حمدة نفسک
اللهم انی اعوذ بک من النقص والنقض
تم ⁝ ل ٢ فتح الرابع وعشرین
فی نقطة الاسمائیة قال صلعم ان لله تسع
تسعةً وتسعون اسما من احصیها دخل
الجنة جو این ط ط را قید به لله کرد که مع لله که
الله است ا ⁝ باشد که عقد تام است ⁝ وبر جمله عقود

زراست است ⁝ بل الاشهر عقود است ⁝ وآن
لله که تسعة وتسعون از دو مکرر است ع حرف
است که عقد مایه است ⁝ والاشهر عقود است و
نقش الله است کما ترا ل لاه زیراکه آن تشدید
قایمقام یک حرف میشود . پس بدین دلیل
لله که نقش الله است ه حرف باشد وبمعنی میان
الله ولله پس فرق نیست اما بصورة یک تشدید
که خامس حرف الله است ⁝ فرق است بل آن
تشدید چنانکه نقش الله است نقش لله هم هست
پس هر دو یکی باشند . وهر دو نقش نقطه باشند
وازو مکرر باشند بل نقش باشند واحصاء
آن تشدید کردن غیب است زیراکه ظاهرا به
حرف نیامده است وجمله این اسماء تسعه وتسعون
از دو مکرر اند وبدو جاری اند بل نقش او اند
وآن لله کانه الله است که هیچ نقطه است با نقش
خود وانکه ع نقطه است دارد کما ترا ل لاه پس
الله . اله . ل . ه . نقش لله باشند که الله است وآن
الله که نقش لله است و ه نقطه است ودر جمله تسع
وتسعون وغیرهم وایر وسایر بل در جمله نقش
جمله ⁝ وآن لام لله را لام تملیک میگویند زیراکه

تسع

ل لاه

تسع

جمله اسما در تملک ویست و جمله احکام و رسوم
بصورت مرسوم عین نقش اوست ه وهو بکل
شیء محیط و تملک لله راکه الله است : در جمله اسما
بعد ازان که گفته شد که الله ه حرف است و نقش
لله . اله . له ه است در جمله بهمین ع مرتبهٔ مکرر
می یابند که اشارتست به الله . لله . اله . له ه
کما تقول هو الله الذی لا اله الا هو له الملک و کما ترا
الرحمن ه ما ترا فی خلق الرحمن من تفاوت زیرکه
نقش ه را در مرتبهٔ رحمانی که مرتبهٔ هویتست
تفاوت نیست زیراکه آن دایرهٔ ه که اشارت
نقطهٔ ن رحمانست تعدد و بیان و اول و آخر
ندارد الرحیم له زیراکه آن دو نقطهٔ الرحیم
هرگاه که رحیم نقش الله باشد آن دو نقطهٔ اوکه
ه مکرر انه دو نقطهٔ الله میشوند که نقش . است
پس همان له باشد که نقش الله است الملک ه ز
یراکه در نقش ملک ل است که نقش الله است و ا
نقطهٔ ه است . القدوس له کما ذکر فی الرحیم
السلام لا که نقش الله اند و نقطهٔ ه اند المؤمن
ه زیراکه نقش او یک نقطه است که اشارت
نقش . است المهیمن اله زیراکه هویة نقش ه در

مهیمن

مهیمن که الله است به ۳ نقطه است : العزیز
لله زیراکه هویة نقش ه در عزیز کاه است ع
نقطه است که لله است الجبار اله زیراکه نقش
جبار است مع نقاط ج ب ۳ نقطه میشوند از
نقش ه که الله است پس اله باشد که نقش ه است
المتکبر کذلک اله زیراکه نقش متکبر همان ۳ نقطهٔ
نقش جبار است که اله است از نقش ه الخالق الله
زیراکه هویة نقش ه در نقش خالق بعینه نقش
الله است که عبارتست از نقش ه : هو الله ا
لخالق البارئ لله زیراکه هویة نقش ه در نقش
باری که نقش الله است چهار نقطه است که لله است
المصور اله زیراکه درین اسم هویة غیبت
بل ظاهرا نیست اما با علام هست که مع تشدید
نقش و ع نقطه تواند بود که لله است و بلا تشدید
بنقش و ۳ نقطه که اله است و آن اعلام اشارت
م ص و ر تواند بود که اعلام ه اند اما بتکرار
از نقش هوه که الله است و نقش مصور است هو
الله الخالق البارئ المصور الغفار اله زیراکه نقش
غفار ۳ نقطه است مع ا که نقش الله است از نقش
ه که نقش غفار است ا ن الله العزیز غفار القهار

اله كما ذكر في الغفار الوهاب له زيراكه وهاب
كه نفس ه ست مع ا كه نفس الله ست و دو نقطه ست
از نفس الله كه نفس ه ست الرزاق لله زيراكه ا مع
٣ نقط ع نقط باشد كه نفس لله ست از نفس ه كه
رزاق ست ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين
الفتاح لله نفس ه را در فتاح كه نفس ه ست همان
هويتست كه رزاق راهست از نفس الله كه نفس
ه ست : العليم اله زيراكه در عليم هوية ه كه نفس
الله ست مع ل كه نفس الله ست در نفس عليم به ٣
نقطه ست از الله كه نفس عليم ست والله عليم
بذات الصدور القابض الله زيراكه ه نقطه
الله كه نفس ه ست در نفس قابض نفس قابض
شده ست از نفس ه كه الله ست والله يقبض
ويبسط واليه ترجعون الباسط له زيراكه هوية
در باسط كه نفس ه ست به و نقطه ست از نفس
الله كه نفس ط ست : الخافض لله زيراكه هوية
در نفس خافض كه نفس الله ست به ع نقطه ست
از نفس ه كه لله ست الرافع له لا اله الا هو له الحمد
في الاولى والآخرة . المعز ه زيراكه در معز كه
نفس ه ست نفس ه ست كه نفس الله ست وهو

نقطة

نقطه مفردة واحدة لا شريك له . المذل له
زيراكه نفس الله مع نقطه ذ كه نفس مذل ست
دو نقط باشد از نفس ه كه نفس الله ست . السميع
له كما ذكر في المذل اما هوية در نفس سميع كه ٢ نقطه
ه ست بنقطه ه ست كه نفس الله ست نه بحرف كه نفس
الله ست : از نفس ه . البصير اله زيراكه نفس بصير
٣ نقطه ست از الله كه نفس بصير ست از نفس ه
انه هو السميع البصير الحكم ه در حكم كه نفس ه ست
هوية ه چنان ست كه در مصور ذكر كرده شد
وآن اعلام ح م اشارة نفس ه تواند بود در
نفس حكم كه نفس الله ست از نفس ه العدل ه هوية
ه در عدل كه نفس ه ست بيك نقطه ل باشد كه نفس
الله ست از نفس ه كه عدل ست اللطيف لله زيراكه
نفس لطيف مع ل ع نقطه نفس لله ست كه نفس
الله ست از ه كه نفس لطيف ست . وهو اللطيف
الخبير كذلك كما ذكر في اللطيف زيراكه نفس
لطيف كه نفس الله ست همان ع نقطه لله ست كه
نفس الله ست از ه الحليم اله كما هو في اللطيف
اما هوية نفس ه در نفس حليم كه نفس ه ست به ٣
حرف و نقطه ست ل : نه بنقاط فقط كه نفس هوية

ه ست از ه پس مرتبهٔ نفس ه بنسبت با این صورة
که حلیم ست در لطیف لطیف باشد زیراکه در نفس
او همین نفس ه مکرر ست از نفس الله که نفس
لطیف ست : العظیم اله زیراکه ۳ نقطهٔ هویهٔ
مکرره ه نفس اوست از نفس ه که نفس عظیم ست
: و نفس عظیم نفس عظیم ازین جهة ست که نفس
ه ست از الله و هو العلی العظیم الغفور له زیرا
که آن دو نقط که نفس غفور ست نفس الله ست که
له ست از نفس ه که الله ست ه و الله غفور رحیم
الشکور اله زیراکه نفس شکور ۳ نقط ست
از نفس الله که نفس شکور ست از نفس ه که
الله ست ه والله شاکر علیم : العلی اله نفس علی
که نفس الله ست ۳ نقط ست از یک نقطه ه که
نفس علی ست تکرار کرده و الله علی عظیم العلی هو
الله و الله العلی الکبیر الکبیر اله هو العلی اما به
نقاط المکررة الهویة الالهیة التی نفسها
نفسه و نفسه هو الله و الله العلی الکبیر الحفیظ لله
زیراکه نفس حفیظ که نفس الله ست آن نقاط
اربعهٔ لله ست که نفس حفیظ ست از نفس
که لله ست از ه که نفس الله ست والله حفیظ

علیم المقیت هو المتین و المتین هو الله زیراکه
در متین ۹ نقطه که نفس الله ست نفس او شده ست
که نفس ه ست ذو القوة المتین و آن که در مقیت
که نفس الله ست ۸ نقط واقع ست از برای شده
هویت ست از نفس الله بنفس مقیت که الله ست
از نفس هو ه که نفس مقیت ست ه و کرنه بمعنی
هر دو یک اند که توانا اند که قادر اند از نفس
الله که نفس ه ست الحسیب اله زیراکه نفس حسیب
که ۳ نقطهٔ هویه اند و نفس ه اند که نفس الله ست
از اله که نفس حسیب ست از نفس الله : و الله
سریع الحساب الجلیل الله زیراکه نفس جلیل
که ۹ نقط ست همان نفس الله ست که ۵ نقطه ست
پس هویة نفس در نفس جلیل که نفس الله ست
بنفس الله ست که نفس ه ست جل جلال الله تع
و تقدس الجمیل لله زیراکه در نفس جمیل ۱۲
نقطهٔ لله ست که نفس جمیل ست از نفس الله که
نفس ه ست پس آن نفس جمیل که نفس الله ست
هویة نفس او بنفس او به لله باشد که نفس الله
ست از ه که نفس جمیل ست ان الله جمیل یحب
الجمال الجمیل هو صورة مطبوعة د موية حسنة

التی تعرفها و تراه : الکریم له زیراکه هویة
او بد و نقطه است از نفس الله که ل است پس کریم
که نفس الله است نفس ه بشد که نفس کرم است : و
هو العلی الکریم الرقیب الله زیراکه نفس رقیب
نفس الله است که ح نقطه است از نقطه ه تکرار
کرده بنفس رقیب که الله است وکان الله علی کل
شئ رقیبا المجیب لله زیراکه نفس مجیب که
نفس ه است ازان لله است که عم نقطه لله که
نفس مجیب است بنفس مجیب ظاهر است که
نفس الله است ازه أجیب دعوة الداع
اذا دعانی الواسع ه زیراکه ا که نفس واسع است
همان نفس ه مدور است از الله که نفس الله است
بنفس واسع که نفس است از الله ه اما هویة
او در واسع بتمد است و واسع واسع از ین
جهة است الم تر الی ربک کیف مد الظل الحکیم
له زیراکه نفس حکیم که نفس ه است له برای آن
است که نفس الله است ازه که حکیم است والله علیم
حکیم الودود له زیراکه دلالة نفس ه در هویة
ودود بد و اعلام معلوم است وو و آن دو
اعلام ودود که نفس ودود است ازه دران

عدد نفس ه بیست از نفس الله کم نفس ودود است

وی
24

جاکه

جاکه هویة ظاهر نیست قوة هویة را دران
اسم از ملفوظ آن اسم اخراج باید کرد و
بضرورة وهو الغفور الودود ذی العرش
المجید المجید اله زیراکه نقطه ثلثه که نفس مجید
است بنفس اله که نفس الله است نفس او شده است
از نفس ه که نفس مجید است وهو ذو العرش
المجید فعال لما یرید الباعث الله زیراکه نفس
الله که باعث است بنفس خویش که باعث است
مبعوث گشته است از نفس ه که ح نقطه است
بنفس الله ظاهر و بنفس باعث ا : مبعوث
وهو یبعث من فی القبور هو الذی بعث
فی الامیین رسولا منهم الشهید الله زیراکه
نفس شهید که نقاط خمسه است نفس الله است که
نقاط خمسه است و نفس الله که نقاط خمسه است نفس
ه است که اعداد خمسه است و نفس ه که اعداد خمسه
است نفس شهید که اعداد خمسه است که نفس الله
است و هوه و ه ل ه الحق له برای آن تا حکم
مالک دیر لیع صمدیة حق را بشد که نفس له است
از الله که نفس حق است بنفس : که لله است اما
بنفس له که حق است : وما بینهما الا بالحق له ما

فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت ا
لثری وبهذا کال الحق بنفسی فی نفسه وهو اشارت
الی له وهو نفس الهویة عنه وهو انت وانت الله
لا اله الا انت. الوکیل اله زیراکه وکیل دو نقطه
مع لام تواند بود ل: که نفس اوست و آن نفس
وکیل نفس اله که نفس الله است از نفس الله که نفس
وکیل است وهو: نعم المولی ونعم الوکیل القوی لله
زیراکه آن عم نقطه قوی که نفس قویست ل ل ه
است از نفس الله پس نفس ل ل ه که نفس الله است
نفس قوی باشد از نفس ه که نفس الله است وهو
قوی المتین المتین الذی ذکرنا مع الحقیة الذی
هو نفس ه الله: المتین وهو اشارة بالله
: الولی اله لان اله لا یکون. الا الله وهو الولی
الحکیم ل: الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور الولی المؤمن والمؤمن هو الذی
یحاسبکم به الله والله نفسه ونفسه هو وهو ه
وهو الله الحسیب العلیم الحمید له کما ذکرنا فی
القوی وهما نفس الله بنفسه ه الحمید والله غنی
حمید المحصی اله زیراکه نفس محصی مرض تواند بود
یا خود مع همزه یا دو نقطه یا همان نقاط ثلثه

یا

باشد که در اصل همان مرض است که مع همزه
که اعلام غلط اند و نفس ه انه که نفس کل الله است
از نفس خود که اله است بنفس خود که الله است که
با حصاء نفس خود محصی شده است نفس کل شیء
وهو النقطة الهویة التی لا تکسب کل نفس
الا علیها و احاط بما لدیهم و احصی وهو الذی
یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من
یشاء وهو المحصی: ه المبدی اله زیراکه نفس
مبدی که نفس است دایر به ٣ نقطه فقط است
وهو الاول کل شیء وهو نفس العالم و قوته
والمبدی هو الله: والله یبدی و یعید والله
المعید له تا نفس له که دو نقطه است از الله که
نفس معید است نفس ه باشد که نفس الله است و
هو دایر علی کل نفوس: الحی لله زیراکه در حی
هویة بطریق اعلا آمده است که ابرار قیق است
کما ترا فی الحی له و آن عمایه اوست باختفاء تلم
است زیراکه در محصی وحی و حی همچنانکه در معید
حرف یا واضح است در ایشان بتریهم واضح است
: بل در نفس حی که نفس ه است که سه نقطه یا توا
ند بود که نفس لله است از ه که نفس الله است: و

در یا دو نقطهٔ یا تواند بود که نفس له اند از نفس
نقطهٔ ه که نفس الله ست : بس له که نفس ه ست
که بنفس خویش که م ح ص س ست احصار نفس
خویش میکند بنفس خویش و در مرتبهٔ ح س که
نفس ه ست حیاة نفس خود را می بخشد بنفس خود
که ه ست و در حی که م ح ی ی ست و عقد مستوی
ست و نفس الله ست نفس کل خود را می بخشد
اما بمراتب بنفوس کلیاة نفس خود که اهل تصوف
مراتب اسمایی میگویند بل آن مراتب که ال
ل ه ست از نفس ه مکرر نفس بلا تکرار او باشد
اما و لا تزر وازرة وزر اخری زیرا که هرگاه
که تزر و وازر وزر جایک نقطهٔ ه باشند
اخری کدام باشد لا اله الا ه : و لا تکسب کل
نفس الا علیها و هی نقطة دایرة علی الدوایر
وجاریة علی الانهار مجتمعة علی ایجاد و هو الذی
یحاسبکم به الله : والله بکل شئ علیم هو هی عا
الحیة لله و هو نفس الله و ما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله والله حی و نفس کل نفس
کل نفس تموت کل نفس ذایقة الموت والله لایموت
لان الموت لایصدر الا من الممیت و الممیت
حی

حی ولیس ما سوی الحی شئ : الحی کیف یموت و متی
یموت کیف یحی . اللهم ان الموت ما هو بصادق به
ولا یقع بواحد عنه الا ان الموت یعتبر بانقطاع
المکررات عن نفسه بنفسه فی نفسه الی نفسه
. کل الینا محضرون بس هرگاه که نقاط محیة که
نفس محیة ست بنفس خود که لله ست راجع گرد
د و تکرار لله به ه که نفس لله ست و مرجع کل
و کلیاتست راجع گردد بس همان باشد که مراتب
نفس خویش را که محیة و معید و متین و غیر هم
ست از تکرار قطع کرده باشد ا بس موت و حیاة
قطع تکرار نفس ه باشد از نفس ه و رجوع نفس ه
باشد از نفس ه با نفس ه از برای نفس ه که نقطهٔ
دهویهٔ مطبوعه ست : انا لله و انا الیه راجعون
بس چنان باشد که موت و حیاة و انقطاع و اتصال
و افتراق و وصال نباشد بل هست اما تارة
یتکرر من نفسه و تارة یتوحد بنفسه و هو قدیر
علی ما یشاء و الذی و یمیت القیوم لله و هو نفسه
الله و هو القیوم بکلیة و کلیة نفسه کما ترا ا
ن ه و کما تشهد ه : ا : و کما تنطق الله . لله .
اله . له . ه . و کما تعقل ه . له . اله لله . الله فهذه مراتب

الهوية في صفة القيومية الابدية الازلية
ليس له ضد • ولا ند ولا شبه • ولا مثل • ولا شريک
وهو الحي القيوم الدايم الباقي الذي لا تأ
خذه سنة ولا نوم الواجد له زيرا كه هويه
نقش • بنفس واحد كه نقش ه ست بدو نقطه ست
ا ه الواجد هو الله كما تقول لا اله الا الله لا
واجد الا الله الماجد له كما ذكرنا في الواجد :
الواحد ه زيرا كه در جمله اعداد واحد ساريست
الا غير : كذلک در جمله ادوار ه ساريست ه لا غير
: و هرگاه كه نقطه واحد كه ا ست و نقش واحد
ست و جاريک عدد ست : و جمله تكرارات ازو
مكرر ست ا مدور گردد و بشكل ه كه نقش يک
عدد ست : كه واحد ست بر آيد : نقش ه شود
كه واحد ست و جمله تكرارات چنانكه در ا گفته
شد مكرر ازو ست پس جمله هويات تكرار نقش
واحد باشد كه ه ست اما بتعدد و بی تعدد ه و هو
الواحد المكرر وهو الواحد القهار الاحد ه زيرا
كه جمله آحاد كه مكرر نقش احد اند كه أ مفرد ست •
تكرار ازو يافته اند و بنفس او در اعداد آمده
اند • اما تارة بتعدد و تارة بتعدد و بی حتنانكه از

أ : كه عدد فرد ست و نقش احد ست ا و نقطه ه ست
و در آحاد تكرار ميكند : كه عبارتست از ثاني
• و ثالث • و رابع • و خامس • الى العاشر ا •
و علامة آن عاشر همان ا مفرد تواند بود كه نقش احد
ست : از نقش ه مكرر شده : : كه الله ست اما تكرار
نقش احد بنفس واحد تواند بود كه نقش احد ست
و گرنه احد با حديه نقش خود مكرر نميشود حال
آنكه آن تكرار كه بنفس واحد هست تكرار نقش احد
ست بل جمله آحاد از نقش او تكرار ست كه ه ست
تا آنجا كه علامت عاشر ست كه عبارتست از نقش
احد ا • و آن نقطه كه با علامت عاشر كه أ ست هست
براى آن مى نهند تا معلوم شود كه أ نقش ه ست
و نقش ه أ مفرد كه عبارتست از نقش احد : : كه
ا ست • و نقش احد نقش الله كه نقش ه ست : تا معلوم
شود كه أ ممدود كه نقش واحد ست نقش احد ست •
و همان أ ممدود ست كه نقش احد ست • تا معلوم
شود كه نقش الله ست كه عبارتست از دايره ه ممدود
بتعدد نقش • احد و واحد ميشود كه علم آحاد ست
: و تا معلوم شود كه نقش واحد كه نقش ه ست
اگر بتعدد تكرار كنند • و اگر بترتيب تكرار كنند : همان

و اگر بتعدد تكرار كنند : و اگر بی تعدد و بی ترتيب تكرار كنند :

فردیة :: او او را بنفس او می باشد بحیث لا یتغیر
ولا یتبدل و هو قایم بنفسه و آن احد و واحد
و وحدة و اله و له و ال و ل و ه همان یک نقطهٔ
مفردهٔ معلومهٔ مکرره باشد که بتکرار خویش ذا
کر باشد لا یصدر من الواحد الا الواحد و آن
نقطهٔ مفرده همان علامت عاشر باشد که از احدیة
خویش ا بمراتب احاد بمرتبهٔ عاشر که نفس احاد
است از احد که نفس نقطه ه است ظاهر شده است
از الله و الله هو العلیا و آن علم عاشر که ا . نفس
احد است از عشراة بتکرار واحد که نفس نقطه ه
است بمراتب ما آت و الوف که مراتب نفس احد است
در واحد که دور هویت بنفس ه که الله است
عروج کرده است لا اله الا الله بعدد ورق الاشجار
و نفس مایه که علم ا : است کانک تقول الله مایة زیرا
که دران مرتبه نفس واحد است که بصورة مایه ظاهر
شده است پس نفس مایه نفس واحد باشد که الله است
:: و ما کان الناس الا امة واحدة و آن نفس
مایه که نفس واحد است زیرا که نفوس واحده
اند بالف عروج میکند که نفس واحد است
:: پس نفس واحد را نهایة عروج بعقد نفس

او باشد

او باشد که ال ل ه است :: پس آن نفس واحد که
نقاط اربعه کنایه از وست نفس الله باشد که عقد
نقاط اربعه است از نفس ه که نفس الله است و احاد
مکرر است و مراتب هویتست و نهایة نهایة
است ه و موجد کلیاتست و احسن کنایاة
و اکمل مرایاتست و نفس عاشر عشراتست از
نفس احد و علامة الف و ماتست از نفس نقط
:: پس تکرار آ باشد که در جمله مراتب مکرر باشد
و هو الفرد القدیم پس انکه در اخبار مرسوم
هست که خدا را هزار و یک اسم است بروایتی و
بروایتی نهصد و نود و نه اسم هر دو راست
است و شک نیست که راست است و لله الاسماء
الحسنی زیرا که تا اعداد :: مکرر ا بمرتبهٔ الف ::
تکرار نکند عقد تام که نقطهٔ اربعه است بعقد
الله مربع نشود :: ه الله و اعلام الف که نقاط
اربعه الله استوا نیابند و ا واحد که نفس واحد
است بنقطهٔ اربعهٔ خود که نفس الله است و اعلام
الف است :: نرسد پس مقرر که اسماء الف
بجسماء خود که عبارتست از نقط و کنایتست از
نفس که نقطه است و تکرار ال ل ه است نرسد

تامه

الابتکرار الف که اشهر عقودست و رتبت تمامه
ست پس نقش واحد را در اعداد و اسما و صفاة
نهایة نباشد پس او را از که نقش ست و از که نقش
است بهزار مراتب باشد . و در هر مرتبه تکرار باشد
. و بهر تکرار او را اسمی و رسمی و سمتی و شکلی و
صورتی باشد تع شانه عما یقولون سبحانه وتع
عما تصف نفسهم نفسه پس نقش او که نقش احدات
نقطه معلوم ست در هر مرتبه جزوی خود کلی خود را
عابد و ذاکر و مسبح و قانت باشد : پس عابد و ذاکر
نقش او مر کلی او را نقش جزوی او باشد : پس او
معبود نقش خویش باشد در کل مراتب که نفوس
کلیه اوست : از نقش کل او ه وما انا من المتکلفین
وما هو الا ذکر للعالمین پس آن بهزار مراتب او
مر او را از نقش او با نقش او بنفس او سیر تمام
باشد : اما بالعبادة :: واما بالعبودیة :: واما
بالربوبیة :: اما بالاقوال : واما بالافعال :
واما بالحال . اما بالظاهر : واما بالباطن . واما
بالظاهر فقط : ونحن نحکم بالظاهر . اما في العلامة
الاحد والآحاد . واما في العشر واما في العشرات
: اما في المایه : واما في المات : اما في الالف واما

في الالوف : لا یوجد ه الا فرد . واحد . مصور
محسن . سمیع . بصیر . قادر . متکلم . ماشیء . قایم . جا
لس . حسن . مطبوع . موافق . متوافق . شاید
رشیق القد . اصیل الخد . وهو الذی یخدع ا
لعشاق . ویجننهم وهو صورة . دمویة . مطبوعة
. علی سفک العشاق انه لا یحب الوجین و
السلام ه الصمد له زیرا که گفته اند که الصمد لا جو
ف له . اول یکی انکه درین صورة که گفته اند لا جو
ف له به و نسبت شده ست و دیگر انکه در
صمد آن دو اعلام که صمد ست از نقش درجد
که نقش ست بیش نیست و دیگر انکه اگر اله باشد
جوف باشد که ل ست و اگر لله باشد هم جوف باشد
که ل ست و اگر الله باشد هم جوف باشد که ل ل
ست و اگر نقش ه باشد هم جوف باشد که دایره
مجوفست کما تراه و اگر صمد باشد هم جوف باشد
که م ست پس مقرر آن صمد لا جوف له باشد
که اشارتست بنفس ه که نقطه مشکله مصوره
معلومه ست که معلم معلوماتست وهو انت وانت
ه لا شریک له وهو الواحد الاحد الصمد الفرد
الوتر . القادر اله زیرا که الوهیة جز قدیر را

سزا نیست وجود او قدرة الوهیة را شاید و هو
القادر المتکلم بحرف و صوة عند امره بواجب
و هو بکل شیء قدیر المقتدر نقش مقتدر که نقش
لله است نقش ۹ است زیرا که نقش مقتدر که نقش
واحد است ۴۰ نقطه است و آن ۴۰ نقطه نقطه نقش
الله است از نقش ۵ که نقش مقتدر است فی اربعة
ایام سواء للسائلین المقدم له کما قلته فی نقش
المقتدر الذی هو نقش المقدم و هو الواجب
بوجوده المقتدر. هر گاه که مقدم و مقتدر نقش
لله باشند که عبارتست از الله که نقش ۵ است همان
نقش ۵ باشد که به ۴۰ نقطه نقش خویش که الله است
بنقش مقتدر و مقدم که نقش ۵ اند تکرار کرده باشند
اما در مقدم که نقش ۵ است بد و نقطه سزا و هویة
شده است بیرون مقتدر که هویة او بعقد تام
تواند بود: چنانکه در موضع ۵ مطلق اما از مرتبهٔ
لله که نقش ۵ است از الله والوزن یومئذ الحق
وزن را باقل نهایة بذرهٔ اطلاق توان کرد که
صورة ۵ است از نقش الله که نقطه است پس صورة
ذره نقش الله مطلق باشد که نقش ذره است و
نقطهٔ مدور است از ترکیب اربعه و نقش ۵ است

که نقش الله است ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه
و هو ذرة مدورة بنفسه الله ۵ الاول له و الآخر
له اما در اول هویة نقش ۵ که ال است مبهم تر
از انست که در آخر هست اول از برای آن
که اهل تصوف مرتبهٔ عما را از ظهور نقش باو
لیاة اطلاق میکنند هر چند مبهم دانسته اند
اما چنان است که گفته اند زیرا که آن خبر از مخبر
صادق است صلعم عنه این کان ربنا قبل ان یخلق
الورش قال فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء
آن اشارة بنقش ال است زیرا که هر گاه که ال
نقش الله باشد نقش الله را فوق و تحت نباشد و اگر
باشد هم نقش الله باشد چنانکه ا را که نقش الله است
فوق او نقطه باشد که نقش ۵ الله است و ل را که
نقش الله است تحت او م باشد که نقش الله است
و ل را که نقش الله است فوق او ا باشد که نقش
الله است و ا را که نقش الله است تحت او ل باشد
که نقش الله است و انکه اهل نحو میگویند نقش کلمه
است آن نقش کلمه هر چند مبهم دیده اند راست
گفته اند زیرا که هر چه نقش کلمه نیست صحیح که
نیست کما تقول ابجد هوز حطی کلمن مثلا در

ذکر

ابجد که اول حا بست و نقش الله است اب ج د
نقش آن کلمه است و ممکن نیست که در نقش او غیر
نقش او چیزی دیگر باشد پس در نقش کلمه جز نقش
کلمه چیزی دیگر نباشد: چنانکه نقش کلمه ک ل م ه است
و غیر نقش او در نقش او نا ممکن است و محال محض
است: در ٨ ه همین حکم است زیرا که چون نقش الله است
که کلمه شده است وکلمة الله هی العلیا یبشر
ک بکلمة منه اسمه المسیح . فنفخنا فیه من روحنا
وهو الکلمة الروحیة و الله کلمة و الکلمة ا
یجاد و الله هو نقش الایجاد الکلیة و الله نقش
کلی و نقش الکلی نقشه الله لله اله له ه . لا اله الا
الله پس مقرر که غیر از نقش کلی در نقش کلمه نقش
کلمه لا ممکن است وهو الله لا اله الا ه و انکه اهل
تصوف عما فهم کرده اند هرچند فهم نکرده اند
حروف ایجاد واقع است که نقش ه اند اما
در مرتبهٔ عمائیه ب چنانکه هرگاه که نقش ب
ب ب که نقش الله است هر یک بمرتبهٔ خویش
بخط و صورة در آیند و نقش . که نقطه است
تمیز ایشان که نقش . اند نکرده عما باشد اما فوقه
هوا و ما تحته هوا در ح ر د س ط ع ف در

جمله ایجاد که نقش الله اند همین حکم است پس مقرر
که مرتبهٔ عما نقش الله را مرتبهٔ حروف باشد که
نقش الله است و انجا که بحث حروف است مقرر
که بحث عما است . اما در بحث کلمه مقرر که مرتبهٔ
غیب است کانه ما ظهر نفسه بنفسه من وجه المراتب
الهویة و ان الغیب نفسه و انه غیب الغیو
ب است بحث کلمات وکلام است در ظاهر اما در
مراتب . کبحث الاصول و الفقه و النحو و
الصرف و المنطق و الکلام الی بحث المعا
نش
بکم تبیع و بکم تشتری . والی اللغو و السفه وا
لهجو جمله کلمه وکلام اند بل نقش کلمات وکلام اند
که نقش الله است و نقطه . است اما در مراتب
غیبیات و غیب الغیوب ا و انکه اهل تصوف
اند که اهل باطن اند و مقرنند باهل باطنیهٔ خو
یش کشیخ . الکاشی و شیخ المصری و شیخ
العربی قدس الله اسرارهم العزیزان
بحث باطن که کرده اند ا و انکه گفته اند که
تجلیات و لمعات و تعینات هست چنانست
بله
که گفته نه پیش و نه کم زیرا که این مراتب که
ایشان خبر داده اند اول ظهور نقش ه است

مرتعین را از غیبیاة وغیب الغیوب اکه
ذکر رفت که اشارت است بکلماة ظاهریه مر
تعین او را بتعین او بدون تعین او من وجه
بس قواعد ایشان که مشایخ کبارند همان
تجلیاة ولمعاة وتعیناة ازان غیب وازان
غیب الغیوب کصحف بنسبة الی التوریة وا
لتوریة بنسبة الی الانجیل والی الفرقان
جمله این معانی تعیناة تعین اوست مر تعین او را
بتعین او که الذات است تم بس مراتب این
مشایخ کبار که ذکر رفت انجا که بحث تعینیة است
بنسبت همان نسبت باشد که در کتب انبیا
گفته شد وبنسبت با بیان همان تجلیاة و
تعیناة ولمعاة پیش نباشد والله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق بل نفضل بعضکم علی
بعض کما ترا فی کلماة العربی بنسبة الی الفار
ضی وکلمات العربی بنسبت الی الجعفر والی
الجابر والی کلمات حسین الاخلاطی والی کلام
الحموی قدس الله ارواحهم العزیز که ایشان
رحمة للعالمین اند و مقاعد صدق اند و جناب
قدس اند و زبدهٔ آفاق اند وظل الله اند و

وف عالیاة و املح عبارا تند و احسن کنایا
تند و اصف مرایا تند و مظهر واجب الوجود
اند بل نور او اند که تعین اوست مر تعین او
را بتعین او اما در مراتب انهم کانوا قوما
صالحین و انکه در غیب وغیبیات وغیب الغیوب
گفته شد حمالهٔ حطب اند وحصب جهنم اند
و مغیر نفوس اند وغمازان ویل اند وصا
حب کتاب شمال اند واصحاب مشأمه اند
ومردود اسفل سافلین اند وظانین ظن
سوء اند ومختوم سمع وبصر وقلوب اند واضل
انعام اند واعمی عالمین اند ورین قلب
اند وزاین نفس اند وظالم روح اند وعا
صی عقل اند انهم کانوا قوم سوء فاسقین این جمله
نیز مراتب تعین هویة اند مر تعین را بتعین که
الذات است اما درین مراتب مذکوره وهم هو
وهو هن وهن هی وهی هو وهو انا
وانا هم وهم انت وانت انا وانا انتم
وانتم انتی وانتی انی وانی انا وانا
نحن ونحن لکم ولکم انتم وانتم انتن وا
نتن ان وان کن وکن کنا وکنا کنتم و

وكنتم كانوا • وكلهم حروف والحروف حروف
والحرف نقاط ⁝ والنقاط نقطة • والنقطة نفس
الهوية الكلية المطلقة الدايرة على جميع الدوا
ير ه تارة تريها في نقطة المعدودة ⁝ في التمددات
ا كالحياة والديدان والحيتان والاشجار و
النباة وفي الجبال الطوال وفي الانهار المحدود
• وغير ذلك مما ترا في صور الممدودة • وتارة
تريها في نقطة صورة مدورة كالحيوانات مثل
الابل والبقر والفرس لا الخنافس ولا البق
وهو نقطة مدورة هوية وهو نفس الله كما راية
شيئا الا ورايته الله • وفي صور النباتات والا
وراق المدورة مثل ورق البندق والبق
والفستق والكروم والبطيخ والقثاء و
غير ذلك مما ترا في صورة مدورة مطبوعة
فهو نفس الله ظهر بصورة المدوره ه وهو نفسه
الله والنباة بالمراتب بعضهم ممدود بالا
جسام والاوراق كشجرة الزيتون والرمان
والاترج والتفاح والاجاص والخوخ والريحان
والثوم والبصل والكراث وغير ذلك مما ترا
بصور الممدود وهوية نفسه ه فيهم بنفسه في

ذلك المراتب بالتمددات والكلية لان نفس
كليتهم من الاجسام والاوراق والعروق و
الثمار كلهم ممدود كالزيتون والاترج وغير
ذلك مما ترا في اربعة المراتب كالثمر والشجر و
الورق والعرق في هذه المراتب صورة نفسه
بنفسه بالتمدد ا نفس الله • وبعضهم منهم بالتبعيض
كالرمان والبندق والتفاح والمشمش والجوز
والكروم وغير ذلك مما ترا صور نفوسهم
الله ⁝ بعضهم مدور وبعضهم ممدود مثل المشمش
اوراقه وثماره مدور بنفسهما الله ه اشجاره
وعروقه بنفسهما ممدود بنفسه الله • ومثل الرمان
ثماره مدور والباقي منهما ممدود وهما نفسه
ه الله ه تارة بالتمدد وتارة بتدوير فيهما نفسه
ه الله ه فانظروا منهما بالبصل والثوم والكراث
والفجل ا والكمثرى والتفاح والكروم وال
ج والآس والبنق ه والارز والحنطة وا
لشعير والذرة ا وغير ذلك من النباتات كلهم
نفس الهوية في مراتب الهوية من مراتب الله
ه وهو اربعة مراتب من مرتبته ه واين جمله
مذكور از ان مراتب مذكوره كه عقد الله است

ه

والارز

رتب

ا ه ::: خالی نتوانند که شوند زیراکه نفس اواند
بنفس اوانه نفس او نکرار کرده ::: بعضهم بالتمدد وا
وبعضهم بالتعدد ::: وبعضهم بالتربیع ::: بعضهم
بالتدویره کاترائح الکروم ثماره مدوره واوراقه
مدور و اغصانه ممدود وعروقه فی التفاح ثماره
مدور والباقی ممدود ومنهم الذی ذکرنا بعضهم
مثلث اله وهم الذین لا اثمار لهم مثل والسلاج
والدلب وغیرهم ایشان عقد اله انداز نفس
الله وبعضی از ایشان مربع اند :: بل اکثر ایشان
مربع است زیراکه هرچه ثمره دید مربع باشد بل
مرکب باشد از عرق وشجر وورق وثمر مثلا
لکمثری والکرم والاجاص وغیرهم ایشان در
عقد الله اند از نفس ه که الله است پس ایشان
نفس الله باشند از نفس الله بنفس الله مصور گشته
خلقکم من نفس واحدة وبعضی از ایشان
مثلث اند مثل ثوم وکراث وبصل وشاه
ترج وبیرانجه اورا جز عرق وشجر وبلک وتخم
وعروق نباشد ایشان نفس اله اند از نفس
الله مصور گشته وبعضی از ایشان مثنا آمده
اند له مثل ثوم وغیره وبعضی از ایشان بصورت

و
ممدود
بیاز

واحد آمده اند از نفس ه که الله است والله من
ورائهم محیط پس جمله نباتات به ۴ مراتب آمده
باشند بل نفس الله در مرتبهٔ نباتات به ۴ مراتب
ظاهر آمده باشد از مرتبهٔ نفس خویش بعضی الله
باشند ::: مثل کرم وشجرهٔ زیتون وهمان چیزها
که از عرق وجسم وورق وورد وثمره مرکب
باشند که عقد نفس الله است ::: بل الله بنفسهم ونفسهم
نفس الله ::: وبعضی از ایشان صورة له باشند بل
نفس له باشند مثل خلاف وبید ودلب وهمان
چیزی که از ورد وعروق واوراق واجسام مرکب
باشند ایشان نفس له باشند از نفس ه که الله است
درجمله این مراتب نفس له یافت میشود چنانکه
درمراتب نفس الله گفته شد وبعضی از ایشان نفس
اله اند که همان نفس له واقع اند بوجهی که ایشان
از عروق وورق وشجر مرکب اند مثل کراث
وبصل که ایشان از جسم وجسمانی نیست که ایشان
از اجسام لطیفه اند والله لطیف بعباده
ایشان نیز مرکب به ۳ مرتبه اند چنانکه در له
گفته شد اما هویته ه با ایشان با اجسام لطیفه
است نه با اجسام کثیفه همچنانکه در بید ودلب

وسايح كفته شدكه ايشان دراجسام كثيفه
توانند كه باشند از نفس ه كه الله است ⁝ وبعضي
از ايشان نفس له اند مثل ثوم وپياز وبهران
چيزي كه نفس ه بنفس ايشان بدو مرتبه ظاهر كشد
⁝ پس مقرر كه جمله نفس نباتات نفس ه الله باشند
⁝ اما بمراتب ⁝ چنانكه كفته شد بهرجه مربعات اند
نفس ه الله اند ⁝ نه آنكه از نفس ه الله اند بل بجسم الله
مجسم اند ⁝ يعني الله بنفس خويش مصور است
از نفس ه كه نفس الله است لم يلد ولم يولد وبهرجه
مثلث اند نفس ه الله اند اما بنفس لله يعني
نفس ايشان كه صورة ايشان است صورة لله
است كه نفس الله است از نفس ه كه الله است ه و
بعضي از ايشان مثنا اند يعني نفس له اند كه نفس
الله است از نفس ه پس جمله اين نباتات مذكور
نفوس ه الله باشند كه از نفس ه بمراتب نفس
خويش كه الله لله واله وله كه نفس الله اند بنفس
خويش كه لله است متنفس باشند ⁝ سبحانه
وتعالى عما يصفون وبصورة خويش كه صورة
الله است مصور وبجسم خويش كه جسم الله است
مجسم اما بمراتب كه آن مراتب عبارة از تعدد

وتعدد

وتعدد وتربيع وتدوير است ⁝ ه ا ⁝ هو الا
ول والآخر والظاهر والباطن باقي درحيوانات
نيز همين حكم است مثل ابل وبقر وفرس وبغل
وشاة ومعز وهركه از ايشان صاحب ع
قايمه باشند جمله نفس ه الله باشند مجسم ومصور
ومطبوع ومدمم بل نفسه جسمه وجسمه صورته
وصورته صورتهم وصورتهم جسمه وجسمهم
طبيعته وطبيعتهم دمه ودمهم نفسه وهو الاز
الدايم ⁝ لاتسبوا الدهر فانا الدهر ⁝ وهو الله
الذي لا اله الا ه والكل هو وهو هم وهم
نفسه ونفسه هم وهو الواحد القهار والباقي
از حيوانات الى الجعل والقطرب ومنهم الى
البعوض والبق والى جميع الحيوانات من ا
لمتحرك والمتطير برياً وبحرياً ايكيا وجبليا
اهليا ووحشيا درجمله نظر بايد كرد خواه بصور
كليه ⁝ وخواه باجزاى منفرده ا از ايشان وا
يشانند الجسم ومصور ومشكل ومشخص ومنفو س
ومدمم ومطبوع ومركب نفس ه الله ⁝ و
لله ⁝ واله ⁝ وله ⁝ وه احصا كرد ⁝ لا غير الا نفسه
ولا نفسه الا نفوسهم ⁝ ولا نفوسهم الا دمه

ولا ذمه الا طبیعتهم • ولا طبیعتهم الا روحه
ولا روحه الا صورتهم • ولا صورتهم الا هو
• ولا هو الا هم • بل هو لا اله الا هو ⁝ در جمله
این مراتب مذکور که نفس الله • وصورة الله
• وروح الله • وکلمة الله • وممدود او معدود ⁝
وتدویره وتربیع ⁝ وبقر وجمل وفرس و
بغل وکلب وخنزیر وحمر واسد وفاره و
ثعلب وحیتان وحیاة وسلحفاة ودیدان
وغیرهم اکثر من ان تحصی در جمله حال خالی
نیست که یا نفس عقد الله ثوانی دید که عقد او
بعه است ابل والبقر والغنم ومثلهم من اهل
القوایم ویا عقد لله ثوانی دید که نفس الله است
اما در عقد مثلث یا خود صاحب عقد خمسه
باشند که صاحب عقد الله اند مع تشدید
مثل حوة وغیره که صاحب ٣ عقد باشند
از عقد اربعه که الله است در اله • ول • وه • که نفس
الله است بهمین حکم است پس در جمله نفس •
مربع مصور ومشکل ه باشد بمراتب هویه
خویش که نفوس هویه اند بمراتب الله
لله • اله • له • ه • معقود مصور ومشکل پس الله

مربعی

مدور

باشد بنفوس عقد خویش ⁝ لا اله الا الله
و جمله این نفوس هویه از ٤ مرتبه که نقش
عقد الله اند خالی نیستند یعنی عقد الله اند در مراتب
مرکب نفس • خویش که الله است وهو الله اله
واحد بعضی مربع اند که الله اند مثل ارکان
الاربعة من الارض والبیوة والحایط وغیرهم
⁝ وبعضی مدور اند که ه اند یعنی نفس ه الله اند
مثل السموات والکواکب والاحجار وغیرهم
مما ترا مثلهم ه وبعضی مثلث اند بارکان ثلثه که
اله و لله است کاصل الثوم والفستق وبذر
البصل والکراث وغیرهم مما ترا بنفسه لله
وبعضی از این صور الله ممدود اند که اله اند
مثل جبال الممدود والاشجار والمنار والحیاة
والدیدان والقصب وغیرهم مما ترا من ا
لممدوداة پس مقرر که هر چه هست وبود وبود
از جسماة ومشکلاة ومشخصاة ومطبوعات
ومعقولاة وموجوداة ومفرداة ومرکباة
فوقانی • وتحتانی • ممدود او مدور ه مربع ⁝
ومعدود ⁝ جمله مراتب نفس الله باشند در عقد
الله بنفس الله که نفس ه الله است لا اله الا هو وهو

به

انت وانت مصور وانت هم وهم انا وانا
هی وهی ه وهو نفس کلیة ونقطة • وحرف • وقلم
وبیاض • وسواد • ومداد • وشمع • وفتیلة • ونور
وظلمت • وقرب • وبعد • ووحشت • وانس
وخلوة • وکثرة • ورحمة • ولعنة • وقبض • وبسط
وفوق • وتحت • وحیاة • وموة • وجنت • ونار
وصور • وصراط • ومیزان • ووزان • لا اله الا هو
وسع کل شیء • وتجد بکل شیء • وتتشکل علی کل شیء
• وتتشخص فی کل شیء • وتتنزه عن کل شیء • و
تتبرء من کل شیء • وتدور الی کل شیء • وهو کل شیء
وضعا کل شیء وهو • وهو انت • هو الله الذی
لا اله الا • انت به وسعت نفسک بنفسک
لنفسک من نفسی ونفسی نفسک لا انت الا انا
اول • آخر • ظاهر • باطن • سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک وتعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ
بک منک لا اعاذة الا بک حسبنا الله ونعم
الوکیل ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم این
ست مراتب اول له وآخر له وظاهر له والبا
طن له الاول له الآخر له هر چه آخر ست هویة
نفس ه بنفس ه آخر که نفس الله ست همان هویة

باطن

اولست

اولست که در اول که نفس الله ست گفته شد
اما نفس او بیک مرتبه از اول تفصیل می یابد زیرا
که هویة اول بحرف ست ال وهویة آخر به حرف
ونقطه اه پس بیک مرتبه با عداد که نفس نقطه ست
اقرب باشد انک لعلی هدی مستقیم ظاهر فحا
سبنا ما صار باشد یدا وانکه ظاهر ست آنست
که اول وآخر وباطن ست نحن نحکم بالظاهر
زیرا که هرگاه که حکم بظاهر شده باشد محکمه او ل
وآخر وباطن ظاهر باشد • وحاکم که نفس اول
وآخر وباطن ست ظاهر باشد ⁝ زیرا که این
۳ مراتب که نفس الله اند مرجع ایشان ظاهر
باشد ⁝ وایشان را بظاهر حکم باشد ⁝ وتا ظاهر
نباشد ایشان در حکم نیایند پس نفس ظاهر ایشان
که حرف ست ظاهر بنور که نفس الله ست پس
ظاهر نفس ه الله باشد که نفس الله ست ⁝ وایشان
ظاهر بود که نفس • الله عبارة ازین مراتب توا
ند بود چنانکه گفته میشود که ظاهر نفس ه الله ست
بنفس الله واول وآخر وباطن نفس ظاهر بنفس
ه الله ⁝ بل جمله صور اسما نفس • ظاهر بنفس • الله
⁝ ونفس ظاهر نفس • الله ⁝ اما جمله در هویة بفوقیة

بود

وتحتیة مرتب ⁝ بل الله است بالظاهر بفوقیة و
تحتیة بنفس خویش از وصف نفس خویش
مرتب ⁝ کما تاخرة الظاهر بنفسک لنفسک
عن الله وهو الذی یظهر الظاهر ویرتبه ⁝
ویبین الیه ویحاسبه ⁝ وهو حسیب جلیل و
هو الله لا اله الا الله ⁝ وانکه باطن است نتواند
بود الا مراتب مجهول ا وله فی الظاهر حکم زیراکه
هرچه از مراتب نفس الله بمراتب نفس الله
پوشیده ماند باطن باشد ا مثل العجمی بالنسبة ⁝
الی اللسان العربی ا وبالعکس کذلک وکل شیء
لا توف ولا ترا فهو باطنک ا بعضهم غیب ح
ن وبعضهم غیب الغیوب ح هرکه بیک مرتبه
مجهول است غیب است ا وهرکه بدو مرتبه
مجهول است غیب الغیوب است ک وهرانچه
بیک مرتبه علم است علم است ٥ وهرانچه بدو مرتبه
علم است علم العلوم است ٥ که اشارتست بمرتبهٔ
لب بسیط که معرفتست ٥ وازین جهة است
که اهل معنی را عارف گفته اند ⁝ واهل ظاهر
را عالم گفته اند ⁝ زیراکه هرچه علم است در مر
کبات است ⁝ نه در بسایط ا والله علیم حکیم ⁝

اما ایشان

اما ایشان که بر معنی فضیلة نهاده اند نه بموجب
آنست که در معنی فضل هست بلی هست اما بنسبت
بالظاهر هست که بحکمهٔ نفس ٥ الله است اما عادة
است که هر مرتبه فضیلة نفس خویش را بنسبت
با مراتب نفس خویش افضل می نهند چون
بدیشان که مراتب نفس ٥ الله اند دو را ایشان
در معنی بود همان دایرهٔ خویش را که نفس
ایشان بود که باطن نفس الله است ا افضل می
نهادند وگرنه فضیلة در ظاهر است که بحکمهٔ
نفس اوست ⁝ ومرتبهٔ تفصیل است ٭ مر نفس او را
بنفس او و ازین جهة است که صدر صفه حکم بظاهر
کرده است ٭ واستواء الله ظاهر را گرفته است
رایت ربی فی احسن صورة ٭ وخلق الله تع آدم
علی صورته ٭ پس مقرر که هیچ فضیلة در باطن نیست
: واگر هست بنفس ظاهر تواند بود که نفس الله است
سبحانه وتع عما یشرکون الوالی لله زیراکه
هویة نفس هو ٭ در ولا که نفس است به ال : است که
نفس الله است از نفس ٥ که والی است بنفس خویش
که الله است الله والی بنفس الله وهو حاکم والله الحاکم
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید المتعالی الله زیراکه

هویة نفس الله بجتعالی که نفس الله است به الله است
که نفس الله است از نفس• که نفس• الله است ⁝ و
نفس الله بنفس متعالی که نفس الله است از الله برای
آن نفس متعالی است که بیک مرتبه بدان نفس کامل
خود که الله است فضل گرفته است پس بدان قرب
که نفس متعالی را بنسبت با نفس کامل خود که نفس
الله است هست متعالی است ⁝ با نفس الله ⁝ که نفس
متعالی است ⁝ بنفس الله که نفس• الله است• وهو ا
لکبیر المتعال البرّ ٥ زیرا که در برّ که نفس ٥ است
هویة ج بنفس ٥ که نفس• برّ است نیست ٥ ⁝ زیرا که
نفس• در برّ بیک نقطه فقط است که نفس• است
از نفس الله که نفس برّ است وهو البر الرحیم
التواب لله وکونوا لله قانتین نفس تایب
قانت تواند بود زیرا که هر دو را عقد یکی است
که عبارتست از نفس ایشان که ل نقطه است که
جمع اثنا عشر نقاط باشد و نفس تواب که نفس
لله است نفس تایب تواند بود که عبارتست از
نفس الله و کنایة است از ٤ نقطه• که تایب است
و اشارتست بالله که تواب است وهو تواب
حکیم و این هر ٤ یکی برای آن تواند بود که

هرکاه که نفس تواب را که نفس الله است احصا
کرده شود ٤ نقطه باشد که عقد لله است ⁝ و تایب
و قانت را که هر یک ل نقطه اند احصا کرده شود
همان اثنا عشر اعداد باشد که عقد اعظم است
از الله پس جمله تکرار یک ٤ عقد باشد که الله است
⁝ و هرکاه که نفس لله را که الله است جمع شده احصا
کرده شود همان عقد خامس باشد از الله که تکرار
نفس او است مر نفس او را بنفس او لا اله الا الله
وحده• وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
المنتقم الله زیرا که هویة الله به پنج نقطه است بنفس
منتقم که نفس الله است که عقد کامل است برای
آنست تا انتقام نفس الله مر الله را بعقد خویش
کامل باشد ⁝ تا مقرر گردد که انتقام نفس الله مر الله
را بنفس• الله چنان است که این صورت را ج
نفس او سزا وار نمی آید یوم ترونها تذهل
کل مرضعة عما ارضعت ولکن عذاب الله
شدید پس انتقام او مر او را بنفس او باشد
• لا غیر العفو ٥ زیرا که در عفو هویة بیک نقطه
فقط است که نقطه ثانیست از نفس الله که نفس
عفو است پس هویة• در نفس عفو که نفس• است

بتکرار ثانی باشد که حکم زوجیة است نفس ه را بنفس
ه که تکرار نفی است فاسلک فیها من کل
زوجین اثنین الرؤف همچنان کما ذکر نفس
فی العفو ولکن در مرتبۀ ثالث وهو یتکرر علی
ای صورة شاء والله علیم بما یشاء مالک الملک
اله زیرا که نفس مالک الملک که نفی الله است
هویة نفی الله بنفسها مالک الملک که نفی الله است
به ۳ نقطه است از نفس ه که نفس اله است : و
مالکیة او در ممالک جز بالهیة نشاید که باشد
و آن مرتبه از نفی الله مرتبۀ اله را سزا است
زیرا که هرگاه که مراتب صور هویاة مرتبۀ ما
لوه باشد مالوهیة آن مرتبه جز اله را سزا نیست
: زیرا که نفس واحد است در واحدیة خویش
ان الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد
ذو الجلال والاکرام الله صاحب جلال و کرم
نفس کامل تواند بود از نفس ه و آن مرتبه جز مرتبۀ
الله را نشاید که باشد زیرا که جمع الهیاة و هویاة
درج این دو مرتبه تواند بود و آنکه اهل باطن
میگویند که حضرت هو را دو صفت است جلال
و جمال میخوانند و جمع جلالیاة و جمالیاة را درج

این دو

این دو مرتبه می گیرند کانه آن مراتب مراتب
ذو الجلال والاکرام تواند بود : زیرا که جمع جما
لیاة مرتبۀ کرم است بل جمع کرم است و جمع جلالیات
مرتبۀ غنی و غرور ما غرک بربک الکریم الذی
خلقک فسویک الی ما شاء رکبک الکریم هو الله
و له الاسماء الحسنی فادعوه بها المقسط زیرا که
هویة ه بمقسط بدو نقطه است از نقاط هویه که
عقد کامل است از نفس ه و قسطیة او بنفس او که
مقسط است از برای استواء عقد است از الله که
اشارتیست بنصف عقد کامل پس او وسط مقام
کامل باشد از نفس کامل که الله است واقسطوا
ان الله یحب المقسطین و قسطیة مقسط بواسطه
عدل تواند بود که نقطۀ ثالث است از لله که نفس
قسط و عدل است : و تا آن نقطۀ عدل که نقطۀ
واحد است از نفس ه تا در دو نقطۀ عدل وا
نگردد نفس قسط را کمال استوی حاصل نباشد
ویل للمطففین الذین الی یوم یقوم الناس
لرب العالمین و هرگاه که دو نقطۀ قسط وسیلۀ
نقطۀ عدل نشود نفس هویة در نفس عدل قانون
استوی نگیرد و بتکرار و تکثر که تفصیل هویة است

نشاة نیابد: بل ظهور او بتکرار نیاید ازین
سبب است که در قسط وعدل حسب قربت وا
قع است انهما من عبادی الصالحون الجامع
له زیراکه نفس جامع دو نقطه است وآن دو نقط
نفس الله واشارة له بنفس الله چنان است که
اگر نقطه ه را از له به ا الحاق کنند له میشود
واگر به ل الحاق کنند هم له واگر بنقطویه خود
تجرد نماید همان یک اشارت توان بود که
حصول له مراو را حاصل باشد وهو الجامع ا
لناس لیوم لاریب فیه پس جامع که نفس الله
است دراشارت گه همان نفس له باشد که نفس
است از نفس الله انما اعظکم به الله ان تقوموا
الله مثنی وفرادا المغنی لله زیراکه نفس غنی که
نفس لله است از آن نفس غنی است که نفس له است
وبه ع نقط منعقد به عقد الله: که نفس غنی
اشارة بدوست والله غنی عن العالمین
المغنی لله کما ذکر نفسه فی الغنی والغنی هو المغنی
والمغنی هو الله ه والله هو الغنی والمغنی وهما
نفس ه الله تع فی مرتبة لله انه هو الله بهذه
امتکم امة واحدة وانا ربکم فاعبدونی

المعطی له زیراکه هویة بنفس ه که معطی است
بدو نقط است که نفس الله است وبه س اعلام
است که نفس اله است پس عقد الله باشد هیچ
تشدید پس معطی همان نفس الله باشد از نفس
که عبارة است از نفس معطی که نفس است نفس
الله والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع
علیم المنعم ه زیراکه اگر نفس ه راکه نفس اله
است اگر به ال ل تکرار نرود ال ل در حکم هو یة
نیایند: وبود ایشان از معنی ظاهرا نابود بماند
ا واگر سریان او باد وار تعدد وتربیع وتدو
یر ساری نگردد هر بود او نابود نشود لولاک
لما خلقت الافلاک پس نفس ه که نفس منعم است
نفس ه ازین جهة است واسبغ علیکم نعمه ظاهرة
وباطنة تفکروا فی آلاء الله او لا تتفکروا فیه
ه پس نفس منعم که نفس ه است منعم باشد بنفس
هویة خویش وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها المانع له اما هویة نفس در مانع
که نفس هو است بحرف ونقطه است ا وما نع
تکرار خویش است بصورة نقطویه مثل غنی
ومنعم که صورة نفس مانع اند از الله که نفس ه

در نفس معطی

مانع است وهو مانع عن نفعه بنفعه کما یستحق نفعه
ولا تصاعر خدک للناس الضار له کما ذکر
نفعه فی المانع زیرا که هویة ضار عین هویة نفس
ه مانع تواند بود که نفوس خاسره اند از الله
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد النافع اله
زیرا که نفع ما لوه از نفس ه مانع تواند بود که نفس
اله است پس فیض جمله آلهیاة از نفس اله باشد
حتی بنفس مانع که نفس اله است از نفس . ومن یقل
منهم انی اله من دونه . کذلک نجزی الظا
لمین یعنی من قال انا نافع بدون اله : فلا یصیبه
الا جزاء الظالمین : النور ه زیرا که نفس الله است
ونفس هویاة کلیه است : وصورة قابلیه ا و
فاعلیه است : وتکرارات سفلیه ا وعلویه : است
ودور دایره کامله است ه ونهایة مقام هویة است
قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین واین
دایره نور براس آنست که رجحان نفوس انوار
بواسطه نفس اوست واو جمله انوار منور وجمله
ادوار دایر وجمله ظهور ظاهر الله نور السموات
والارض وآن نقطه نور است که هویة نفوس
انوار است لا غیر . الهادی اله زیرا که هدایت

نافع

که معرفت نقطه است در آلهیاة است وآن آلهیات
از نفس اله تواند بود از نفس ه که نفس الله است
پس اله که نفس هادی است از آن نفس هادی است
که جمله هدایاة که عقد اله است از ایشان منعقد می
شود واگر نه اه فقط باید ماند از عقد اله یا
خود له ماند یا خود ها ماند که جمله اشارات مبهم است
از عقد تام پس کمال عقد تام که نفس اله است
در اله باشد که نفس هادی است : که اله عبارت
از وست و ه اشاره بدوست وهو کلی : و
کلیه ه وعقد : وعاقد . ومعقود والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم وآن هاء هادی
که تکرار هویة است از ه از غایت اظهار هدایت
وکمال عنایت تواند بود از نفس ه که نفس الله است
وهو ارحم الراحمین البدیع اله زیرا که هویة
جمله بدایع که آلهیاة کنایه از وست از نفس اله توا
ند بود که بدیع است البدیع اله والاله هو الله
والله هو البدیع بدیع السموات والارض انی
یکون له ولد ولم تکن له صاحبة الباقی الله فهو
فضله علی الذی کل شیء هالک فیه وهو الباقی
الذی لا زوال له لنفسه : زیرا که نفس الله که

عبارة است از نقاط خمسه هرگاه که بنقطهٔ سادس
تکرار کند تکرار سادس را باشد از نقاط خمسه که
نفس الله است بنفس باقی که نقطهٔ ه اشارة بدو
است. و نفس ه الله خود اوست پس آن نقطهٔ ه
که نقطهٔ رابع است از الله بتکرار خامس و سادس
مکرر باشد بنفس باقی که الله است : وآن نفس باقی
بتکرار سادس مکرر باشد که مرتبهٔ تفصیل است
پس بقاء الله که نقطهٔ خامس است بیک نقطهٔ
ه باشد که تکرار سادس است از تکرار ال له
بنفس باقی که نقطهٔ ه است کل من علیها فان
تا جه گوید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
الباقی هو الله و الله هو الباقی ببقاء مراتب
نفوسه و هو الواحد القهار الوارث لله
زیراکه وارث که نفس لله است هویة او از نفس
ه به وارث که نفس ه است به ۳ مرتبه است مع
نقطهٔ ه که جمله از یک نفس ه مکرر اند پس نفس
ل له ه باشد که عم اعلام وارث از عم اعلام
نفس او باشد و هو خیر الوارثین. الرشید
الله زیراکه هویة رشید که نفس الله است از
نفس ه که نفس رشید است بنفس رشید بالله است

که نفس رشید است کما ترا ال له ه و کما تنظر :
هو الذی تبین الرشد من الغی من آمن به فقد
استمسک بالعروة الوثقی الصبور ه زیراکه
هرگاه که الله را اول ا ممدود باشد و آخر ه
مدور و جمله مراتب مذکور از مرتبهٔ رحمان
تا مرتبهٔ صبور جمله هویة نفس الله باشد بنفس الله
که تسع و تسعون و مع الله همان مائه کامل تواند
بود که عقد یک نفس الله است پس همان اول
الف ممدود باشد که اول ا الله است و آخر همان
ه مدور باشد که آخر نفس ه الله است در نقطهٔ
ب صبور که اشارة هو است از نفس ه الله که
آخر نقطهٔ الله است : تا محصی از احصاء نفس
خویش که الله است در احصاء تقدم و تاخر و
اول و آخر حساب غلط نکند : و تکرار نفس
او او را بسهو و شبهات اشارة نکند
: و در اول و آخر و ظاهر و باطن که عبارة است
از تسع و تسعون جز آن یک نفس کرار مکرر
نه بیند : و آن یک نظر نفس خویش را که بمرآة
بیک حسن خویش میکند نگوید که در نظر ثانی
وجه ثانی یافتم و از تکرار احد واحد احصا

کردم بل بگویند و بدانند و به بینند احد احد احد
احد الی غایه و الف لا واحد ولا جبور واحد
واحد واحد واحد لا غایه ولا الف الف
لا احد و لا صمد الله الله الله الله لا اسلام
ولا سبوح اله اله اله لا الله و لا الله لله
لله لله لله لاه ولا اله ههههه لا شکور ولا کریم
رحمان رحمان رحمان رحمان لا رحیم ولا کریم
کریم کریم کریم کریم لا قدیم ولا عظیم بداند
که احد احد است که واحد و حامد و ثانی بد
نیست : در جمله تکرار یکی داند که یکی است . و یکی
است که یکی است . من احصیها کذلک دخل الجنة
٢ ٢ ٢ : : ٣ ٣ ٣ : عـ عـ عـ عـ : ٥ ٥ :
٥ ٥ : : ٦ ٦ ٦ ٦ : : ٧ ٧ ٧ ٧ : : ٨ ٨ ٨
٨ : ط ط ط ط . : من احصیها دخل الجنة :
من احصیها خلص . و من غلط هلک : و من
عدّ لم یتعدّی : ولکن لم یخلص : و من اشتبه
فی احصایه تزندق : و من یشرک بواحد فله
الهین : و من عرف واحدا بنفسه فهو ملحد : و
من عرف نفس غیره فهو کافر : و من لا یعرف
نفسه فهو جاهل : و من عرف بنفسه و لا یعرف

نفس غیره فهو عابد الصنم : و من عرف نفس
غیره ولا یعرف نفسه فهو فاسق : و من عرف
الله بنفس کلیة فهو عالم والله علیم حکیم پس مقرر
که جمله یک نفس است بنفس یک نفس . و نفس یک
نفس نفس جمله . و نفس جمله نفس یک نفس . که نفس
یک نفس است و هو یطعم ولا یطعم من احصیها
دخل الجنة : المحصی محق و المحق حق و الحق هو
المحصی و المحصی فی الجنة لا فی الجنة الا الله والله
هو الحق و الحق هو الجنة و الجنة : حق . النار
: حق . در جمله این احصا محصی را باید دیده و
خود را محصی باید شناخت و در صور احصا آ ة
که وجوه مکرره است بوجه واحد که وجه کرار است
نفس ه را مکرر یافت و هو حسیب جلیل ه الباقی
این جمله مراتب الهیه مذکوره معلومه را بدان
مدار ختمهٔ مذکوره فقط نباید دید که در الله
لله اله ه ذکر رفت اگر محصی احصای نفس
خویش را بنفس خویش بدین مدار ختمه اکتفا
کند محصی در احصای نفس خویش کامل نباید
الا بمرتبهٔ خویش . محصی کامل آید و ما اوتیتم
من العلم الا قلیلا بل باید دانست که

هرچند مدار کلیه ٥ هست مر نقش ٥ را اما در
مراتب هویه قید وحصر نیست الا بالضروره
زیراکه هویه را انواع هست که در هر نوعی ازان
انواع انواعیست مثل الرحمن که هویه او
در فرع فرع د و اصل اصل ٠ اصل ا تواند بود
الرحیم هویه او در فرع فرع و اصل اصل
اصل و فرع فرع تواند بود الملک هویه او در
جمه فرع فرع تواند بود القدوس هویه او در
فرع و اصل اصل و فرع فرع و اصل و فرع توا
ند بود السلام هویه او در فرع فرع و اصل و فرع
فرع تواند بود ٠ در جمله صور از صور الهیاة وکو
نیاة صورة عن صورة به تمیز و تمیز چنانکه از
یشان در بعضی اشارة رفت در مراتب هویه
نظر باید داشت و جمله صور را متضاد نقش یکدیگر
دید و آن نفوس متضاد را بنفوس مفصوله
وجه یک نقش متفق دید بیک وجه متفق ٥ تا و
جوه کلیاة بوجه واحد مطلق در ضبط تفصیل
آید ٠ تا نقش محضی را بعد از احصاء چنین نقش
کرار و وجه واحد مطلق توان گفت ⁝ فما
سبناها باشد یدا الایه تا قوة نقش هویه

را در مراتب نفوس هویه بحسب تفصیل بنقص
و مزیة و ضعف و غالبیت نظر دود وکل شیء
فصلناه تفصیلا کما ذکرنا من رحمن الی السلام
وجه ثانی در تفصیل ثانی هویه الرحمن به ٣ فرع
فرع اول و بیک نقطه اصل آخر و بیک نقطه اصل
اصل آخر آخر تواند بود الرحیم هویه نقش ٠ در
نقش رحیم که نقش ٠ هست به ٢ نقطه فرع فرع اول
و بیک نقطه اصل ثانی و به ٢ نقطه اصل اصل
ثانی ثانی و بیک نقطه فرع فرع تواند بود الملک
هویه نقش ٠ در ملک بیک نقطه فرع فرع اول و
بیک نقطه فرع فرع که نقطه نقش الله ثانی و بیک
نقطه فرع فرع آخر تواند بود القدوس هویه
نقش هو در قدوس بیک نقطه فرع اول و به
٢ نقطه اصل اصل ثانی و بیک نقطه فرع فرع
ثالث و بیک نقطه اصل آخر و بیک نقطه فرع
فرع آخر آخر تواند بود السلام هویه نقش ٠
در سلام بیک نقطه فرع فرع اول و بیک نقطه
فرع فرع ثانی از نقطه نقش الله که نقش سلام است
و بیک نقطه اصل آخر بیک نقطه فرع فرع آخر
آخر تفصیل ثالث در مراتب ثالث از نقش ٥

بنفس هویة در مدار ثالث الرحمن هویة • در
رحمان بیک اصل و یک اصل اصل ست از نفس
الرحیم هویة • در رحیم بیک اصل به ٢ اصل
اصل ست از نفس • الملک هویة • در ملک بیک کلمهٔ
نفسیه ست که ل ست القدوس هویة • در
قدوس به ٢ اصل اصل و یک اصل ست از نفس
السلام هویة • در سلام بیک اصل فقط ست
تفصیل الرابع نفس • را بنفس • الرحمن بیک نقطهٔ
ست در آخر نفس رحمان الرحیم هویة • به ٢
نقطهٔ مجروره ست • در اول آخر نفس رحیم الملک
هویة • در ملک بیک و ف نفسیهٔ فقط ست
القدوس هویة • در قدوس به ٢ نقطهٔ اصل
اصل ست از نفس • در اول قدوس السلام
هویة • در سلام بیک نقطهٔ اصل ست در اول آخر
نفس سلام تفصیل خامس در هویة الرحمن
هویة هو در رحمان بیک عقد تام ست اما نقطهٔ
اصل و اصل اصل در آخر الرحیم هویة هو در
رحیم بیک عقد تام ست ⁝ اما دو نقطهٔ اصل
اصل و یک نقطهٔ اصل در اول آخر الملک
هویة او به ٣ عقد ست مع یک نقطهٔ نفسیه

القدوس هویة هو در قدوس بعقد خامس
ست مع ٢ نقطهٔ اصل اصل در اول و یک نقطهٔ
اصل در اول آخر السلام هویة هو در سلام
بعقد تام ست مع یک نقطهٔ اصل در اول آخر و در جمله
صور بهمین حکم ست تا انجا که انسانیات و حیوا
نیات جمادات و نباتات و مراتب ایشان بکلیه
⁚ و بغیر ازین احصا چند احصا دیگر ازین
مراتب خمسهٔ مذکوره نیز بتوان کرد هر گاه که نفس
کامل مر نفس خود را بدین قواعد مذکور احصا
کند • و مع ذلک قوة و ضعف جمله صور را بدین
مراتب مفصلا دریابد • و مزیة و نقص خود را
درین مراتب مذکور ادراک کند • نفس کل باشد
که نفس کل خود بمراتب کامله برای نفس کامل
خویش ١٥ وجه احصا کرده باشد ⁚ و مراتب
کاملهٔ خود را بنفس کامل خویش برای نفس
کامل خویش محصی گشته نور علی نور و به سبب
این احصا داخل نفس خود گشته که جنة کنایه
از وست من احصیها دخل الجنة در جمله مو
جودات ظاهره که تو بدو اسمی اطلاق کنی ولو
بحرف او بنقطه در جمله این ⁝ نظرات نفطوی

مرتی باید داشت ؛ و بتفاصیل و اضداد این
مراتب مذکور وجه واحد متفق مطلق مفرد
خود را احصا کرد . تا همان نقش نقش محیط کامل
باشد که بلا شین و لا رین کل خود را بکلی خود بکلیات
خود یافته باشد و کلیات خود را بکلی خود بکل خود یا
فته همانا گوید انی انا الله رب العالمین . انی
انا الله العزیز الحکیم ؛ لا اله الا انا فاعبدنی
؛ فاذکرونی اذکرکم ؛ انا ارحم الراحمین ؛
انا خیر الرازقین . انا نحن نحیی و نمیت . واطیعوا
امری . یا خود گوید انا الحق همو گوید ما فی جبتی
سوی الله دیگر گوید سبحانی ما اعظم شانی ؛
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک اللهم انی
اسئلک الخیر کله و اعوذ بک من حجب الغطاء
الذی یشغلنی عن نفسی طرفة العین او
اقل من ذلک لا اله الا انت اهل التقوی
و اهل المغفرة . اللهم اجعل علی سرادقات
حفظک و ادخلنی فی حفظ عنایتک و جد بخیر
منک انک علی کل شیء قدیر برحمتک یا ارحم
الراحمین فتح الخامس و عشرین فی

نقطة القوسیه هرگاه که جمله مراتب صوریه
به ۲ مرتبه راجع کردند چنانچه هر کدام که اصل
اصل است ؛ اصل کردد ا و هر کدام که فرع فرعیات
مرفوع کردد ب و انچه کلمه نقیه اند ل بعضی
باصل راجع کردد ا و بعضی بفرع راجع کردد
ب همان مرتبه قاب قوسین باشد که بتقا
بل یکدیگر ظاهر باشد ن از مرتبه او ادنی ه که
مجمع متضادست که نفس ه کنایه از وست فکان
قاب قوسین او ادنی و این صورة چنان توا
ند بود که هر کجا یا نقاط اصلیه یافته شود . یا حروف
اصلیه یافته شود ن یا نقاط و حروف بیک
صورة فقط یافته شود ی آن صورت صورت
اصلیه باشد و هویة در ان صورت بو فوقیه
و فضل باشد مثل الرحمن الرحیم القدوس
المومن المهیمن و غیر ذلک هر کجا حرف و نقطه
اصلیه بیک صورت یافته شود کا ذکر نفعه
و هر کجا حرف اصلیه فقط یافته شود همان
حکم باشد مثل السلام المصور الواسع الو
دود و غیر ذلک هر کجا ازین صورت یافته
شود و لله الاسماء الحسنی و هر کجا که نقطه فقط

یافته شود هم از اسماء اصلیه باشد لیکن در فرع
مثل المتکبر المعز المذل الحق المقتدر المقدم
و غیر ذلک فیما ترا مثل ذلک جمله این مراتب
ثلثهٔ مذکوره از اسماء اصلیه تواند بود بوجه
تقابل بحروف اصلیه یا بنقاط اصلیه یا بحروف
و بنقاط اصلیه آمده فاذکروا الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و هرکجا غیر ازین صور مذکوره صورتی
یافته شود آن صورت از صور فرعیه باشد مثل
الملک الحکیم العدل الصمد و غیر ذلک فیما ترا
مثل ذلک جمله از صور فرعیه باشند : تا آن مراتب
اربعهٔ مذکوره که در اصل و اصل اصل و فرع
و فرع فرع بیان رفت بوجه تقابل ۲ مرتبه باشند
از نفس ۵ در نفوس هویه کما ذکر نفسه هو الا
ول و الآخر و الظاهر و الباطن همان مراتب
اربعه تواند بود از نفس که جمله نفوس هویة در
نج این مراتب هویه باشند که اشارة است
بدین مراتب اربعه و این مراتب اربعه بر
جمله شامل سواء للسائلین اما از وجه تقا
بل الجه اول است باطن است که اصل عبارت
از وست . و الجه آخر است ظاهر است که فرع

عبارت

عبارت از وست . پس وجه تقابل بجمله
صور بدین نهج مذکور صادق باشد از نفس
که نفس واحد است قل هو الله احد الله الصمد
لا غیر کانک تقول الله اصل و فرع و آن حدیث
که از صدر صفه صلعم مرویست که میفرماید نداء
ظاهران : و نداء باطنان : همین معنی است
و آنکه میفرماید الناس اثنان همین معنی است
و جمله بعضی در مرتبهٔ هلاک و بعضی در مرتبهٔ
نجاة ازین جهة اند ان الابرار لفی نعیم و
ان الفجار لفی جحیم همین حکم است و آنکه اهل
باطن میفرمایند که اصل تجلی ۲ است و آنکه
اهل رسم میگویند که حضرة ربوبیت را صفت
قهر و لطف سزا است هم ازین سبب است
اما چنانکه در مرتبهٔ تفصیل ذکر رفت اهل باطن
را نیز بقواعد ایشان بوفق باطن و مراتب
معنویه ایشانرا نیز تفصیل معنوی هست .
هرچند اصل تجلیات ایشانرا ۲ تواند بود که
جلال و جمال است اما ایشانرا نیز در مراتب
اسمائیه تفاصیل اسما و صفات هست اما با
للباطن و الالفاظ مع المعنی چنانچه میگویند

الله اسم ذاة ست من حيث هو الذاة وجمله
جلاليات وجماليات ازو ظاهر و بدو عايد وهوٓ
اسم الله تع ذاته بذاته و ازين مرتبه اول ا
سماء ذاتيه ظاهر ست كه مراتب تفصيل ست
مر اسم الله را كه اسم ذاة مطلق ست مثل
الاله الرب الملك القدوس السلام المو
من المهيمن العزيز الجبار المتكبر المتعالے
العلے العظيم الظاهر الكبير الجليل المجيد ا
لحق الواحد الماجد الصمد الاول الآخر الغنے
النور الوارث الرقيب ذو الجلال اين جمله
اسماء ذاة باشد مر اسم الله را بمراتب تفصيليه
لاغير مرتبهٔ ثانی مراتب اسماء صفاة ست
مثل الشكور القهار القاهر المقتدر القادر
القوى الرحمن الكريم الغفار الرحيم العفو
الودود الروف البرّ الحليم العليم الصبور
الخبير المحصے الحكيم الشهيد السميع البصير اين
جمله اسماء صفاة باشد از حضرت هو ظاهر
ثالث اسماء الافعال المبدى الوكيل البا
عث المميت الواسع الحسيب المقيت الخا
فض الرافع الخالق البارى المصور الوهاب

المجيب

الرزاق الفتاح القابض الباسط الحافظ
المذل الحكم العدل اللطيف المعيد المحى ا
لمميت الوالى التواب المنتقم المقسط الجامع
المانع الضار النافع الهادى البديع الرشيد
الروف البرّ الصبور الحليم ؛ اين جمله اسماء ا
فعال باشد از تفصيل جلالى وجمالى كه نفس
الله اند اما فرق ميان اسماء الذاة . و اسماء
صفاة . و اسماء افعال . آنست كه هر اسم
كه از اسماء الله دلالت بمعنے زايد نكند مثل
هو و اله و الله و الموجود و القديم و السلام
و الظاهر جمله از اسماء الذاتيه باشند فافهم
و الباقے هر اسمى كه دلالت بمعنے زايد كند
بر ذاة اما دلالت بمعنے غير نكند آن اسم از
اسماء صفاة باشد مثل الحى و العليم و المريد
و مثل ذلك . زيرا كه حياة امر وجودى ست
زايد بر ذاة اما ازو تعدى بر غير واقع نمى
شود العليم و المريد كذلك قيما يجى مثل ذلك
و اسماء افعال آنست كه دلالت او بر ذاة
بمعنے زايد باشد و بر وجود غير نيز متعدى
باشد مثل الخالق و الرزاق و الستار و

البدیع والمبدی المعز وغیر ذلک مما یاتی من
هذا النهج. اما اسماء وصفیه وجودیه نزد این
قوم اسماء اضافی تواند بود مثل العلیم وا
لحکیم والقدیم وغیر ذلک مثلهم واسماء
تنزیهیه انچه ضد اوست از وجه مثل السبوح
والقدوس الغنی الصمد وغیر ذلک مثل
هذه الاسماء پس مقرر که در جمیع مراتب رعا
یت تفصیل هر نفس او را بنفس او از برای
نفس او لازم است تا نفس از متنفس ممیز
گردد: و هر نفسی از نفوس مرتبهء جزویهء
خود را باشد: از کل خود که نفس است تا هر یک
بعقد کلی خویش منعقد باشند: که عقد
الله عبارة از وست: و نقطهء مطلقهء مفردهء
معلومه اشارة بدوست:: و نفس محمدی
خود اوست: من یطع الرسول فقد اطاع
الله و انکه از صدر صفه مرویست که مثل
امتی مثل المطر لا یعرف اوله خیر ام آخره
همین معنی است یعنی هر که بعقد کلی خویش
که اول و آخر عبارة از وست منعقد نشد
از خیر اول و آخر خود واقف نگشت: و هر که

از خیر اول و آخر خود واقف نگشت: از
خیر و شر خود وقوف نیافت: و هر که خیر
و شر خود را ندانست خود را مؤمن ندا
نست و هر که خود را بایمان مؤمن ندانست
کلی خود را ندانست: اللهم لا تجعلنی من الذین
لا یعرفون اوله خیر ام آخره انک انت
المؤخر والسلام:: تم ع فسخ السادس
وعشرین فی نقطة الاحصا و هی قوله تعالی لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها شک
نیست که محصی کلیات بصغیره و کبیره الله است
و آن احصا جمله در مراتب اربعه تواند بود:
که عقد الله است فی اربعة ایام سواء للسائلین
و آن احصاء اربعه اول احصاء خارة
است ٢ احصاء عدالتست ٣ احصاء فضا
لتست ٤ احصاء اضعاف و مضاعفات
که نه حد است و نه کران والله یؤتی ملکه
من یشاء والله واسع علیم. و ان الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء. فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره. اولیک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا

يكلمهم ولا ينظر اليهم الى و لهم عذاب اليم واين جمله مراتب نفس الله بكشه مر نفس اورا بنفس او براى اظهار نفس او قل لمن الارض ومن فيها ان كنتم تعلمون پس معلوم كه احصاء اربعه كه احصاء نفس اوست احصاء صورت اوست كه نفس كنايه ازوست ولكن اكثر الناس لا يبصرون وآن قول من عرف نفسه اشارة بدين نفس است پس آن احصاء اربعه كه احصاء نفس اوست بر نفس او اول احصاء خسارة است واين احصا مر نفس اورا بر نفس او باعتبار هويه تواند بود تا هر نفسى خود را بنفس هويه خود چه قدر ظهور داده بشد ودر جمله اين احصا آه مذكوره همين مراتب است كل شئ عددا مثل آنجه احصاء خسران است مر نفس اورا بنفس او چنانست كه هر گاه كه اعداد نفس هويه او بنفس او با قل مراتب الله آيد احصاء خسران بشه مر نفس اورا از نفس هويه او ومن خفت موازينه فاولئك الذين

خسروا انفسهم واين مراتب را در صور ناقصه احصا بايد كرد مثل بحير كه نفس الله است اما در مرتبه لله كه احصاء ناقص است از احصاء اربعه كه نفس الله است زيرا كه درين صورت هويه نفس هو كه الله است ظاهر است ٣ نقطه است كه عبارة است از نفس ه لله كه نفس است وهويه نفس ه درين صورت بنفس است كه ٣ نقطه است بخود نه بحرف وهذه الخسارة لا يقع الا بالآمنين من امة محمد صلعم ودر مجيد وعظيم وكبير ومهيمن وغيرهم مما جاء من هذه المراتب فهو من خسارة الآمنين وعصى آدم ربه فغوى خسارة آدم بحير عليه السلام بيك نقطه خطا بود كه از نفس الله نقطه هو تواند بود ودر ابراهيم كبير بنقاط كوكب ونهر ومه فافهم ودر بقر وثمر وشمس وعشر وكشرى وطين وغيرهم اكثر من ان تحصى هر كه در نقاط ثلثة آيد از نفس الله خواه بلسان فارسى وخواه بلسان عربى بهر مرتبه كه اسماء هويه نفس الله بنقاط ثلثة يافته شود احصاء او بجهة

نتواند بود که اقل خارة است مرعقد
الله را از نفس که الله است وكان الله بكل شيء
حسيبا و مراتب ۲ مرنفس الله را بصورت
خارة چنان تواند بود که ۲ نقطه فقط
بیک صورة نفس او بیاید مثل حکیم حمید
رحیم کریم وغیرهم مثل غنم وسود ست
دحق وجمل وعنب وقمر ونجم وجوز و فلفل
وقرد وغیرهم اکثر من ان تحصی هر ان صور
نی که از نفس بدین هویة یافته شود هر انوا
ع و السنه جمله نفوس خاسره بشند از نفس
که الله است زیرا که الله که نفس هویة تام است
هرگاه که بیک نقطه قلة نماید همان نفس الله
باشد ظاهرا اما در مرتبهٔ خاره کما ترا الله
لله اله له ۵ و مراتب ۴ مرنفس الله را که از
وجهی مرتبهٔ رابع است اما مرتبهٔ اول است
نفس را بنفس و این نیز مرتبهٔ خارة است
زیرا که نفس درین مرتبه نفس بنفس نیست زیرا
که یک اشارت فقط است لا تکرار فیهما من
نفسه بنفسه وکذلک وقع فیه الخارة مثل
المعز و مؤمن و صبور وغیرهم اکثر من

ان تحصی مثل معز و فرس و سبع و دب و نمر
وغیرهم هر انجه بدین صورة یافته شود هر
انواع و السنه که یابند کا ترا فی خلق الرحمن
من تفاوت الله است اما در رحمن جمله سریان
یک نقطهٔ رحمان است که هو کنایه از وست کما
ترا فی نفس الرحمن وهو نفس الله تع من نفسه
بنفسه پس مقرر که این ۳ مراتب مراتب
خارة تواند بود از نفس الله بنفس الله وهو
الضار و القابض و المذل و القهار و الخافض
وغیر ذلک جمله خاراة مذکور نفس را از نفس
بنفس تواند بود و لقد من الله علی المؤمنین
این جمله خاراة در روا ایر ایمان تواند بود که
از نفوس مؤمنان که نفوس مراتب الله اند
و منت الله بدین مراتب بنفوس خویش
ازین خارة است نه انکه زید و نقص بنفس
ایمان لاحق بشده ولی مراتب را باشد و
الباقی بعضهم فی الحروف و النقطة وبعضهم
فی حرف الاصلیة وبعضهم فی حرف الوضعیة
من الهویة انکه بحروف و نقطه است مثل
المذل والضار والبادی و الوهاب و العلیم

والحلیم وغیرهم مثل ذلک مما جاء بالحرف والنقطة
بدون نقص ه الله تع اعنی بدون عقده الاربع
مثل ابل اله وبغل اله ورمان له وجادله و
غیرهم در هر صورة که یافت شود از هر انواع
السن همان نقص ناقص: الله بشه از الله به
نقصان آمده یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
ایشان بیتر از اضعف مؤمنان که نفوس
هویه اند توانند که باشند و لله الاسماء
الحسنی وانکه هویة ایشان بحروف اصلیه
بدون نقطه هست مثل السلام والملک وا
لعدل والواسع وغیرهم مثل ذلک مثل
ملک وسما وحمار واکام وکاموم وام ولوم
وعل وها وغیرهم اکثر من ان تحصی هرانچه
بدین نهج از هر انواع السنه که یافته شود
قانون اسلام باشه وخارة نقص . الله باشه
: از نقص الله بنقص الله از نقص . در مراتب
هویة برسم قانون اسلام قل لن تؤمنوا
ولاکن قولوا اسلمنا واین مرتبه بنسبت با
مرتبهٔ حروف اصلیه و نقطهٔ تفعیلیه الجد
باشد وبعضی دیگر از اهل خسارة هستند
.

که بحروف اصلیهٔ خارجیه آمده اند مثل او
ی ن زیرا که جمله حروف خارجیه را اصل این
حروف تواند بود و آن مراتب نفوس
خاسرهٔ . الله که از نقص الله بمراتب نازل
بدین مرتبه آمده اند از نقص . الله اما غریب
توانند که باشند: وخود ناچون باشند که باشند
زیرا که هرچه از آن حروف اصلیهٔ خارجیه
حرف یا است نقص هویة هست و آن حرف یا
اعلام آن دو نقطه بیش نیست که نقص هویة
هست از نقص الله و هرچه ان هست همچنین نقص
. الله اند ن باعتبار نقطه چنانکه در ی گفته
شد نقص . الله هست از نقص . که الله هست و انکه
و هست غالبا هرجا بیاید از خاصان عامه فر
عیه تواند بود و آن غریب هست اما در نفوس
اصلیهٔ هویه آمده هست مثل محمود که اهل ر
سم میگویند که اسم نقص ه هست و اسم الله
هست یا الله المحمود فی کل فعاله والمعبود و
الودود و مثل ذلک کما جاء مثل روح
وعود و روم و صوم و ودد و غیر ذلک
هر کجا که در مراتب انسانی و حیوانی و ملکی

و نباتی و جمادی یا فته شود و بهمین حکم باشد از
نفس در هویة مثل ورد و عود نباة روح ملک
روم جماد و غیر ذلک فی کل مرتبة ترا لقه
بصورة نفسه بهذا النهج فهو من النقباء من
مراتب العامیة الفرعیة و انکه در خارت
نفس الله در مراتب فرعیه که هویة نفس است
و اضعف مراتب است و مقام عام است نفس
الله را بنفس الله که ابعد هویاة است از هویة
هو اقل اقل تواند بود مثل الحکم و الصمد و این
دو مراتب است که بر جهة اقرب و ابعد شامل است
و نفوس هویاة را اقصاء نفس هو یه بنفس
هویة و ادنی او نفس حکم و صمد تواند بود که اقصاء
خسارة نفس الله است و ادنی او ست بنفس
الله که مقام حکم و صمد است و انکه گفته اند که صمد
را صمد برای آن میگویند که جمیع عام و خاص را
رجوع بد و ست الله الصمد و این از برای آن
است که در جملة هویاة نهایة نهایاة و اقصاء
کمالات و ادنیء مراتب هویاة از نفس که نفس
صمد است که عبارتست از مرجع کلیاة که نفوس
آلهی اند او شامل و محیط است و قطب و

قطب الاقطاب و غوث کنایه از حکم و صمد
تواند بود زیرا که ادنی خسارة نفوس الوهیة
بغیر الوه که نفس الله اند بعقد حکم و صمد آمده
اند و با ذیال حکم و صمد آویخته اند پس لا جوف
له ازین سبب باشد و هما هو و هو الله والله
هما و هما و هو نفس کلی و طبیعة کلیة و هو کرار
فی کل المکرراة الناقصة و الکاملة و هو الحکیم
العلیم و انچنانکه در حکم و صمد گفته شد در مراتب
نفوس نباتیه و حیوانیه و انسانیه و جمادیه
و ملکیه و جنیه همین نظر است از نفوس الله
بنفوس هویة الهیه از نفس که الله است اما
با بعد مراتب مثل محمد صلعم و عمر و حمزه و
غیرهم مما ترا فی هذه المراتب من النفوس ا
لمصورة من الله عن الله بالله مع الله عند الله
لا اله الا الله قبل کل احد لا اله الا الله بعد کل
احد و آن اشارة که فرمود که و لا یکلمهم الله
و لا ینظر الیهم یوم القیامة بدین مراتب
فرعیه تواند بود که اضعف مراتب هویاة
است و ادنی مراتب نفسانیاة است از نفس
که الله است توبوا الی الله جمیعا و السلام

این جو خاراه نفس است مر نفس را از نفس

بانفس برای نفس تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک

م :: فتح السابع وعشرین فی نقطة

العدلیه لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها

وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم مقام

استوا و اشارت اعراف وعدالت میزان

واشرف ایمان همین یک مقام تواند بود که

اشارة است بمقام عدل فمن ثقلت موازینه

فاولیک هم المفلحون ومن خفت موازینه

فاولیک الذین خسروا انفسهم ان احسنتم

احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها. فمن یعمل

مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة

الایه. این مقام است که سبب لعنت و رحمة

است و واسطه اخارة و فضالت است و برزخ

ترقی و تنزل است :: و حجاب جنة و نار است. و

احسن کتابت و املح عبارة و الطف مراتب

است و واسطه قوسین است. و اشارة او

ادنی است. و هو الذی لا ظل له الا ظل نفسه

مستویا بنفسه. و استواه بجسمه. و عروجه بر

وحه. و قوته بطبعه. و دایره بنقطة القلبیة

نایت

الطبیعة الدمویة :: جسم مرکب و روح ملطف

وعقل برهن هو الله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی

و الآخرة وله الحکم والیه ترجعون و هو اشارت

بنفسه الله و نفسه ما کان و ما یکون و لم یکن الا ال ل ه

او م ح م د او م ح م و د او ح ل س او کا

ب او ا م ں ر او ا ح م د او ح ں د ر او

ل ل ه او اله او له او ه و هو الواحد القهار.

درین مرتبه مثقال ذره را که صورة نقطه است

از نفس. که نقطه الله است. بنا بکمال و نقصان حجاب

است. و مراتب ثقل و خفة را که اقل مراتب

ذرا است حساب است. زیرا که مرتبه استوا

است. و مقام او ادنی است. و مقام شفاعت

هم این مقام تواند بود. و آن مقام که محمد صلعم

بسبب نوافل مبعوث است هم این مقام تواند

بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و این

نیز هر چند یک مرتبه است اما سیر مراتب

نفس او مر او را بنفس او. هست و هستی او سریان

مراتب نفس. او تواند کرد از نفس. او بنفس. او که

صورة رموس است :: و این صورت جنانست

که بعد از انکه از نفس خود که لد است و ما دون

مرتبهٔ نفس اوست . مر نفس او را که لله است از نفس
او که الله است الا الله لله و اله و له که جا چنان
که ذکر کرد نفوس مادون اند : مر نفس الله را از
نفس الله که نفس است : در عقد نفس او که عقد عدل
است : و واسطهٔ فوق و تحت است . باید که در مرتبهٔ
عدالت او که نقاط اربعه است مر نفس . او را بنفس
عدل او مراتب : عدل باشد تا نفس او را بنفس
عدل او بهویة عدل باشد از آنکه نفس الله است
: و مقام عدل است الرحمن علی العرش استوی
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما : مراتب
وما تحت الثری ادنی مراتب . و آن مراتب نفس عدل
. از نفس بنفس چنان تواند بود که هرچه از حروف
و نقاط اصلیه و نفسیه از نفس کلمه بعقد اربعهٔ او
آید عقد اربعهٔ او باشد که عقد نفس کامل اوست
و نضع الموازین القسط لیوم القیامة الی فلا
تظلم نفس شیئا والی وکفی بنا حاسبین مثل
العزیز الرزاق و الفتاح و الخافض و اللطیف
و الخبیر و غیرهم از نفوس مستویه که بعقد نفس
مستوی که نفس الله است آمده اند . و در مراتب
انسانیه : و حیوانیه : و نباتیه : و جمادیه . و

ملکیه

ملکیه : و جنیه : همین حکم است مثل ایوب و زکریا
و حبیب و عیسی و جنید و عنها تیس و غضنفر
نملة و عنها رغیف و طبیخ و عجین و عنها تفاح
و نبق و خشف و لبان و عنها شام و بغدان
و طاین و عنها ثمار و کراث و غیر ذلک هر آنچه
مع حروف و نقطهٔ اصلیه و نفسیه به عقد نفس الله
که عقد اربعه است از هر صورتی که یابند هویة
او در مقام استوا باشد که عقد الله است : اما در آن
مراتب مستوی نیز هویة را مراتب هست . مثلا
اگر جمله عقد آن صورة در نقطهٔ فقط آید هویة نفس
او بدان صورة که نفس اوست قوة داشته باشد
مثل المقتدر و الخبیر و القدیر و جنید و غیرهم
مما ترا من نذ النهج مثل بندق و نبق و شجر و غیر
ذلک هرچه بدین صورة باشد هویة نفس . او بنفس
. او بصورة نفس او . قوی باشد و هرچه بدو حرف
و دو نقطه آید مستوی باشد مثل الولد و خلاف
و فلفل و بابل و غلاف و جلجل و غیرهم مما ترا
بنفس صورة مثل ذلک و در هر آنچه اکثر آن
عقد نقطه باشد و اقلش حرف اصلیه باشد هویة
نفس او بنفس . در صورة نفس : او غالبتر از

مرتبهٔ مستوی باشد مثل اللطیف والحلیم
والعلی وغیر ذلک مما ترا بهذا النهج مثل عناب
وسفرجل وغیرهم مثل جفاف وخفاف و
اریب وغیرهم اکثر من ان تحصی این نقط را در
منازلاة خاسره که مادون مرتبهٔ عدل است نیز
مرعی باید داشت. چنانکه در مرتبهٔ عدل گفته شد
هرجا در نقش کلمه نقاط را بر حروف اصلیه غالب
بینند هویة را بدان نقش غالب دانند. وهرجا
که مساوی بینند مساوی دانند: وهرجای که
حروف اصلیه را غالب بینند هویة را بدان نقش
بنسبت با مراتب مذکور. ناقص دانند: وهر
جای که نقاط تمام بینند اعنی نقاط اربعه را بینند
که عقد تام است هویة را کامل بینند: وهرجای
که بنقاط اربعه زاید بینند هویة را دران نقش
فاضل بینند وبالعکس واگر خاسر بینند خاسر
دانند واگر خاسر خاسر بینند خاسر خاسر
دانند علی هذا واگر زاید زاید بینند فاضل فا
ضل بینند. وبمراتب باید که بیک نقطه کمال ونقصان
را بکفهٔ میزان نگاه دارند وزنوا بالقسطاس
المستقیم وهرکجا بینند که ظاهرا نقطه در نقش

کلمهٔ هویه نیست هویة را دران کلمه مبهم دا
نند. وهرکجا بینند که نه حروف اصلیه هست و
نه نقطه هست هویة را دران کلمه ضعیف دا
نند. وهرکجا بینند که نقش کلمهٔ هویه مطلقا بحر
وف ذعیه آمده است مثل محمد صلعم وعمر ومهر
وحمر ودرهم وغیرهم هرانچه بدین نهج آید
درین مراتب هویة اضعف اضعف باشد
وشفاعة محمد بنفوس ناقصه ازین سبب است
زیراکه سبب تکمیل نفوس ناقصان جز محمد
نشاید که باشد: زیراکه این مرتبه خاصهٔ محمد
است نه احمد ومحمود وقاسم واین نقش هر
محمد را جز برای تکمیل نفوس ناقصان نیست
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بعد از ان
که مراتب نقش: از نقش الله بنفوس. الله
بقسط وعدل مقرر شد باید دید که مراتب
فضل الله در هویة انچه مراتب واقع است ولو
لا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین
انچه رحمة الله است مقرر که مقام قسط وعدل
وشفاعة است وانچه در مقام استوا گفته
شد آنست: وانچه فضل است انچه مافوق مرتبهٔ

استوا تواند بود ⁝ و آنچه خسران است که دون
مرتبهٔ استوا تواند بود و این ۳ اشارت
درین صورت بیان است ذلک من فضل الله
علینا الایه و آنچه مراتب فضل است نفس را
بنفس از برای نفس • او لا الله تواند بود
از نفس خود بنفس خود برای نفس خود ⁝ زیرا
که هر گاه که الله مع تشدید احصا کرده شود
نقطهٔ خامس از عقد رابع او ظاهر گردد که
مرتبهٔ فضل است مر نفس • او را بنفس • او
از نفس • او برای نفس • او که الله فقط است
و مرتبهٔ عدل است بر فضل نفس • او بنفس
او از نفس • او کما ترا فی المراتب مثل الخا
لق و القابض و الجلیل و الرقیب و البا
عث و الشهید و غیرهم مثل یعقوب
و سلیمان و خلیل و ابراهیم و جبرئیل و
لقمان علیهم السلام و غیرهم مثل زبیب
و اترنج و زیت و فستق و قرنفل و توت
و غیرهم اکثر من ان تحصی هر کجا که نفس
هویة • بدین نهج یافته شود • یعنی بحرف
و نقطهٔ اصلیهٔ نفسیه باشارهٔ خمسه یافته

شود هویة نفس ۵ باشد از عدل نفس خویش
بفضل نفس خویش عارج • اما این فضیلة
بلا تکرار از نفس او بنفس اوست که ز اعلا م
شده باید تواند بود • و هو فضل نفسه بنفسه
لا غیر • و این فضل فضل خاصة الخاصه تواند
بود او لیا یی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی ا
لعلم • لا یسعنی ملک مقرب ⁝ و یسعنی
قلب عبدی المؤمن ⁝ و آن مرتبه که افضل
ازین مرتبه خواهد بود آنست که حرف و
نقطهٔ نفسیه و اصلیه در نفس • از نفس باعلا م
سته واقع شود مثل المقیت و الباقی
و غیرهما مثل شعیب و یحیی و غیرهما اسرا
فیل و غیره مثل شتا و شاه و ثریا و تبریز
و دلیجه اوست و غیرهم مشمش و مغیلان
و زیتون و غیرهم هر آنچه بدین نهج آید
مثل خولنجان و اسقنقور و غیر ذلک
آنچه هویة او بنفس او بر نفوس مذکور
او بفضل خاص باشد ذلک من فضل الله
علینا و علی الناس و هر کجا که هویة نفس

او ببفوس مکررات او بحرف ونقط
اصلیه باعلام سبع بیاید هویة دران
مرتبه افضل از هویة اول وثانی باشد
هرکجا که هست نظر باید کرد ودر انجا وجه
نفس خود را بنفس خود از نفس خود دید ما رایت
شیأ الا ورایت الله فیه وآن مرتبه مثل
ذجبیل وعزرایل وعازیقون ومشتری
وزبرقین وغیرهم مثل باشق وشاهین و
غیرهم بحیث ترا وتنظر فی الجملة این مراتب
از افضل هویات است مر نفس را بنفس ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء وانکه میفرماید
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة وآن اشارت که در سبع سموات
میرود جز اشارة این مراتب است که بیاز
است وچنان نظر است که افضل واکمل مرا
تب جز این مراتب نیست وجه فضل این
است لاغیر مگر ان الفضل بید الله یوتیه من
یشاء والله واسع علیم وسع نفس او واکر علم
است نهایة نیست : زیرا هرگاه که نقطه
قابل تعدد وتعدد وتدویر گردد یعنی مفردات

والله

اربعه

اربعه مرکب گردد وآن مرکب ببید کاتب
بقوام اعتدال قانون گیرد نهایة بمراتب
او صادق نگردد کل شیء عددا تا هنوز جمله
اشیا شاید که بیک مرتبه ختم شود که مر
تبه عدد است : وهنوز اعداد او را نهایة
نباشد لا یعرف الله الا الله ولا یری الله الا
الله : ولا یعبده الا هو وما قدروا الله حق
قدره ولا یذکر نفسه الا هو : لیس له حد
ولا عد ولا مد ولا شیء یعجز حده بل یعجز
عند الحدود ولو ان ما فی الارض من شجر
ة اقلام والبحر یمده ما نفدت کلمات الله پس
حد محدود بر وصادق نباشد حال انکه جز حد
محدود چیزی دیگر بر و صادق نیست والی
یقطون لحدود الله بعد از انکه مقرر شد که افضل
فضل جز این مرتبه سابع نیست اما در جنات
بحیث نظر فضل هست که بیک کلمه که کافر اصلی
در آخر نفس برآرد وایمان عرض دهد در خبر
چنان هست که او را در نار خلود نمی شود آن
حکم نیز حکم فضل تواند بود واین فضایل مر
نفس او را بنفس او در مراتب ثامن وتاسع

دعاشره وما فوقهم تواند بود باید نظر کرد تا این صور
بنفس از نفس او برای نفس او کجا یافت می شود
تا بقید نظر خود در آید و با حسن صورة بنفس خود
مصور گردد لایری الله الا الله لان الله لا اله الا
هو و آن مراتب ثامن و تاسع وما فوقها بلا
حد و عد در حق نظر باید آورد مثل شیث
علیه السلام اقتتین وغیرهما مما ترای فضا
یل الثامنة الی العاشرة مثل شیثعان
وغیره حیث ترای افضل ذلک المرتبة الی
عشرین ان کان : وان کان الی مایة وماتیین
الاخیر اللهم بعد ازانکه درجه هویاة مذکور
نظر کرده شود باید دانسته شود که جه فضا
یل فوقیه نفس الله را بنفس الله وخران تحیة
نفس الله را بنفس الله جز باد وار اربعه شاید
که باشد : زیرا که مسطر این سطور کلیه فوقاً
وتحتاً مساویا و مستویا جمله ازعم مدارخار
نه نیست فی اربعة ایام سواء للسایلین سیا اصل
اصل است مثل المغیث والمقتدر والمجید وا
لحکیم والرحمن وغیرهم هرکجا در فوقیات و
تحتیاة نقطه فقط یافته شود هویة آن مراتب

نفس محاص اورا بنفس محاص او باشد یعنی تکرار
نفس باشد از نفس بنفس نور علی نور ویا اصل
است مثل السلام والعدل والواسع وغیرهم
مثل حلوا وعسل ورمل ومثل ذلک هرکجا که
حروف اصلیه الهیه در مراتب هویة نفس
او بنفس او که هویة او است یافته شود ونقش
که نقطه است ظاهرا یافته شود آن جمله مراتب نفوس
اصلیه باشند از نفس که نفس الله است وهویة
دران مراتب با صل باشد انه باصل اصل زیرا که
الخ اصل اصل است مراتب انبیا ورسل است هر
نفس را بنفس و زبده هویة باشد هر نفس را بنفس
که الله است : وانکه مرتبه اصل است کما ذکر نفسه
مراتب اولیا واهل تقوی است وعبارة است از
هویة وکفایة است از صورة نفس که نفس الله است
که بنفس اصلیه خویش تکرار کرده است الا ان
اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ا
:ا ومثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها
ثابت وفرعها فی السماء ویا فرع است واین
چنان است که بحرفا ونقطه معاعقد نفس او بنفس
او تمام گردد مثل الجلیل والجمیل واللطیف

وغیرہم ہرکجا بدین نہج یافت شود واکر تمام نکردد
یاخود بمراتب خاسره رتبت یابد مثل الرحیم
والحلیم والشکور وغیرہم ہرکجا کہ بمراتب خاسره
نظر رود خواه به ٣ نقط وخواه به ٢ نقط وخواه
به ١ نقط فقط وخواه به ٤ حرف ونقط خواه با
کثر خواه باقل خواه به ٣ حرف ونقط وخواه
به ٢ حرف ونقط مثل المذل ٣ حرف ونقط مثل
الجبار ٤ حرف ونقط مثل الجلیل ١ نقط فقط
مثل الرحمن ١ حرف فقط مثل العدل و ٢
نقط مثل القدوس ٣ نقط مثل المهیمن این
جمله مراتب نفی اند از اصل نفی باصل نفی
که عبارة است از ال ل ه الا بمرتبه فرع و یاخود
فرع فرع است واین مراتب چنان است که حرف ونقط
اصلیه را بدان صورة ظاهر احق نظر نباشد: مثل
الحکم والصمد وغیرہم ہرکجا که این مراتب یافت شود
مثل مدرہ حدر وحور ودم وسم وسمسم وغیرہم
این جمله فرع فرع است مر نفی الله را بنفس الله که
عبارة است از مدر وحور وسم وسمسم
وحکم وصمد ودر فوقیاة که مراتب فصل است
نیز همین حکم است واحصی کل شیء عددا واشارت

وان تعدوا

وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها کنایت یحاسبکم
به الله الله یحاسب بنفسه بنفسه عن نفسه الی نفسه
لا اله الا ه وسع کل شیء رحمة وعلما وکان الله
علی کل شیء حسیبا جعلنا الله من الذین لا حساب
لهم فی الدنیا والآخرة الا حساب نوفیهم ثم فتح
الثامن وعشرین فی نقطة الخارجیه وان
لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه الایه
الی ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین: آن
لبن که خالص سائغ است آب است: واصل جمله
حیوان ودواب است والله خلق کل دابة من
ماء الی ومنهم من یمشی علی اربع واصل جمله نبات
واشجار وازهار است انزل من السماء ماء فا
خرجنا به ازواجا من نبات واصل حیاة
جمله جمادات وجبال واحجار است وانزلنا من ا
لسماء ماء مبارکا فاحیینا به بلدة میتا و
اصل جمله موجودات ومکونات ومفردات ومرکبات
ووحوش وطیور وهوائی وترابی وبری وبحری
ویابس ورطب ونوری وناریست: وجعلنا
من الماء کل شیء حی زیرا که در خبر چنان است که
جون نفی را ارادة ظهور شد وخواست که بظهور

مکرر بر آید پیش ازانکه هیچ اشیا را بنا فریده بود
از آسمان دودی پیدا کرد تا بر سر آب مرتفع گشت
و بالاء آب اقامة کرد آن مرتبه را اسما نام نهاده
شد : بعد ازین آب خشک شد آن مرتبه را زمین
نام نهاده شد که اقالیم سبعه اذان ارض منقو
ق گشت . و هنوز از ایام سبع دو روز گذشته بود
و هما احد و اثنین و ازانجا عالم را به حوة قرار داد
که سکنی او در آب بود : و هم از آب بود . و ازانجا
جبال و افواة و اتالی و اشجار را پیدا کرد : و آن
نیز بدو روز . و هما الثلثاء و الاربعاء : و ازانجا
استواء آسمان که دود بود پیدا کرد . و آن نیز بدو
روز . و هما الخمیس و الجمعه . ثم استوی علی العرش
. وکان عرشه علی الماء پس مقرر که بدین اشارت
جمله اشیا را : اصل آب باشد : و جمله از آب ناشی
باشند : و ظهور عرش و کل اشیا : از آب باشد
: و اصل کل اصول هم آب باشد . والله انزل
من السماء ماء لکم منه شراب و منه شجر الی
ینبت لکم منه الزرع و الی من کل ثمرات پس
مقرر که باشارة این آیات . حیات و کا بحیاة :
کل آب باشد : و نفس کل کلیاة هم آب باشد :

وجمله صور با نواع و الوان صورة یک آب باشد
تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض
فی الاکل پس جمله صور تقابل و اضداد و انواع
و الوان همان یک نفس آب باشد لاغیر ما خلقکم
و لا بعثکم الا کنفس واحدة پس نفس واحد
که نفس حیاة است و موجد کلیاة است و اصل جمیع
اصول است آب باشد : و جمله صور مذکور نفس وا
حد باشد که آب است و هو حی بنفسه : : و هرگاه که
جمله مذکور از آب ناشی باشند رجوع ایشان نیز
هم باب باشد که حیاة است منه بدا و الیه یعود
پس این قدرت سزاء نفس . تواند بود که نفس
واحد است : و نفس کل کلیاة است لا تشرکوا به
شیا ان الشرک لظلم عظیم زیرا که موجد
کلیاة نفس واحد تواند بود لاکه الله است پس
صاحب آن اوصاف مذکور نفس الله باشد که
حی است : وحی نیست الا آب که نفس حی است پس
نفس حی که آب است نفس . الله باشد که حیاة کل و
کلیاة است ه و اصل جمله موجوداة است اخرج
منها ماءها و مرعاها و الجبال ارسیها هرگاه
که ما و جبال که عبارة از رطب و یابس است

ازنفس واحد مستخرج باشند • و منشی جمله نفس
واحد باشد ⁝ هر آینه در جمله صور که از نفس او مکرر
اند جز نفس او نا یافت باشد : کما اشار بنفسه
ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه و رایت الله گفت
که رحمان و رحیم نگفت و دیگر آنکه جمله موجودات
صور او باشند • و جمله صور او باشند • جز صورت
او با بود نفس او محال باشد خلقکم من نفس واحدة
پس مرتبهٔ ترابیه و ناریه و هوائیه که نفوس
مائیه اند ⁝ و از نفس او ناشی گشته اند ⁝ بل
ظهور نفس او اند بنفس • او که الله است و هو
حی بحیوته • و حیوته لنفسه • و نفسه ذاته • و ذاته
صورته • و صورته جسمه • و جسمه طین • و تراب
و نار • و ریح • لایتصور العالم الا بهم • ولا وجود
لهم الا بانفسهم • ولا نفوس لهم الا وجودهم •
ولا یتصور الوجود الا للحق ⁝ و الحق هو الله الذی
لا اله الا هو کما یشیر الی نفسه انی انا الله لا اله الا
انا وکما یقول لنفسه الجسم صورت فی الطبیعة •
والطبیعة صورت فی النفس • و النفس صورت
فی الروح • والروح صورت فی العما • والعما
صورة فی النفس • والنفس صورت فی العین •

والعین

والعین صورت فی الذات • وذات نفسه • پس
صورت طبیعة که نفس جسم است صورت روح
باشد که نفس طبیعة است ◦ و صورت روح که نفس
طبیعة است صورة عما باشد که نفس روح است ◦
و صورة روح که نفس عما است همان صورت عین
باشد که ذات مطلق است ◦ که عبارة است از نفس
الله ⁝ پس جسم و طبیعة که نفس روح و عما اند
همان عین و نفس و نفس باشند که نفس • الله است
شیء بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض هر گاه
که ما واحد باشد نفس • الله باشد که ظهور واحدیة
بجز نفس او را سزا نیست پس جمله صور مذکور
که نفوس مائیه اند نفس واحد باشند که نفس
الله است لا اله الا الله و انکه صورت طینیه است
خود معلوم است که نفس آب است زیرا که آب
از نفس او مجرد شده است چنانکه در روایت
مشهوره است که درهٔ بیضا آب شد • و از آن
آب ارض و سما و ما فیها پیدا شد : و آن درهٔ
بیضا که کنایه از جماد قابل است بو جهی عبارة
از قطرهٔ آب تواند بود کما ذکر نفسه خلقکم من
نطفة ثم من علقة الی فکسون العظام لحماً

ثم انشاناه خلقاً آخر پس خلق آخر و انشاء
آخر که مراد بظهور آخر است ؛ صورت طینیه باشد
بنسبت باول که نفس واحد است اکه آب کنایه
از وست ؛ و هرچه خلق است ظهور نفس او تواند
بود بنفس او ؛ و هرچه خلق آخر و نشار آخر است
ظهور نفس او تواند بوده بنسبت با نفس اول ا
بمراتب ثانی کما ذکر نفقه فی الماء بنسبت الی
الطین لا غیر خلق الانسان من صلصال کالا
لفخار هرگاه که انسان که وجود واجب است
وصورة مستخلف است انشاء او که عبارت
است از ظهور او از طین باشد و طین نفس آب
باشد که نفس واحد است. کانه طین که نفس آب
است همان نفس واحد است که نفس. الله است
لیس له واله و لا ولد پس نفس طین نفس.
الله باشد در تکرار ثانی ظهر وجودم بوجوده
و الخ ریح است و ارسلنا الریاح لواقح آن
ریاح مرسل نفس عیسی باشد یا نفس آدم که
لاقح اند ؛ و نفس الله اند. إن مثل عیسی عند الله
کمثل آدم و هرگاه که نفس آدم باشند نفس ه
باشند که وجود واجب است. زیرا که نفس

عبارة از هستی است و هستی عبارة از نفس
روح که نفخ است فنفخنا فیه من روحنا هرگا
ه که نفس واحد بمراتب نفس و یحیه تکرار کند هر
آینه موجب ریح باشد که گوید و نفخت فیه من روحی
؛ و یا گوید و نفخنا فیه من روحنا پس نفس
لاقح همان نفس واحد باشد که ما کنایه از وست
انزلنا من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء
واخرجنا منه خضرا یخرج من بطونها الوان
مختلف پس هرگاه که کل شیء و الوان مختلف
از و مستخرج باشند ؛ خود جمله تکرار او باشند.
که نفس واحد است ؛ و ملون جمله الوان است ؛ پس
جماد که قابل نبت است قابلیة او نفس واحد
تواند بود. و هرگاه که جماد در نشو نمای آید:
نبات باشد که صورة ماست که نفس واحد کنایه
از وست. و ریاح لواقح که قوة و صورة کشته
اند: همان نفس واحد باید باشند با نواع
مراتب تکرار مکرر : یخرج من بطونها الوان
مختلف کما اشار الی مراتب نفسه فی الماء ل والطین.
ه و الریح ل و النار ا و آن ریاح لواقح عبارت
ازین تکرار است از نفس واحد که ماست ؛ پس

مطلوب مطلب ریح بشدکه نفس واحدست:
کما ذکر نفسه فی الطین ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعا
وانکه نارست حق ست که حق ست کما ذکر نفسه
ان الجنة حق والنار حق وکما اشار بنفسه
والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها ابدا وقتی
که نار را وجود ابدی بشد. نار لا یزال بشد.
وآن حکم نفس. واحد را سزاست: لا غیر
یدخله نارا خالدا فیها وآن خلود که بمعنی بقا
ست وصف نفس واجب ست ٥ در مرتبهٔ
ناریه واجب لا یزال برای آن شده ست
که تکرار نفس واحدست. وآن اهل نار خالد
برای آنند که نفس واجبند ٥ که نفس واحد
کنایه از وست. وقطرهٔ مایه خود اوست.
ونقطهٔ الله که نفس واحدست اشارة بدوست
: وصورة طین وریح عبارة از وست خلقکم
من نفس واحدة بس بعد از تقریر انکه نفس
واحد نفس ماست ونفس طین وریح ونشاء
ثانی که آخرة ست ونار واهل نار: وجنة و
اهل جنة: وغیرهم حیث ترا وتتنفع و
تشاهد وتطلع وتعرف وتسمع وتخیل وتتفکر

من المفرداة والمرکباة والکنایات والعبارات
: وغیر ذلک مما لا تطلع من نفسک بنفسک
الی نفسک اجمله تکرار نفس. واحداند که کنا
یه از وست: ونفس وکل وکلیاة خود اوست
وحقیقة جمله بدوست وکان الله علی کل شیء حسیبا
وجعلنا من الماء کل شیء حی:: ما فی الجنة الا
الله بل تکرار اوست ومکرر بدوست وهو یتکرر
نفسه بنفسه من نفسه عن نفسه الی نفسه علی نفسه.
اما باید دید که در تحت هر نشاء او نشآة بلا
غایة ولا نهایت هست که احصاء او از وجهی
ممکن ست واز جهی نا ممکن ٥ ولا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء: زیرا هرگاه که انشاء وا
حد که وجود واجب ست نفس واجب را که
نفس واحدست وجوب نفس او بشد بعد
هر تکرار مشیت تکرار آن واجب نفس او بشد
: الله دایم بدوامه کل یوم هو فی شان کما و
صف نفسه فی النطفة. ثم فی العلقة. ثم
فی المضغة. الی اللحم. والی العظام. ثم الی
استوای الصورة. والی الولادة. والی
الصغر. ثم الی العلم. والتعلیم والتعلم. ثم

الى المكتب والمدرسة. ثم الى العقل ا
والتعقل. ثم الى مشاهدة ما كسب حقيقيا. او
مجازيا: شهوديا. او غيبيا: ثم الى مشاهدة
الملك والاملاك. والى ما تراشيا الاوريت
لنفسك: والى الملكوة. ومشاهداتها من ا
لشمس والقمر والنجوم. والبروج. والى
طبقات السماوية. ثم الى العرش. ومراتبانه
ثم الى طبقاة الارض والاقاليم: وبيان حقا
يقهم. ثم الى الجبروت ومراتبها. ثم الى معرفة
القبور واحوال الموتى. فيه. ثم الى النشر و
الى الحشر والصراط والميزان والجنة والنار
واحوال اهاليهم. ثم الى حقايق الشرعية و
احوال الحقيقة. ثم الى معرفة الكثيب. واما
ليه. والى الاعراف واهله. ثم الى معرفة الاسرار
. والمقامات. والمراتب. في ادوار الرسالة
والنبوة. والولاية. واحوال اهل الخطر. وا
لعام. والامن. والخاص. ثم الى التقوى. و
اهل التقوى. ثم الى معرفة النفس. والنفوس
. بحسب الحال. والمقال. والنقص: والكمال.
والخوف: والرجاء. ومعرفة الابنار. والآ

باء.

باء. ثم الى معرفة ما ظهر. واشتهر. والى ما انزل.
وانزل. وابرز. واعلن. وتعين. وعين. وا
ليه يرجع الامر كله ثم الى معرفة نفسه بمراتب
النفسية. والوصفية. والفعلية. والى
مشاهدة المسماة: والاسم. والموسم. والتوسم
ثم الى معرفة ثبوت. الكلياة. بنفسه من نفسه
عن نفسه. ثم الى مشاهدة الاول باولية ا والآ في
في الآخرية. ثم الى ادراك الاشيا: بنفس
الاشيا. والى ادراك الواحد. بنفس الوا
حد. ثم الى ادراك الاشيا: بنفس الواحد.
ثم الى ادراك الواحد. بنفس الاشيا: ثم الى
ادراك الكل والكلي بنفسه. والى ادراك نفسه.
بالكل والكلي: لاشريك له له الملك وله الحمد وا حد
احد صمد ليس كمثله شيء وهو السميع البصير جمله اين
معارف يريك از تكرار نفي اوبنفي او از نفي
او بالنفي او نشاء باشد كه از ان نشاء نشاء
اخرى ديگر ناشي گردد كه نشاء ثاني بنسبت با
آن نشاء ثالث نشاء اول گردد ا ونشاء ثا
لث بنسبت با نشاء ثاني ثاني گردد. كه تكرار بلا
نهايت باشد از نفي واحد كه نفي اول است

كما تحصى ۰۱۱۰۱:۱:۰:۲۲۱۱۲۱۱۱:۳۳۱۰

۱۰۱۰۳۱۱:۱:۱:۰۱ع۰:ع۰۱۰۱۰۱۰۱ع۱:۱:

۱:۱:۵:۰:۵۱۰۱۰۱۰۱۰۱۵۱:۱:۱:ل:۱:ل

:::ل۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰۱ل۱:۱:۱:۱:۱:۱:۱ الى تسع

ماية والى الف كما تتكرر فى احصاء نفسك

بط:۰۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰۱۰ ثم الى الف ۱۱۰

۱:۱:۰ قد تم السلوك اينجا جمله مراتب نشآة

هست از منشى واحد كه نفس كرار ست وهوا

لسس د غالب على امر نف بنفسه عن نفسه تتكرر

بنفسه وتتنزه بجسم و تتوحد بما تتكرر و تتكرر بما

تتوحد هو العلى العظيم پس هر نشاء را نشاء اى

باشد كه همان نشاء را نيز نشاء باشد ه الى ما لا

نهاية لها لا يعرف الله الا الله ه ولا يراه الا

بصره ولا يسمع كلامه الا سمعه ه ولا يقول شيأ

الا لسانه ه ولا يعلم شيأ الا فهمه ه ولا يفهم شيأ

الا با دراك نفسه ه اما هر گاه كه تكرار نفس او

باختتام احصا گه نفس او بنفس او مختوم گردد ه

علامتش آنست كه صور مختلفه از تكرارات

مرتفع گردد ه وجهت صوريه در وجه واحد معدوم

گردند كما ترا ۱۰ ا ب ب ع ۵ ل ی ۸ ط ۱ ـ باز نقطهٔ

اول در آن صورة بنمود و دايرهٔ منقوط مدور

گشت ه هر گاه كه نقطهٔ اول از احد تا عاشر

مع قطع مقامات كه تكرار ثانى و ثالث و ثامن

و تاسع هست صورت نمايد همان مراتب نقطهٔ

اول باشد كه مع سريان نفس خود او بنفس خود

با نفس خود سير كرده باشد ه پس آن نقطهٔ مدور

باشد كه بيك دور كامل داير گشته باشد كه نشاء

ثانى از اول كه نقطهٔ احد هست عبارة از ان

دور ست ه و اينجا نشاء ثانى را مشاهده بايد

كرد ه كما اشار بنفسه لنفسه :ا ب ب ع ج ل

ی ۸ ط ۱: پس آن نقطهٔ واحد كه بتكرار

عاشر ظاهر بود باز مع سريان نفس او به

مراتب نفس خويش از مرتبهٔ عاشر كه كمال

نشاء اول و ثانى بود مع سريان مراتب

نفس خويش بنفس خويش بتكرار مراتب بصورت

دايرهٔ ظاهر شد : و بدان مرتبه كليه خود را بنمود

كه يك نشاء كامل هست كه نشاء ثالث هست از اول

و ثانى و از ان عروج كه مرتبهٔ مايه هست : مع

قطرات نقاط مكرره كه عبارتند از منازل اول

با مرتبهٔ الفيه كه ختم مقامات هست و قطع سير

ا

۱۰

سایر است و ارتفاع حجب است و دایره فو
سین است : وسدره منتهی است سیر
میکند کما تشاهد ببقک ا ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷
۸ ط ا : جون عقده استوا یافت ۵ سیر
قطع شده و ظل حجب رفع گشت ۵ و دلیل
و مدلول یکی شده و عالم انسانی و احکام ملکی
و ذوق جنانی ساقط گشت ۵ و وجه مطلق
که نقطه فقط و نفس واحد است در ظهور آمد
۵ اذا تم الفقر فهو الله هرگاه که فقر که مراتب
الوان اند و مفتقر اند بوجه واحد بواسطه
نفس واحد از مراتب نفسی واحد مرتفع گردند
نفس واحد بماند که عقده است لمن الملک الیوم
لله پس اشارة او ادنی این مراتب باشد
الیوم اکملت لکم دینکم . زیرا که درج مقامات
وطی مسافاة همین مقام تواند بود :: بعد
ازین ظهور نفس واحد بنفسه بلا انواع بنفس
واحد با نفس واحد که وجه غیر را که تکرار
صور با نواع است : و مدار کثرة مکرراة است
: که نفس واحد برای نفس خود از برای مرا
تب معراج نفسیه از نفس خود با نفس خود

برای نفس

برای نفس خود تکرار کرده بود دران مدار
مدخل نیابد . تا صور الوان ۲ ۳ ۴ نبندد
لا یصدر من الواحد الا الواحد کما تری ۱۰ احد
۱۰ عشر ۱۰ مایه ۱۰ الف ۱۰۱۰ الف الف ۱۰
۱۰۱ الف الف الف اگر بصورت ملفوظ
آید یک وجه واحد مکرر آید الف الف الف
الف هرچند که با عداد آید چو بیک صورت
مکرر فقط نیاید : و اگر با فراد آید کذلک همان
وجه واحد مکرر است بوجه واحد مکرر که تکرار
میکند کما تری ۱۱۱۱ و کما تقشع .... و کما تشیر :::
و کما تنظر ۱۰۱۰۱۰۱۰ و کما تشاهد :: و کما تبصر ۵
۵۵۵ در جمله مراتب عین واحد بنماید لا غیر هر
آینه گوید انی انا الله رب العالمین و بیند و
لا تشرک بی شیأ و داند لا اله الا انا فاعبدنی
و یابد انا ربکم الاعلی و خواهد فاذکرونی وا
عبدونی . فانا خلقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الینا
راجعون . وانا لنحن نحی و نمیت پس مقرر که
بعد از دفع حجب مذکور است که نفس او سزا
محامد نفس اوست . کما وصف نفسه انا فرد
قدیم ازلی ابدی سرمدی احد صمد بلا کیف

خلقنا

دایم لانهایة لنا. ولا بدایة ه کما تتفکر فی
الاعداد ::: ا اللهم لا تسلّط علینا من لا یر
حمنا فی الدنیا و الآخرة. اللهم خلصنی عن
ایدی الظالمین. انک انت ارحم الراحمین
آمین ثم آمین. تم ::ا ه :: فتح
التاسع وعشرین فی نقطة الفردانیه قوله تع
وجعل الشمس ضیاء و القمر نورا اشارة الله
نور السموات و الارض بشارت سترون ربکم
کما ترون القمر لیلة البدر عبارت و القمر قدر
ناه منازل حتی عاد مؤثر که اول چیزی که از
نقطهٔ قدرة کاتب در بیان آورد ا ممدود
بود که از جنب شمال او ب در ظهور آمد:
و آن ا مرتبهٔ آدم بود اما بالقابلیة او آن
ب مرتبهٔ حوا بود هم بقابلیة اما چون
او ب هردو بهم منضم شدند اب در ظهور
آمد: و ازان اب ابوة و امیة در ظهور
آمد: بواسطهٔ آن نقطه که نفی با عبارت
ازوست: وجود ارواح تخیل و اجسام مصور
خود اوست وخلق منها زوجها تا وقتی که
جریان قلم کاتب این مرتبه را بحرف تا

رسانید

رسانید که اول ظهورست و اول مرتبهٔ
عصیانست مر آدم را بنفس آدم و اول
تهییج شهوات ست زیرا که آن حنطهٔ جنة که در
خبرست که آدم بسبب حوا تصرف او را بجود
لازم دید و از جنة خارج گشت عبارة از تیز
تکرار نقطهٔ ت ست فعصی آدم ربه فغوی
و بعد ازین جریمه آن مرتبهٔ توبه که از آدم
روایتست هم درین مرتبهٔ ت تواند بود
فتاب علیه وهدی و این مرتبه تهییج اول
براس آنست که مرتبهٔ ا و مرتبهٔ اب که مراتب
فردیة و زوجیتست و تمیز ذکوریة و انو
ثیتست بعقد نقطهٔ اب که واسطهٔ تمیز
صورتین ست و قوة فاعلیة و مفعولیت
ست و سبب انقباض و انبساطست و مرتبهٔ
دوم ست از ابوة و امیة اب بنفس او
عاید ست. و زنفس او خارج: لا غیر پس
مرتبهٔ ت تهییج ثالث ست و ظهور و توجه
کثرة ست و اول نوران بشریت و آخر
خروج جنانی ست قال اهبطوا منها جمیعا
و این مرتبه مرتبهٔ جنة هم براس آنست که

هرگاه که مرتبهٔ اب ت بلا تکرار حروف یا بلا
تکرار نقطه احصا کرده شود همان مرتبهٔ رابع
ست از مرتبهٔ ثالث که نقطهٔ ب ست پس
مرتبهٔ جنت که نقاط اربعه ست ت باشد مع
درجات اب که جمع درجات اب توانند که باشند
مع تکرار نقطهٔ ب که نفس کل و کلی ست و محرک
قابلیة و مقبولیة ست و سبب خروج و د
خول ست و قوة صلبانیست مر اب را که
مرتبهٔ ابوة ست و مدد رحمانیست مر ام
را که مرتبهٔ ثانی ست از اب و مرتبهٔ ثالث
و رابع ست از ب ت که مرتبهٔ توبه و عصیان
در دقبول و خروج و دخولست فاخرجهما مما کا
نا فیه و آن قوة شیطنة که سبب نزول مراتب
ثانیه ست از درجهٔ رابع هم نقطهٔ ب تواند بود
فاخرج منها مذموما مدحورا زیرا که بجمیع الوجوه
قوة قابل مطلق ست و آن قابل اجعلوا کنایه
ازوست و آن حدیث که از صدر صفه مرویست
که میفرماید بعثت داعیا معلما ولیس الی من الهدا
یة شیء و بعثة ابلیس داعیا ضالا و مزینا
ولیس الیه من الضلال شیء هم ازین قوة نقطویست

که خبرست پس مقرر که اول نوران بشری و آخر
دوران جنانی مرفرد و زوج را حرف ت تواند
بود و استواء نوران صلبانی و رحمانی و قانون
عقد و تزویج و تزوج دایمهٔ مکررات و عقد مر
بعات و استواء کثرة و ظهور وحدة و سریان
واحدیة و مراتب هویة و شیون ربوبیة جمع
بعد از مرتبهٔ ت حرف ث تواند بود که نوران
ادم ست وعلم آدم الاسماء کلها و تا این عقد
ث قانون نگرفت مرتبهٔ زوج و زوجیة قا
نون توالد و تناسل استوا نیافت و این
جمله مراتب ت بواسطهٔ تکرار نقطهٔ ب تواند که
باشد که وزرا علام ث که علم رابع ست در هر مرتبهٔ
نقطه که قوة سایره و مدد دایره عبارة ازوست
و مدد نفس رحمانی و نقطهٔ انسانی خود اوست
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا و ازان مرتبه که مرتبهٔ نوران ست و بر
وز ابوة و امیة ست تا دور س که دور احمد
ست بنفس محمد از روی نقطویة یک عقد تام دایر
ست که عقد الله ست ج خ ذ ز کا بترا تفصیلا
ا ابراهیم ج ۲ موسی خ ۳ داود ذ ۴ عیسی ز

که رابع است از تکرار نفس که نفس الله است و
هرگاه که عقد الله عقد کامل باشد عا تکرار باشد
از نفس که نفس الله است کما ذکر نفسه فی مراتب
النبویه : اما هرگاه که نفس الله را بنفس الله فضیلة
خاصه باشد قبل از تکرار فضایل فوقیه عقد
الله را بنفس او تکرار خامس باشد مع تشدید
که بعد از مرتبهٔ استوا فضل خاصهٔ او است
مر او را بنفس او که نفس نقطه است پس آن
مرتبهٔ خامس مر نفس او را بنفس او مرتبهٔ س
باشد که عقد خامس است کما تراج خ ذ ز س و
نقطهٔ محمدیه کنایه از وست یس والقرآن ا
لحکیم انک لمن المرسلین پس نقطهٔ خامس که
نقطهٔ ٥ است از نفس الله نفس محمد باشد که حرف
س که از نقاط مذکور نقطهٔ خامس ست عبارت
از نفس او ست کما ذکر نفسه فی یس و آن
اعلام یس که نفس او همان نقاط خمسه تواند
بود که نقطهٔ ج خ ذ ز س عبارة از وست
و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد
کنایه از وست و نفس محمد س خود او ست کما
ترا یسین همان نقاط خمسه است که عقد

الله است

الله است بعقد عدل و فضل بنفس محمد مستوی
کما ذکر نفسه یس انک علی صراط مستقیم پس
مقرر که نقطهٔ ب که اول مرتبهٔ ابوة است تا
مرتبهٔ ث که لوران ابو البشر است بتکرار
عقد نفس خویش که الله است کامل است : واین
عقد مر او را بنفس او است اما بتکرار نفس
او . و این یک بر وز است مر نقطهٔ ب را در
حد عدل که عبارة است از عقد الله که نفس جد
است بنفس اب که نفس است وعلم آدم الاسماء
کلها و از ان مرتبه که عقد عدل نفس او ست مر
او را بنفس او تا مرتبهٔ سین که عقد فضل
نفس او ست مر او را بنفس او که نفس محمد عبارة
از وست من یطع الرسول فقد اطاع الله
و حرف س اشارة بد و ست انک لمن المر
سلین علی صراط مستقیم و مع ذلک یقول
ان ربی علی صراط مستقیم . ان هذا لشیء عجیب
پس چه تکرار نفس باشد بنفس . سوا رکان
نبیا او صفا او نقطة او الف او م او غیر ذلک
فی کل مراتب حرا ما و تدرکه و آن روایت
مشهوره که احصا یافته است که از دور آدم

ل

علیه السلام تا دور محمد صلعم ٧١: سال ما بین آنست
از مخبر صادق روایتست و آن عبارة ازین ٧
منازل حرفیه تواند بود که ما بین ث و س وا
قع است و این جمله ادوار تکرار آن یک نقطه ب
تواند بود اما در حین و دهر لا تسبوا الدهر فانا
الدهر و هر حرفی ازین حروف بدل الف سنه
تواند بود زیرا که اگر حرف یک نقطه فقط است
که اشارتست بنفس تسع و تسعون و ثمانمایه
سنه ازو مکرر باشند و اگر یک حرف فقط
است ع نقطه است تسع و تسعون و مایتی عقود
از الف سنه تکرار عقد آن یک حرف است که نقاط
اربع است و آن حدیث که از صدر صفه مرویست
که اقرء القران علی حرف دلیل آن می
شود که یک نقطه یا یک حرف بدل الف الف
و الوف و الوف تواند که بشود قیاس بجمله
حروف و نقاط و تشدید کلام الله که بدین حد
یث یک حرف است که بدل جمله شده است پس
مقرر که هر حرفی ازین حروف سبعه مذکوره
بدل آن الف سنه مذکوره و علامة آن توا
ند که بشوند والله یضاعف لمن یشاء پس

آن ادوار سبعه الف سنه که از دور ابوا
لبشر ث تا دور ابو الارواح س صلعم دوا
ئیست مراد ازین حروف سبعه است که ادوار
نقطه ابوة عبارة ازوست: و آنکه گفته اند که
ظهور محمد صلعم در برج میزان واقع بود همین حکم
است مثل ا حمل ب ثور ج جوزا د سر
طان ه اسد و سنبله ز میزان نه
پس مقرر که از دور اول آدمیه تا دور آخر
محمدیه همان سبعه الف سنه باشد که برج
حمل و میزان است والقمر قدرناه منازل الی
لتعلموا عدد السنین والحساب یا خود از نقطه ث
باید احصا کرد که دوران اولست تا نقطه ز که
دوران آخر است تا همان سبعه الف سنه
باشد و یا خود از نقطه ج باید احصا کرد که
آغاز ابوة است از دوران اب تا نقطه ش
که اختتام ادوار است تا همان سبعه الف سنه
باشد که از حمل و میزان خبر است: و یا خود از
نقطه ب باید احصا کرد که اول دایره ابوة
است تا نقطه ج که آغاز دایره امیه است که همان
سبعه الف سنه است که در مراتب مکرر ذکر

رفت و از مرتبهٔ ج تا نور ان امیه است که مرتبه

شش است چنانکه ذکر رفت نیز همین حکم است

کل شئ عددا اما آن ۳ نقطه که علم سس مکرر

واقع است اشارة بنفس امیر است و این اعلام

تکرار نقطهٔ ب است که با دوار و مراتب در سس

ثانی سریان کرده است وهی تمر مر السحاب.

و آن نقطهٔ کرار همچنانکه در ب از براس توالد

و تناسل حا فظ قیوم زوجیة بود از نفس ا

که آدم کنایه ازوست کذلک در سس نیز حا

فظ فردیة گشت از نفس سس که احمد کنایه ازو

ست : پس فرد احمد نقطهٔ سس باشد که نفس شش

عبارة ازوست پس آن قول مخبر صادق

صدق باشد که فرمود لحمک لحمی و دمک دمی ای

ظاهرک ظاهری و باطنک باطنی : پس مقرر

که در جملهٔ حروف که نفوس احمدیه اند کذلک

جملهٔ نقاط نفوس علویه باشند که در اصل یک

نقطهٔ واحدهٔ سایرهٔ مکرره است از نفس

ا بنفس ب که مرتبهٔ آدمیه و حوائیه است و از

نفس ب بنفس شش که مرتبهٔ احمدیه و علویه است

و قد خلقکم اطوارا و آن ط ازواج معقود

محمدیه

محمدیه که احکام اباحة او اند مستخرج ازین

اعلام شش تواند بود بواسطهٔ نتایج نقطویه

اما ملفوظ کما تراشش یی ن فانکحوا ما طاب

لکم ا ح مثنی و ثلث و رباع که جملهٔ بهمان تسعة

ابطن تواند بود : بعد ازین حرف ص است

که نفس احمد است زیراکه در حدیث است

که از صدر صفه پرسیدند که حرف صاد

چه علم است قال جبل بمکة و ان جبل مکه

اشارة بنفس اوست زیراکه اشهر و اعظم

جبال در مکه جبل ابوقبیس تواند بود زیراکه

در حدیث است که اول جبل وضعه الله تع

علی وجه الارض ابوقبیس ثم مدة منه الجبال

پس مقرر که سزاء این اشارة جز نفس

احمد نشاید که باشد زیراکه اول روح که

بنور نفس خویش ظاهر شده است روح

احمد است ثم مدت منه الارواح کما ذکر

نفسه اول ما خلق الله روحی پس مقرر که

حرف صاد نفس محمد است ص والقران ذی الذکر

کما وصف نفسه یس والقران الحکیم تا حرف

ض که نفس ص است اشارة بامیر باشد که هر دو

یک نقطه اند: زیرا که هر دو در اصل یا نقطه
توانند که باشند یا حرف اگر حرف اند هر دو یک
نقش کرار باشند: و اگر نقطه اند کذلک. بعد
ازین حرف ط است که نقش احمد است کما ذکرنا
فی طه ما انزلنا الایه پس ط هر دو نقش احمد باشند
اما این اشارة در مرتبهٔ محمودیه شاید که
باشد مر نقش احمد را زیرا که هر گاه که طه بحساب
جمل احصا کرده آید نقش ۱۴ عدد باشد و هر گاه
که م ح م و د که نقش محمود است در ملفوظاة
احصا کرده آید همان نقش ۱۴ عدد باشد که ط
کنایه ازوست و نقش احمد خود اوست عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هر گاه که محمود
بلا تکرار بحساب جمل احصا کرده آید بیست دو
باشد که با احصاء نقش خویش تمامة نقاط ا
بجا دست پس مقرر که نقش ط نقش احمد است
و نقش طه که قانون نبوة است نقش امیر که هر دو
در اصل یک نقش نقطویه بلا تکرار اند و در
ح نیز همین حکم است زیرا که حرف ح که نقش
احمد است ازان دو س نقش احمد است که اهل
رسم در تغیر مقطعه نوشته اند که مراد به

ح علم است چنانکه مراد به س حسنات است و به
ه هدایت است و غیرهم پس حرف ح که علم است
وجود احمد باشد که علم عبارة از دست و حرف
ح اشارة بدوست و هو نور یهدی به فی الناس
: قد جاءکم من الله نور الایه پس مقرر که ح
که نقش علم است که نقش احمد است کما اشار انا مدینة
العلم لا غیر و حرف ح که مرتبهٔ نقطویه است
و بیک مرتبه حکم تحتیت دارد که مرتبهٔ آخریه است
نقش امیر است: و آن اشارة که فرمود که انا
النقطة تحت الباء همین اشارة است اما
اشارة تحتیت او نه بوفق نقصان تواند
بود زیرا که هر دو یک نقش اند اما بمرتبهٔ تقدیم
و تاخیر بکتابت آمده اند لا غیر کما یکتب الکاتب
فی الاول حرفا و الثانی نقطة و فرق پیشانیش
ازین نشاید که باشد و در جملهٔ مراتب دوریه کانه
همین حکم است الاول ثم الآخر و این دو مرتبه را
در اول و آخر بیک حرف ب باید دریافت
کما یکتب الکاتب فی کتابته هر چند حرف ب
یک نقش است اما او را بوفق کتابت دو مرتبه
تواند بود که اول ب و آخر است. و آن نبوة

و ولایت اشارت بدان دو مرتبهٔ ب است
خواه مرتبهٔ ب بنسبت با نقطه و خواه مرتبهٔ
اول ب بنسبت با آخر ب چنانکه در سیر از
قلم رعایت میرود در اول مسقط قلم کاتب
تا آخر مسقط قلم کاتب و درجه مراتب ایجاد
که درجات نفوس احمدیه اند از نفس احمدی که
نفس کاتب کنایه از وست همین حکم است کما ذ
کرنه من یطع الرسول فقد اطاع الله پس
حرف ح که آخر مرتبهٔ او ح است دو مرتبهٔ یک
نفس است بمراتب اول و آخر که اشارة فو
قیت و تحتیة است کا ترا ط ح ح ف و
ان اشارة ک اعلام د د تواند بود که حکم
ح ح است اما بدان اعتبار که مراتب نفوس
ایجاد با علام نقطه مراتب یافته اند باید که
ک ن بعد از م ل هر دو یک مرتبه داشته
باشند: اما باولیة و آخریة کما ذکرنه فی ح
ح ط ط پس آن اشارة کن که گفته اند که جمله
از و ناشی اند همین عبارة باشد اذا اردناه
ان یقول له کن فیکون کانه عبارة جبانست
که هرگاه که نظر محمد و علی واقع آید نظر محمد و

جوداة اول و آخر واقع آید: و در هر مرتبه
که محمد و علی یافته شود همان منظر کانه همان دم
در وجود آید. و در هر مرتبه که ارادهٔ ظهور باشد
آن ظهور مرتبهٔ نفس ایشان باشد: کلمح بالبصر
او هو اقرب زیرا که هرگاه که وجود بصر نفس
ایشان باشد: اقرب از لمح بصر باشد زیرا که
لمح بصر بنسبت با نفس بصر ابعد واقع است تا هر دو
مرتبه مرتبهٔ کن باشد که مراتب یک نفس احمد است
بدو مرتبه که کن عبارة از وست و انکه اهل
رسم در تفسیر مقطعه نوشته اند که ک
اشارة بکافی است کما یقولون ک کاف
لخلقه. کافی نفوس نفس احمد واقع است وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل اشارة
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین کنایت
تم بی النبیان و ختم بی الرسل عبارت
اوتیت جوامع الکلم این جمله اشارات
همین میگویند که نفس احمد نفس کافی است
و نفس امیر نفس احمد است پس بقول ایشان
ک که نفس کافی است نفس امیر باشد که عبارت
است از نفس احمد د مک د من یا خود ک که

نفس کافی است نفس محمد باشد: و ن که نفس محمد است
نفس امیر باشد: زیرا که هم از قول اهل رسول است
و از مخبر صادق است که ن کنایه از آن حوت است
که قوام عالم بدوست و این وصف وصف
نفس احمد است که در بیان آمده است لا غیر
لولاک لما خلقت الافلاک. کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین کما ذکر نفسه فی ق و القرآن
المجید و این مقرر است که قوام عالم از نور احمد
است بل خود نور احمد است اول ما خلق الله
نوری پس هرگاه که جمله از نور احمد ناشی باشند
که نفس احمد است: قایم نیز بنفس احمد باشد که
نور است: یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة نفسی که راجع برب باشد نور
باشد نه ظلمة که جناب اعلی گیرد بل جناب اعلی
که جناب رب است نور گیرد: بل نور مقدس
گیرد: کل شیء یرجع الی اصله پس مقرر که هر
گاه که قوام عالم بنون باشد و نون نفس احمد
باشد و نفس احمد نور باشد و آن نور نفس امیر
باشد که نفس احمد است پس مرتبه کن نفس
احمد و امیر باشد: و هر شیء از اشیا که بارا

ده ظهور خواهند آمد چو این دو نور و نفس
نشاید که آیند بل نشاید بجز این دو نفس که در
ظهور آید کما ذکر نفسه فی حروف الایجاد و مراتب
عن مراتب فوقانیة و تحتانیة و حرفانیة و
نقطویة ساکنة و متحرکة مشددا و مخففا
جزما و اعرابا صریحا و کنایة بدایة و نهایة
اولیة و آخریة لا یوجد الا من حرف کن بما
کنایة عما توفهما و هما اولان و آخران کافیان
و شافیان متقدمان و متاخران نفسهما
نفوسهم و نفوسهم نفسهما نفسه و نفسه
نفوسهم اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و آن ل م که اعلام له اند از نفس ه
مراتب این دو نفس نشاید که باشد ل علی
ه احمد انکه احد احمد آمد بدان اعلام م
آمد که دایره نفس احد است در مرتبه الله:
که نفس احمد است از نفس ه من صافحنی فقد
صافح الله و من رآنی فقد رای الحق و من
یطع الرسول فقد اطاع الله و آن م که
بدو دایره مدور است اشاره دو نفس است
از یک متفق که ه مدور است و آن خط و

و نفسهما

سطانی که برزخ اکبرست ازان برزخ
اکبرست که واسطهٔ نفس الله و علی است و آن
واسطه که ذاکر نفس خویش است ازان ذاکر
نفس خویش است که تکرار نفس ه است در مرتبهٔ
ثانی. و آن نفس کرار ازان نفس کرار است که
تکرار نفس ثانی و ثالث است در مرتبهٔ ثالث:
از نفس ه که نفس کرار است و هو اسم الله الغا
لب والله غالب علی امره و آن حرف و که کنا
یه است از وجه مطلق ازان وجه مطلق است که
در مرتبهٔ ملفوظ این ۳ مراتب مذکور را شا
مل است کما ترا وا و درین مرتبه دو نفس اعلام
یک نفس میشود بواسطهٔ نفس ثانی. و آن نفس
ثانی علم نفس ه تواند بود که الله است که بواسطهٔ
آن علم نفس ثانی در مرتبهٔ ثالث تکرار کرده است
کما ترا ا ح م د الله ع ل ی یا خود بواسطهٔ
نفس ثانی است که نفس اول در ثالث تکرار کرده
است کما ترا ا ح د ا ح م د ع ل ی فی الجمله نفس
و نفس مطلق است و نفس مطلق عبارة ازین
۳ مرتبه تواند بود: لاغیر. و آن احد و واحد
و وحدة کنایه ازین حرف و است و آن وجه

مطلق از برای این ۳ مرتبه است لیس غیره
فی ملکه الا نفسه و نفسه ملکه لله ما فی السموات
و الارض و این مرتبه جز حرف و را نشاید
که باشد زیرا که و رجبه ایجاد ملفوظه یا بنقاط
معدوده مفتوق است و یا بحروف خارجیه
مفتوق که در و این هر دو نیست. و مع ذلک
همان ۳ نفس کاملهٔ اصلیهٔ وجودیهٔ مطلقه
بحیث وقع لوازم او ست مر نفس او را بنفس
او. و هی مراة کاملة فظهور الحق فی هذه المرآت
واضح: و انکه حرف ی است نفس ع ل است کما
ترا فی ا که نفس ح م د است و هذا اول او
ذلک آخره ه هر گاه که نفس ای بهم جمع آیند
ای شود که تغیر کل و کلیاة است. و مبین
موجد و موجودات است. و احکام اولیاة
و آخریاة است. کما ذکر نفسه فی اشارة ای
و هر گاه که نفس ای بهم منضم شوند دو نقط
در بیان آید که نفس ی اند و کنایه از ح س
ن ح س ی ن اند که نفس ی است که ا م ی ر
عبارة ازان نفس است و امام اول است در
محکمهٔ آخر کما ان ا که امام آخر است در محکمهٔ

اول کنت نبیا وآدم بین الماء والطین منه
وخاتم النبیین عن قد خلت من قبله الرسل
جعلنا الله من الآمنین الذین لا حاجة لهم
الاحوایج نفوسهم ولا راحة لهم الامن
روایح روحهم انک قادر بقدرة نفسک علی
مقادیر نفوسک ثم ام م ی : فتح
التالثین فی نقطة المستوتیة سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
سنة الله عقد اربعه تواند بود از نفس
ه که الله است که قبل از ظهور این بیان از وجه
احکام تام خالی بود و مراد بخلو اختفاء احکام
است بقرون زیرا هرگاه که هر قرن را بر هر
قرن حکم تقییدی باشد چنان باشد که هرگاه که
قرن ثانی ظاهر گردد واحکام کلیات را بنفس
خویش ظاهر گرداند کانه این احکام در ما قبل
خویش خالی بوده باشد : زیرا که ظهور کلی هر
هر شئی را بقرن کلی خویش تواند بود : هرچند
قبل ازین قرن به بعضی حال ظاهر بوده باشد
اما احوال کلی او بقرن نفس او که ظهور کلیة او
است ظاهر تواند شد قد استدار الزمان

خود :

علی هیئة مثل بنسبت با انجیل و توریة در اصل
وراة بوده است و توریة بمعنی آتش افروختن تواند بود : و وراة نیز مراد باظهار و
ایضاح تواند بود : وانکه گفته شد که در اصل
وراة بوده است واو را بتا بدل کرده اند
و توریة خوانده مثل تولج که در اصل وولج
بوده است از ولجة و تولج بمعنی موضع را گویند که مردم در انجا در روند : و توریة زبان
عبرانیه است مثل انجیل که زبان سریانیه است
که بمعنی استخراج کردن است : و از انجیل
مشتق است و بوزن افعیل است مثل الکلیل
و آن استخراج نیز بمعنی ضوء ظهور تواند بود
کما ذکر فی التوریة مثل زبور که جمع زبر است
و آن نیز بمعنی کتابت است و هم بمعنی قراءة
من زبرة ای کتب و قراة و این نیز در هر
دو حال بمعنی اظهار احکام است مثل قران که
بمعنی نور و بیان است وانزلنا الیکم نورا
مبینا پس در جمله مذکور هرگاه که بمعنی نظر
رود همان یک نور باشد از لوح محفوظ : که
نفس کل و کلیات است : ظاهر گشته : اما هرچند

نجل

کتبت

در اول حکم مثل صحف ابراهیم که هرچند بهمان
حکم آخر ظاهر بود که حکم فرقان احمد صلعم است
اه حکم کلی فرقان احمد او در قرن احمد بود الیوم
اکملت لکم دینکم پس مقرر که سنة الله که عقد
اربعه است : از نفس که الله است : قبل از فرقان
نفس خویش که آخر قرون احمدی است در ظهور
محمودی ظاهر بود که ظاهر نبود : ه و مخفی بود
که مخفی نبود کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
پس مقرر که سنة الله که عقد اربعه است از آن
وجهی که ظهور کلی است قبل از قرن احمدی است
باسم محمودی و معنی این نقطه آنست که سنة الله
که عقد اربعه است نهایة ظهور او بحیثیتی است
که جمیع احکام قبل از وخالی بوده باشند قد خلت
من قبله الرسل زیرا که انچه کلمات گفته بود کلام
بیان کرد ا و انچه کلام گفته بود کلمه بیان کرد ل
و انچه کلمه گفته بود حرف بیان کرد ل صلعم و انچه
حرف گفته بود نقطه ه بیان باید کنند و انچه
نقطه گوید کدام وجود خواهد بیان کرد الکلمة
لفظ و اللفظ حرف و الحرف نقطة و النقطة
کل ه و الکل کلی : و الکلی هو الله : و له سنة

فی الکلیاة : سواء للسائلین تا مقرر گردد که آن
اربعه ایام که برجمله سایلان راست همان
سنة الله است که عبارة است از عقد اربعه
ال ل ه زیرا که جمله نفوس هویه ح عقد نفس
او شوانده بود بعقود نفوس خویش تکرار
کرده : و آن تکرار او بر دو مرتبه تواند بود
یکی بوجه بقاء و دوم بوجه فنا ا آنکه بوجه بقا است
چنان است که هرگاه که نقطه ا که عقد اربعه است
کاترا : و کاتب به ال ف در ب به ه نقطه
تکرار کرده آید که از عقد رابع که مرتبه ا است
بیک نقطه که نقطه خامس است اثباة ب می کند
و از نقطه ب که نقطه خامس است در مرتبه
ت که تکرار سادس است اثباة ت میکند
بیک نقطه تا معلوم شود که جمله تکرار مکرر فرد
کرار اند سواء للسائلین که عبارة از چار یک
نقطه احدیه مذکور تواند بود و در ث که نقطه
سابع است اثباة حرف ث میکند بیک نقطه
تا معلوم گردد که از اثباة ا که فرد : واحد است
نفس ب ت ث ثابت میشود که هریک بمرتبه
خویش نفوس واحده اند بنفس خویش

ثابت ٥ لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه
در جمله مراتب تا انجاکه حرف ی است از ابجاد
همین حکم باید کرد و لاتکسب کل نفس الاعلیها
الایه و وجه فنا چنان تواند بود که هرکاه که آن
مرتبهٔ ا که یک نقطهٔ فقط است : یا آن مرتبهٔ
الف که همان یک نقطهٔ فقط است . که اشارة
است بحرف ا در مرتبهٔ ب تکرار کرده آید آن
٢ نقطهٔ اب همان ٣ نقطهٔ ت تواند بود که
به ٤ نقطهٔ ث تکرار کرده است لا نفرق بین
احد من رسله و آن ٤ نقطهٔ ث که عقد تام
است همان حی لاینام که بتمامیة عقود بعقد
خویش ظاهر است منه بدا و الیه یعود پس
هرکاه که عقد تام ث باشد ؛ و جمله عقود بر ث
ختم باشد ٥ هر آینه سنة الله همان عقد نقطهٔ
ث باشد که عقد تام است ولن تجد لسنة الله
تبدیلا زیراکه سواء للسائلین است ؛ و منشی
جمله عقود است . هرکاه که مغیر و مبدل جمله عقود
عقد نفس او باشد . لا مبدل باشد ٥ زیرا
اکر تبدیل بدو اطلاق شود مبدلی دیکر باید
و این محال است زیراکه هرجا مبدلی یافت

شود همان صورة صورت نفس او تواند بود
لا تبدیل لخلق الله ذلک دین القیم پس هر
کاه که نفس او . مدرک ا کردد اول ادراک
نفس او . باشد مر نفس او . را بنفس او . و هر
کاه که مدرک ب کردد ادراک نفس او باشد
مر نفس او را در مرتبهٔ ثانی ال و هر کاه که
نفس او . در مرتبهٔ ثالث که ت است مدرک نفس
خویش کردد ادراک ثالث باشد در مرتبهٔ
ثالث ال ل و هرکاه که خواهد که نفس خود را
در مرتبهٔ اکامل مشاهده کند و کلی خود را بر کلی
خود برای کلی خود عرضه دهد بنقطهٔ ث ظاهر
شود که عبارة است از صورة الله . و نفس
الله . و عرش الله . و سنة الله . و عقد الله .
و خلیفة الله . و خلیل الله . و کلیم الله . و
کلمة الله . و حبیب الله . کما تقول الصفی ا و
الخلیل ب و الکلیم ت و الروح ث و کما
تقرا الصفی ا و الخلیل ل و الکلیم ل و الروح
و الحبیب ٥ هرکاه که جمله صور مذکور یک
نقطهٔ فقط ب باشد با نواع صور مصور کشته
همانا که یک صورة کل باشد که بکلیاة نفس

خویش تکرار کرده باشد کما یسمع نفسه من نفسه
تارة یقول انا الصمغ : وتارة یقول انا الخلیل
: وتارة یقول انا الکلیم • وتارة یقول انا الکلمة
: وتارة یقول انا الحرف : وانا النور • وانا
الحبیب • والرسول • والنبی • وتارة یقول
انا النقطة : وتارة یقول انا الحق ا وتارة
یقول انا الرومی ا والوجی ا والمغربی ا والبغد
ادی ا والواقع ا وتارة یقول انا الحموی ا وا
لسیسی ا والبسطامی ا والجامی ا وتارة یقول
انا النعیمی ا والکرامانی ا والفارسی ا وتارة
یقول انا الکاتب : وتارة یقول انا الصدیق
• وتارة یقول انا الفاروق • وذی النورین
وتارة یقول انا الشافعی ا والحنبلی ا والحنیفی ا
والمالکی ا وتارة یقول انا من اهل الصفوی •
والتقوی • وانا المؤمن • والمهیمن • وانا العز
یز • والجبار • وانا المتکبر • والخالق • وانا الشکور
• والصبور : وتارة یقول انا الریح • وانا الدهر
: دهر بمعنی زمان است وهرگاه که زمان که دهر
است نفس ه او باشد • پس همان قدیم لم یزل
زمان باشد که نفس ه الله است که دهر و زمان

کنایه از وست : زیرا که زمانرا زوال نیست
واگر گویند که هست همان زوال که بر زمان
اطلاق کرده میشود صحیح که همان بتر زمان توا
ند بود پس زوال بر زمان محال باشد : وهرگاه
که زوال بر زمان محال باشد صحیح که قدیم باشد •
پس نفس • الله باشد • زیرا که قدیم نفس • الله
تواند بود لا غیر کما اشار لا تسبوا الدهر فانا
الدهر والله علیم قدیم بدین موجب مؤثر که
سفنة الله نفس • الله لا بنفس • الله مرتبه ا باشد
که یافت تبدیل او محال باشد : ومحال باشد که
محال باشد کل من علیها فان پس سفنة الله که
جمله سفنة عقد نفس او باشد واز و مکرر باشد
بل جمله نفس • الله باشد بنفس • الله برای نفس الله
مکرر و سفنتی باشد که یافت تبدیل نفس او
بنفس او محال باشد : زیرا که تبدیل بسفنة
او صادق نمی شود الا برد و صورت یا به
سبب مدرکی تواند بود که ادراک تبدیل سفنة
او بکند و یا مغیری باید که تغیر سفنة او کند
ا و این هر دو بنسبت با بود او محال است ولا
تشرک به شیأ هرگاه که شیٔ را که اقل ذره

تواند بود با بود او وجود نباشد بهر آیه لا
تبدیل لسنة الله درحق سنة الله صادق و
لایق باشد ولا اشرک بربی احدا هرگاه
که احد که نفس الله است شریک نفس الله نگردد
پس سنة ال ل ه بحیثیتی باشد که اضافه س
ن ت بتزدن ف س او محال باشد واز وجهی
دیگر سنة الله راچنان باید دید که الله که لا
تبدیل است بهر وجهی که رقم نهاده شود لاتبد
یل باشد مثل الله لله اله له چه تکرار همان
یک نفس لایزال است وعنه لا اله الاه وعنه
ال ل ه ل له ال ه ل ه وعنه له له له وعنه
ل ه وعنه لها وعنه اه وعنه ه این جمله
خلعت یک نفس لاتتغیر ولا تتبدل تواند
بود مراد بسنة نفس الله شک نیست که این
ترتیب مذکور است کما ذکر لبیان نفسه
نحن نحکم بالظاهر وهو الله لا اله الا هو له ا
لحکم والیه ترجعون اللهم انی اعوذ بک عن شک
او ریب او سوء الحسبان او تشدید او
همزة او جزم او اعراب او حرف او
نقطة من غیر بیان ا بفضلک وکرمک یا

دیان انک انت المنان بفضل رحمتک یا
ارحم الراحمین اللهم انی اسئلک ان لاتکلنی
الی نفسی طرفة العین ولا اقل من ذلک ولا
اله الا انت اهل التقوی واهل المغفرة
هم فصل احدی وثلثین فی نقط العمو
میة یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن
فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات
بها الله شک نیست که هر حبهٔ خردل وسما و
ارض بجز الله آوردن خطا است : و وجود
بخط خطا نهادن خطا الا ما شاء ربه والله
یحکم ما یرید : واین صورت اشارت با
حصا الله است مع مراتب او لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصیها من احصیها دخل الجنة
هرگاه که صغیره وکبیره در عقد احصا آیند
همان حبهٔ خردل وسما وارض باشد که بدو آمده
باشند و او باشد که برجمله آمده باشد هو
الاول والآخر والظاهر والباطن وایشان
او برجمله چنان تواند بود که هرگاه که الله
بمرتبهٔ رحمن ظاهر گردد صورتی باشد
با نواع سخن وجود وعطا آراسته وهو

رحمة للعالمين زیرا هرگاه که عطا یاء آن
صورة بر عام و خاص شامل گردد همان
رحمة للعالمین باشد الظاهر و آن اشارت
ما ترا فی خلق الرحمن من تفاوت بدین مرتبه
ازین جهة باشد : ه پس هر که صورة معطی
بیند الله دیده باشد بصورة رحمان مصور
و این مرتبه وراء جمله مراتب صوریه است
مر الله را بنسبت با مراتبی دیگر زیرا که بخشش
بر جمله ظهور شامل و مقدم است بل ظهور هر
شیء جود و عطاء نفس آن شیء است در مرتبه
اول یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء ذکورا پس مرتبه رحمان بر جمله مراتب
الا الله عام آمده باشد بل استوی بجمیعه
من مراتب الله الرحمن علی العرش استوی
العرش هو المرتبة الصوریة و استواه
علی جمیع الصور ثابت ولا رطب ولا یابس
الا هو ثابت بوجوده اینما تکونوا یاتیکم
الله پس مقرر چنان است که هرگاه که صورت
بخشش به بخشایش مصور گردد الله لا شر
یک باشد بصورة رحمان مصور کما تر ابعقد

لفـ الا ربع ال ل ه : رح م ن من بعد مر
تبه الرحیم است و معتقد الله که بصورة رحیم
مصور گشته باشد . هرگاه که صورة مهربان
مصور بیند الله دیده باشد بصورة رح
ی م مصور و این مرتبه را هر کجا بیند هر چند
تکرار لا ینحصر باشد اما یک صورة مکرر باشد
که بمراتب تکرار کرده باشد لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا و الراحمون جمع پس یک صورت
مهربان باشد از الله بمراتب واحده
مکرر ولکل وجهة هو مولیها السلام صور
ة باشد مر الله را از عیوب و قیود منزه که
که صورت بلا عیب یا بد الله را بد بصورت
سلام که عبارة است از نفس الله والله
یدعوا الی دار السلام و هو مرتبة معنه المؤمن
دو معنی دارد یکی گرونده و دیگر ایمن کننده
و این دو صورة صورة نفس ال ل ه باشد
مصور بمرتبه مؤمن : هرگاه که احدی ازین
مذکور بصورة یافت نشود آن صورت
صورة الله باشد مصور بمرتبه مؤمن که صورت
نفس ال ل ه است انما المؤمنون الذین اذا

مصور

ذکر الله الآیه المؤمن هو الله العزیز صورتی
باشد مصور بمرتبهٔ که وراء او صورتی دیگر
را بعزة مرتبهٔ ها یی نباشد : پس هرگاه که
صورة چنان ظاهر شود ظهور : : باشد
مصور بصورة نفس خویش در مرتبهٔ عزیز
والله عزیز ذو انتقام والله ما اعرف عزیز
الا من احبه واراه الخالق صورة موجودی
تواند بود که از و نسل و نتایج حاصل آید
حیث ترا ذلک سواء کانت فی الجماد وا
لنباة و الحیوان والانسان وهو الله الخالق
والمصور وله مرتبة مصورة مدمجة مطبوعة
فی ای صورة شاء البارئ وهو صورة الله
التی ظهرة من نفسه بنفسه لرؤیة نفسه هو الله
الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی
هرگاه که خالق که پرورد کار است و یا باری
که آفرید کار است او بالعکس بصور معین
یافته شوند یافته آن صور یا نفس : :
باشد مصور یا ظاهر بمراتب خالق و باری
: : العلیم صورة دانا صورتی : : : باشد
مصور بصورت نفس خویش در مرتبهٔ علیم

واین مرتبه را از صور الهی در مدار انسانی
پیش توان یافت کما قال یوسف بن یعقوب
اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم
دران حال که او انا علیم گفت آن صورت
صورتی : : بود بنفس خویش ناطق و مستمع
واین قول صورت ا : بود در مرتبهٔ السمیع
بکلام نفس خویش مستمع والله سمیع علیم و
هما الله اله واحد القابض صورتی باشد
از صور اا که در تضیق و اهمال ظاهر باشد
و هر صورت که بدین مرتبه یافته شود صورت
: : باشد بصورت نفس خویش مصور در
مرتبهٔ قابض والله یقبض ویبسط والیه
ترجعون این قبض و بسط که صفت است
هرگاه که بموصوفی که صورة است یافته
شود از قابض و باسط که اسمنه صورة مسماء
قابض و باسط یافته شده باشد که صورت
است بنفس خویش مصور در مرتبهٔ قبض
و بسط الخافض والرافع هر صورتی که بر
دارنده باشد یا فرود آرنده باشد آن صورت
در وقتی که با حدی ازین مذکور مصور گردد

اگر بخفض مصور گردد آن صورة صورت
خافض باشد که اشارة هست بصورت ل.
و در رفع نیز بهمین حکم تواند بود لا غیر
السمیع و البصیر و الله قادر السمیع والبصیر
الا فی جمیع صور الحیوانیة و الانسانیة کادا
یة شیا الا و رایة الله فیه ولا اشرک باحدا
هرگاه که جمیع صور مذکور صورة سمیع و
بصیر باشند در جمله صور سمیع و بصیر بجز صورت
نفس :. که سمیع و بصیر هست و مصور و جسم
و مطبوع هست یافت صورتی دیگر محال باشد
و محال باشد که محال باشد والله سمیع بصیر
السمیع هو الله و الله بصیر بالعباد اللطیف
لطیف صورتی باشد نکوکار هر صورة نکو
کار که یافت شود دران وقتی که نکوکاری
کار او باشد آن صورة صورت لطیف باشد
که صورة :. هست والله لطیف بما یشاء و این
صورة را در صوره از مرتبهٔ جمادیه تا مرتبهٔ
انسانیه مشاهده باید کرد کما یقال فی الجواهر
ان الیاقوة و الالماس و اللعل و الفیروز
ج و الزمرد و الدر و المرجان و ما دونهم من

الرخام و الیشم و المرمر و غیر ذلک کلهم لطیف
. فی النباتیة کما یقال الاطبا ان الورد وا
لعبهر و النسرین و الخیری و البنفشج و القیصوم
و النمام و الخزامی و الزعفران و الخطمی و الشقا یق
و غیرهم جملطیف اند در ما یعیاة و ثمارات
و نباتات که بدین صورة مصور کردند در جمله
همین نظر هست فاینما تولوا فثم وجه الله و در
هر صور انسانیه و حیوانیه که ظهور نفس او
بمقتضای این اسم بیاید در جمله وجه لطیف یا
فته شود که صورة نفس مذکور هست و هو
مصور بصورت اللطیف الخبیر هرجا صورت
بیدار یافته شود دران حین که بیداری او را
سزا است آن صورة صورة خبیر باشد
بصنع صورت نفس خویش ظاهر این صورت
از صوره در مرتبهٔ انسانی بیش تواند دید
و این صور مذکور در جمله مراتب صورت
واحد باشد مصور بنفس واحده که :. هست
در مرتبهٔ خبیریة بنفس خویش ظاهر والله لطیف
خبیر الخبیر هو الله الحلیم هرگاه که صورة بتمکین
و تلین و تحمل و تانی در نظر آید آن صورت در

حالی که بجنین حالاة مصور باشد صورت ؛
باشد بمرتبهٔ حلم بصورت حلیم مصور واین
صورت مر ؛ را به ندارة و تقلیل باشد زیرا که
این صورة او را بعد از حصول مراتب علمیه
حاصل تواند بود و الله علیم حلیم الحلیم هو الله
وهو الذی اخذ صورته عن نقص صورته لاغیر
العظیم والله ما اری العظیم الا فی صورة الجبلیة
والاشجار الطوال والبیوة العوالی والبلدة
العظیمة و الرجال العظام وغیر ذلک حیث
ترا بهذه الاوصاف المصورة وکل ذلک
من الشخاص العظیم فهو عظیم بعظمه و جسمه
وشخصه لا اله الا هو رب العرش العظیم
العظیم هو الله و الله العلی العظیم الغفور
صورت ؛ تواند بود بصورة مصور و آن
صورت صورتی باشد که هر چه از احانات
بدو وارد گردد با بذال و انبساط ادا کند و
الله غفور رحیم الغفور هو الله و الله هو الغفور
الشکور صورتی باشد بدوام خویش شاکر
هر گاه که صورت شاکر در نظر آید دران
حال که شکر سزای اوست آن صورت صورت

شکور باشد بنفس خویش که ؛ هست مصور
لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم
الشکور هو الله و الله شکور حلیم الکبیر هر
جا صورت متکبر یافت شود یا خود صورتی
یافت شود در غایت سن وعمر یا خود صورتی
یافت شود که کبریایی برو سزا باشد
همه صور کبیر باشند بعقد نفس خویش مصور
؛ سواء کان فی صور الجمادیة و النباتیة و
الحیوانیة و الانسانیة ؛ و مرتبهٔ صورت
عظیم از وجه تصویر بدون ازین مرتبه است
و از وجه تلطف افضل ازین مرتبه کما اشار
العظمة ازاری والکبریاء ردائی الکبیر
هو صورت من صور ؛ وهو مصور بنفسه
الکبیر کما تشیر رجل کبیر و الاحجار الکبیرة و
غیرهما حیث یتعلق والله العلی الکبیر
الحفیظ این صورت ظاهرا خاص بمرتبهٔ
انسانیه وحیوانیه تواند بود زیرا که در جماد
و نباة قوة حافظه از وجه فاعلیه غریب
تواند بود و این صورة را بنوعی نظر باید
کرد که هر صورتی که حفظ نقطه یا حرف یا

کلمه یا کلام یا اکثر یا اقل یافت شود دران
حال آن صورت صورة حفیظ باشد از نفس
خویش بنفس خویش مصور الحفیظ هو الله
والله حفیظ علیم الحافظ والحفیظ والحفاظ و
الحفظة واحد والله واحد فافهم وتفکر ولا
تکن من الخاینین المقیت هرگاه که صورت
قوة دهنده و توانا یافت شود صورة مقیة
مصور گردد و ظهور این صورة غالبا بقهر و
غضب و عجب و صلابت بیش باشد وکان الله
علی کل شیء مقیتا المقیت هو الله قد تصور
بصورته المقیة الحسیب هرگاه که صورة شخص
یافت شود که آن صورت مرتبهٔ حساب آحاد
گرفته باشد یا خود مرتبهٔ عشراة و مآة و الوف
و الوف الوف دارد دران حال آن صورت
صورة حسیب تواند بود بصورة نفس مصور
و یافت این صورة در مرتبهٔ انسانیه تواند
بود و این صورة صورة اجل و اعظم است
زیرا که اقامة در مرتبهٔ واحدیة یافته است
والله بکل شیء حسیب الحسیب والحاسب وا
حد الحسیب هو صورة الواحد و صورة الوا

حد لا یکون الا صورت من الذین قد خلت
من قبله السنن السنن هو المحاسبة با
لتفصیل و التمیز الجلیل هو الله الاجلة و الجلة
و الاجلاء جمیع الجلیل و آن مرتبه از الله صور
باشد که هر که مادون او باشد بمرتبهٔ طفولیة خود
را از و خایف و منهزم داند و این صورت
را در جمع مراتب اربعه بمقصوریة و دنیة نظر
نتوان کرد زیرا که مرتبهٔ لسان هر یک ازین
صور مخبر مرتبهٔ خویش اند الغالب بغا
لبیته و المغلوب بمغلوبیته سواء کان حا
لیا او قالیا او استعدادیا در جمله السنه
هر یک مخبر مرتبهٔ خویش اند فهو صورت
نفس من اظهر وجوده من وجوده لا اله الا
هو فاتخذه وکیلا الوکیل هو الحی القیوم
الجمیل من تجمل بجماله ان الله جمیل یحب الجمال
والله ما اقنع الجمیل الا فی صورة تهیاءة با
کتاب المحاسن مع عیون الحوراء وحوا
جب الزهراء و طرر المطراء و عوارض الحمراء
و ذقن المدلاة شامخ الانف رشیق القد
اسیل الخد ملیح العقد سمین الجید لا مرطوب

البدن بكره ولا ميبوس يقبح لا طويل مدّه
ولا قصير حده كما اشار بنفسه في احسن صورة
شاب امرد قطط واين صورة را در مراتب
اربعه توان يافت كما تقول موضع حسن او
خشبة حسنة او حيوان حسن او كسوة
حسنة قدوة كما يقول قد كان لكم اسوة حسنة
اما صورة الكل واجمل صورت اول تواند بود
لاغير وصوركم فاحسن صوركم هركاه كه مصور
صورة الله باشد بي شك وشرك آن صورت
صورة مصور باشد كه الله ست ؛ الصنع للصا
نع والصانع لا يتصور الا بصورت صنعه
وصنعه صورته وصورته نفسه ونفسه هو وهو
صورت مركبة مجسمة مدمجة ولا تشرك به
شيا والشي صورت والصورة هوه الكريم
هركه صورة نكو كار ديد كريم مصور يافت
بنفس صورة خويش مصور ؛ وهركه
كريم مصور يافت ؛ يافت بشكل نفس
خويش ظاهر ومصور الكريم هو الله والله
على كريم العلي هو الكريم والكريم هو الله والله
علي بنفسه الرقيب عندنا هو البواب وهو

يراقب الابواب برقبته فافهم ولا تكن
من الكافرين المجيب هركه اجابت كننده ها
جاة ودعواة يابد صورة مجيب داند وهركه
صورة مجيب داند الله يابد مصور بعقد
صورة خويش بحيثيتي كه مجيب شركاني
صورة نفس او نباشد اجيب الدعوة ا
لداع الاية المجيب هو الواجب والواجب
هو الله والله هو المجيب الواسع صورت
واسع صورة پر عطا ودانا باشد هركه
صورت جنين يافت واسع يافت وهركه
واسع مصور يافت الله يافت بصورت
نفس خويش مصور والله واسع عليم الوا
سع هو ؛ وهو صورة واسعة مشكلة مدمجة
ليس كمثله شي وهو فرد لا شريك له الحكيم
والله ما اعرف الحكيم الا من اراه مصورا مشخصا
متشكلا مشهورا بالحكمة والطب ومعرفة
الابدان والطبايع والنبض والامراض وا
لعلل والمزاج والمواد والادويت والمعا
جين والاشربت والاغذية وغير ذلك فهو
من تحكم في صور الموجوداة بالخوايص وا

لطبایع و الامزجة والله علیم حکیم هر که صور
تی دید بدین انواع و مراتب مهیا صورت
حکیم دیده باشد و اگر احدی ازین انواع
بصورتی یافت شود دران حال آن صورت
معلوم صورة حکیم باشد شخص مطلق خویش
مصور لا شریک له له الملک و له الحمد و هو
بکل شیء حکیم الحکیم هو الله و الله واحد لا شریک
له الودود بمعنی محب است هر که صورت محب
یافت صورة ودود یافت و هر که صورة ودود
یافت الله یافت بصورة نقش خویش مصور
و هو الغفور الودود ذو العرش المجید الله
ولی الذین آمنوا المجید مجید صورتی باشد
به بزرگواری سزا هر که صورة بزرگوار
دید مجید دید با نواع امجاد مرتب حتی که اگر
لسان مرتبهٔ او او را گوید که تو بزرگواری یا
تو مجیدی دران حین که آن شخص معلوم مسماء
آن اسم گردد آن مسماء مصور صورة مجید باشد
بشرطی که اگر حجب شرکانی حایل گردد آن
حجب شرکانی را نقش صورة مجید نیابند ان
الشرک لظلم عظیم الشرک ... و هو هو

لا اله الا الله الباعث من باعث نمی بینم
الا صورة شخصی که صورة معینی را از چیز
خویش نقل مکان فرماید و بر جای دیگر فرستد
و یا خود امری از امور و فعلی از افعال و
قولی از اقوال برانگیزد پس صورة باعث
همین صور مذکور باشد و لا اشرک بربی
احدا الباعث هو الله و بعث الله النبیین
مبشرین الشهید هو الله الشهداء و الا
شهاد و الشهود و الشاهدون واحد و الوا
حد هو الشهید و هو من شهد بشیء علی الاطلا
ق فمن عرف شاهدا عرف الحق و من عرف الحق
فقد عرف الله بصورة الشهید فهو من نطق
بالشیء واله واله واله و قل الله شهید
الشهید من شهد و یقول اشهد الوکیل
صورة وکیل صورتی باشد که کار تا بدو واگذا
شته شود تا هر که صورة چنان یابد وکیل
بیند الوکیل واحد و هو من وکل نفسه بالوکا
لة واحد و هما ۰ و هو بکل شیء وکیل هر که بکل شیء
وکیل باشد وکیل باشد و کل شیء ⁝ صورة منفرد
فقط باشد بصورة جهات ستة مصور اگر چه اقل

از ذره باشد زیراکه کلیة شی جز آن جهات
ستة نشاید که باشد تا مقرر کرددکه نفی
وکیل نفی تواند بود که سزاء علم کل شی باشد
لاغیر المتین هرکه صورة توانا بیند متین یابد
و این نظر از ناظر بکل شی تواند بود زیراکه
ذره از ذرات قابل بحرکة نفی خویش توا
ند بود و آن حرکة بقدر او مر نفی او را بنفس
او از برای نفی او شاید که باشد پس بدین
عقد مذکور جمله صور اشیا را صورت متین
باید دید ما رایة شیأ الا و رایة الله فیه
المتین صورة و صورة المتین صورت الحمید
والله ما اعرف الحمید الا من صور بصورة ابن
فارض المصری و الشیخ البسطامی و صورت
القنوی و شیخ البغدادی و الهمدانی وهم
لهم جند محضرون الحمید و الحامد واحد سواء
کان فی صورة الملک و القدوس و المهیمن
و الجبار و المتکبر کل ذلک لایتصور الا فی
صورة واحدة و الواحد هو الله وهو الواحد
القهار المحصی و المبدی هرکه بصورة احصا مصور
کردد خود را صورة محصی داند و هرکه باغاز

باید

امور مشخص شود مبدی شود لا شریک بالله
آن مقام احصا اشارة بمقام محوده شاید
که باشد و این مقام نیز بمراتب و مقاماة مرتب
زیراکه هرکه احد احصا کند در آن حال که
احصاء احد کند محصی باشد مصور بصورة احد
و احاد و عشراة و ماة و الوف و غیرهم تعیین
نظر رعایت باید کرد تا وجه منظور مصور
کردد فاینما تولوا فثم وجه الله و کما بدءکم یعود
المعید بمعنی دیکرباره آفرید نست هرکه بامر واحد
فاعل کردد و باز بدان فعل واحد عود کند
تا بمفعول واحد فاعل مکرر کردد آن صورة
صورة معید شاید که باشد اما بصورة واحد
تکرار کرده سواء ترییها بصورة المصور و ا
لمقتدر و الخالق و البارئ و الفتاح و ا
لوهاب و القوی و الوحی و الحی و القیوم و ا
لواجد اما نه ازانکه این صورة ثانی مکرر همان
صورة اول توان کفت لایتجلی فی صورت
مرتین الممیت صورة مختصة بقتل المقتولین
مع علمه و معرفة بحقایق صور المقتولین سواء
ترییه بصور الجمادیة و النباتیة و الحیوانیة

والانسانية المميت هو الواحد والواحد
هو القاهر والقاهر هو الله والله هو الحي وا
لمميت والاحد والصمد لاغير الواجد صورة
تی باشد که بقدر همت خویش بغنا وبعطا
سزا باشد وبدان مرتبه که قدرة بخشش
اوست به بخشاید وامتناع وانقباض ازو
محال باشد كالعلی بن ابی طالب وخلیل ا
لمقدسی وحاتم الطائی واقل صورة این
مراتب را باقل ذره توان نسبت کرد زیراکه
در حین جود آن اقل ذره مذکور دران
صورة صورة واجد شاید که باشد لاغیر
كما اشار نفسه السخی بما ملک الواجد هو الله
والمعطی هو الواجد ومن هم المصورون
بصورة الواجد وهو صورة :. فافهم الماجد
والله ما اعرف نفس الماجد الا بصورة من
تجلل وتجمل وتشرف وتکبر بجلالته وعظمته و
کبریائه فهو صورة من اشرف علی من دونه
فی المراتب والمنازل وهو صورة من تعرفه
وتراه وهو الغفور الودود ذو العرش ا
لمجید الواجد واحد لاغیر وهو من ذکر نفسه

فی جمیع مراتبه ویحمد بنفسه کما مد نفسه ان الله اله
واحد کل یوم هو فی شان وهو المعز والمذل
والحکم والعدل وکلهم هو وهو کلهم وهو واحد
مکرر علی جمیع مراتب نفسه ⁝ الواحد الاحد هو
الواحد والواحد فهو :. هو الله والله هو ا
لواحد والاحد القادر در اقصی مراتب
صورتی باشد که در احاطه مقدوراة ورای
آن صورة صورتی دیگر نباشد مثل محمد رسول
الله الباطن وامیر تیمور الکرکان واسکندر
ذو القرنین الظاهر وعلی بن ابی طالب
وهو اسد الله الغالب الوسط ودر
اقل مرتبه صورتی باشد بتغیر اقل شی مالک
والله قدیر علی ما یشاء والله غفور رحیم
والمقتدر والمقدم والموخر بقدرة نفسه الظاهر
هو الآخر وهما صورة :. التی لا حجاب له ولا
دین لها لانها صور نفسه واین مرتبه را
بصور جمادیه ونباتیه وحیوانیه وانسانیه
وسفلیه وعلویه بما ترا وما تنظر باید نظر کرد :
زیراکه جمله صورة ظاهر بیش نیست واین مرتبه
از غایة سرعة سیر واحدهست در اعداد

نهو.

الله نور السموات والارض الظاهر هو الآخر
والاخر هو الله والدين . الم تر الى ربک کیف
مد الظل الباطن هو الاول وهو صورت
مخفية عن عين نفسها كانک ترید شخصا غا
يبا عن العيون والله اعرف الباطن غير
هذا سواء کان يطلقونه بصورة الخيالية
والمثالية والحسية او تريد جوّ البيت وما فيه
او بطون کل شئ قد اختفى عن نظرک او صورت
لا تطلع عن كنه حدها كل ذلک باطن وهو صورت
ل . الباطن حق والحق هو الله وهو يحيي الموتى
ويحشرهم يوم القيامة فردا لا تشرک بالله
الوالی من يقال له الوالی وهو صورة قد
اشرف على الناس مع رعايت الحكم والعد
ل والقسط وغيرهم مما يستحقوا عنه وهو
الوالی بولاية المعلوم وهو صورة الله الذی
لا شریک له له الملک وله الحمد هو حسیب
جلیل البر والمتعالی هما الوالی والوالی هو
الله وهو الملک القدوس العزيز الحكيم
ولا تكن من الخاسرين المنتقم والعفو والرؤ
ف ومالک الملک ذی الجلال والاکرام کلهم

اشارة

اشارة بصورة الوالی والغنی هو وهو قدير
بمایشاء المقسط هرکه صاحب وزن عدل یافت
صورة مقسط دید خواه باقل ذره باشد وخواه
بکل وکلیات باشد الوزان واحد والواحد فرد
والفرد هو الوتر والوتر وزان والوزان
هو المقسط والمقسط صورة . والوزن يو
میئذ الحق والحق صورت المقسط والمقسط
من عدل وزنه فهو صورت مشخصة لا غیر ان
الشرک لظلم عظیم الجامع هرکه از حرف تا
نقط واز کلمه تا کلام دو صورت معین را بهم
فراهم آورد بصورت جامع مصور شد
بدین دلیل این مرتبه خاصهٔ مراتب انسانی
باشد از صوره و در مراتب حیوانی هرچند
نظر رو دا ... زیرا که اشارت
بناس آمد ربنا انک جامع الناس لیوم
لا ریب الجامع هو الرب والرب هو صورت
: المغنی انکه مسئول از و بی نیاز گردد یعنی
بنوعی شد حوایج از و حاصل آید که الحه
از و التماس کرده شود اسعاف مغنی
بشرطی باشد که ملتمس از اسعاف او بغنی

خویش مغنی کردد واین مرتبه درا قصی وادنی
همین یک حکم فقط شاید که دارد زیرا که صورت
مغنی از اکثر صور اجل واکمل نتواند بود
واین صورت را در جمله مراتب اربعه نظر مر
عی باید داشت حتی که در فقه حنابله بصورت
کتب ابن قدامه ظاهر یافتم وهی اثناعشر
جلد الکتاب نور والنور حق والحق هو المغنی
والمغنی صورة ل. الغنی والمغنی واحد و
المغنون عنهما وهم واحد والاغنی عن العا
لمین والعالمین جمع والجمع والجامع والمجموع
والجمع واحد کا شخص فی ااااح م د.م
ح م و د وکلهم المعطی والله کا اعرف المعطی
الا فی صورة من اعطا شیا ولوکان باقل
ذرة الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک المعطی هو المحسن
والمحسن هو المحسن والمحسن هو الله المنعم من
انعم علی من دونه مرتبة ولوکان بنواتت
من نواة نعمایه فهو من یتنعم ویتجلل بشرافة
مرتبة وکمال عطایایه فهو شخص مصور مجسم
ومدمم مطبوع لا غیر الا هو وهو الله الذی

لا اله الا هو الرب العرش الکریم وهو من
نطق بنقطة ض. المانع هرکه مانع وید ::
مانع یا فتت لا غیر فافهم ولا تکن من المحجوبین
المانع والضار واحد والواحد واحد حیث
ترا وتقنع وتنظر وهو الله ه لا اله الا هو
وهو انت وانت انا وانا هی وهی. متی ترانی
تراک ومتی تراک تراها وهی :. النافع
فهو کل نبت واشجار واحجار وانهار واز
هار واثمار وهو المایعیاة والاشربة وا
لاغذیة والعیون والفواکه والبقول وا
لخضروات والکواکب والغمایم والامطار
والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر
والدواب والادویة والتداوی والبیوت
والطرق والمکیال والموازین والمعدد
والاموال والاولاد والازواج وکل شخص
وصورت وشکل وخط وکتابة وکلام وکلمة
وحرف ونقطة ینتفع منه المنتفعون فهو
نافع سواء کان الراح والمدام والشمول
والقهوة والعقار ویلازم بهم من المزا
میر وضیق الوسط والجلجل والدف وا

لعیدان و الشطرنج و الانصاب و الازلام
و الاصوات و الغنی و المغنی و المطرب و الحور او
و الغلمان و کل ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
• و کل مرض و علة و جرح و کیّ و حیلة و غیر ذلک
ینتفع منه المنتفع و کل منتفع ینتفع بمن کان
دونه مرتبة الی من لا شئ من دونه و لا انتفاع
عنه و هذا محال لان لا یمکن ان یکون شیأ لا
انتفاع له الا قلیل من نفعه لنفسه کلهم نافع و
عکسه مع تشخیصهم بصورة مدمجة ح او مرکبة
ت ن او مفردة م ج او مشبهة خ او مشکلة
او ساکنة د او متحرکة ب او جاریة ع و غیرهم
همایج بنظر ظاهر ک عینا بعین صورت بصورت
شخصا بشخص مشبه مروح مجسم و مشخص
مرتب منظور محبوب مقصود مطلوب
موصول معشوق معلوم مرسوم محمود مذ
کور واضح لایح لا شریک له کلهم نافع • او
ضاد : النافع کلهم و کلهم صورتهم و صورتهم
: لا اله الا الله بعدد قطرة الامطار لا اله
الا الله بعدد ورق الاشجار لا اله الا الله
بعدد نجوم السماء لا اله الا الله بعدد انفاس

متنفسون و الشخاص المشخصون و صور
المصورون و طبایع المطبوعون لا غیر الا
هو و لا هو الا هی و لا هی الا ⁖ و هو من یطلب
بصورته و یعطی بصورة • صورة نفعه و نفعه
صورة حسنة صورة حسنة محمود و صورة
محمودة • روحه لسان و علمه عین و عقله اذن
و قلبه وجه و باطنه کل موضع الیه بازاره
و ردایه و ظاهره کل موضع تنظر به بعین ظا
هرک فهو نافع بحسنه و جماله و نطقه • و فصاحة
و میله و شمایله فهو نامنّ لا منّ طالع لامع
نخده مفرط لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر
و بباید دید که هر صورة نافع بمرتبهٔ ما دون
نفس خویش نافع شاید که باشد تا همان
مرتبهٔ ما دون نفس نافع بما دون نفس خویش
نیز نافع باشد الی ما لا دون مرتبة نفعه مر
تبة و آن آخر مرتبه اقل مرتبهٔ نفس نافع نوا
نه بود و آن جز نقط نتواند بود و آن نقط
بجز آن نقطهٔ مذکورهٔ محموده نشاید که باشد
که جمع مراتب مذکور مصور را صورة نفس
واحد فقط اوست لا اله الا هو فاتخذه وکیلا

مثل آدم و شیث و نوح و ابراهیم و موسی
و سلیمان و یحیی و زکریا و یونس و لوط و
هارون و اسمعیل و اسحق و یعقوب و
الاسباط و داود و الیسع و شعیب و هود
و لقمان و مریم و عیسی و محمد و امیر که آخر نقطه
است و مصور است بجمله صور که آن جمله صور مراتب
نفس او تواند بود با شخاص مصوره مصور
و فوق کل ذی علم علیم و عکسه صار الفوق
هو ب و تحت هی. و هو ص و هی. الهادی
اگر صورتی از صورة هدایة یا بد فی الجمله
هر هدایة که او را بنهایة ادا کرده شود آن
صورة را صورة هادی باید دید و المهدی
من ارسل الیک الهدایة و من هدیته بنفسک
بنفسه فهو الهادی و لا تشرک بمن یهدیک
و لو با قل ذرة فهو هو و هو ل. انه من ذکر
نفسه بنفسه البدیع انکه فعلها نفس او
بمراتب نفوس ناظره غریب و عجیب بنماید
و این مرتبه بنفوس او با قلی صورت واقع
تواند آمد زیرا که اشرف مرتبه مر نفس
را با ولیة نفس بدیع شاید که باشد زیرا

هرکاه که بدیع صورة بنماید. اقرار بناظران
لازم آید تا گویند که بدیع مصور گشت اگر
این شرط از مراتب نفوس بنفس بدیع که
مشروط است بظهور اول :: واقع نباشد
انکه منظور مصور است صورت بدیع نتواند
بود و هو نقطه اولیة لان الناظرون یقرون
بعدم رویة قبل ظهور ذلک الوقت الذی
یرونه و هو نفس. ل: الغریب الباقی هو
المتکلم و المتکلم هو النفس. و النفس هی الصورت
و الصورت هی الباقی هر جا صورتی یافت شود که
بعد از ظهور او را کطرفة العین او کلمح البصر باقی
یابند ان صورت صورة باقی باشد ببقاء نفس
خویش قایم و دایم یعنی بقدر بقاء نفس خویش
باقی باشد لا غیر. پس مرتبه ظاهر صورة باقی
باشد مع اول و آخر و ازل و ابد از وجهی ::
و از وجهی مع عدم اول و آخر. بعد از اعلام
وجه اول وجه ثانی چنان تواند بود که هر صورتی که
از صور مذکور در تشخص آید مصطلح بعضی قدیم است
که آن صورة صورت آب و خاک است و ان
آب و خاک بدان وجه که گفته اند که در ری

بودبيضا كه از نظر باقى آب گشت واز ان آب
عالم كه خاك ست پديد آمد وچون ظهورات از ايشان
ظاهر گشت القصه پس هرگاه كه قبل از عالم آب
وخاك بوده باشد آن آب وخاك صورة قديم
باقى باشند ⁝ واگر نظر دود كه هرگاه كه آن دربيضا
از عدم در وجود آمده ست ازل بد وصادق
ميشود ابلى ميشود اما در متكلم كن كه ماده آن
درست . بدين وجه كه وجه ثانى ست ازل صادق
نميشود زيرا هرگاه كه از وجود كن كه نفس
متكلم ست وجود دره بيضا مصور گشته باشد
آن دربيضا كه نفس كن ست نفس متكلم باشد كه صورت
ما وطين كنايه از وست پس بدين قول مذكور
كه وجه ثانى ست ازل بصورت صادق نباشد
وهرگاه كه صورة چنانكه مصطلح ست كه مى ميرد
ومتلاشى ميشود غايت اضمحلال او آن باشد
كه هرچه آبست آب گردد وهرچه خاك ست خا
ك گردد پس اين صورة مع انتشار اجزا
با اصل خويش باقى باشد ونتشكم فى ما لا تعلمون
پس بصورت مذكور ابد نيز صادق نباشد
پس هر دو دليل بمدلول مطلق مفرد باقى

كه صورة

كه صورة ست صادق باشد بوجه اول مع اول
وآخر باقى باشد . وبوجه ثانى مع انقطاع اول
وآخر باقى ⁝ واين هر دو صورة بحضور معلوم
باقى ⁝ انه عليم قديم القديم هو الباقى والباقى
هو صورة والصورة هو . ل . والاول لا
اول له والآخر لا آخر لها الوارث والله ما اعرف
الوارث الا من يعرفون الناس وهو من
يحيى بعد الميتة ويرث عنه ما ترك سواء ورث
العلم والآية والعمر والاموال وكل شىء تتصور
ولا تصاعر خدك للناس . ولا تشرك بالله
الوارث واحد والواحد هو الله والله هو ا
لواحد الواحدون والوارثون تكرار عنهما
وبهما هو وهو . ل . الرشيد من يرشد نفسه
بمراتب نفوسه ويرقب نفسه فى جميع المرا
تب المكررة المصورة سواء كانوا هم المدبرون
عنه او منقلبون به وهم لهم جند محضرون الرشيد
هو المرشد والمرشد هو الله وهو اشارت
الى صورة المقدسى والدمشقى والمصرى وا
لرومى والبغدادى والفارسى والجامى والهمدا نى
والكرمانى كلهم مكرر عن الرشيد وهو : . هل اتى

علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا
هرگاه قبل از انکه هیچ شئ مذکور نبود دهری
بر انسان آمده باشد پس که باشد که انسان
نبوده باشد و دهر هم فافهم و تامل ولا تکن من
الذین کفروا بنفوسهم المبین فهی من تتبین
لک اللیل و النهار رفاع فیها ولا تشرک بها وهی
هو وهو انه هو یبدی و یعید الشرک ظلم و
الظلم هو الشرک الصبور صورتی باشد که بجمله
تهیجاة نفس خویش اطلاع دارد و ازان ا
طلاع استعجال بامور او محال باشد هرگاه که
صورة جنین یافت شود آن یافت یافت
صبور مصور باشد بصورة نفس خویش ظاهر
وهو صورة :: التی لا صورة لشئ الا قد صور
بصورته وهو ل : وآن صورة به ۳ مرتبه مرتبت
تواند بود ا صورة :: ۲ صورة :: ۳ صورت
• الاول الظاهر و الثانی الباطن و الثالث
الوسط الاول کاتب و الثانی احمد و الثالث
وهو نفس الکرار یا ایها الذین امنوا اصبروا وصا
بروا ورابطوا الآیه بعد از اعلام انکه دیده شد
که نقاط اربعه تکرار نقطهٔ مفردهٔ منظورهٔ

معلوم است باید دید که مراتب ۱۲ :۱۰: ۱ ل ۰ ۱ :۳۸۰
ل۳ ل ۰ ۷ ۲ ۱۰ :۱۰ : جمله از نقاط اربعه مکرر اند
• و او بصورة نفس خویش در جمله تکرارات ظاهر
و آن جمله تکرارات بصورة نفس :: مصور و آن
اعتبارات اسمائیه که گفته اند مر نفس • : را مراتب
مصوره نحن نحکم بالظاهر اما در مرتبهٔ ۹ فیه م ل
و آن اعتبارات صفات مر نفس ه را صورتی بیش
نیست : اما در مرتبهٔ کلمهٔ مصورهٔ مرکبه م ع و
آن اعتبارات افعال که گرفته اند مر نفس • را
صورتی بیش نیست • اما در مرتبهٔ کلامیه ع م
لا غیر پس این ۴ مرتبهٔ مصوره اشارة آن
۴ نقطهٔ مصورهٔ مجسمهٔ مکررهٔ نفسیه باشند
بعقد نفس خویش بمراتب مصورات مکرر
و آن تکرار • مر نفس • را بنفس • واجب : و آن
وجوب نفس • بصورة نفس • مصور :: زیرا که
واجب یا ۹ ف تواند بود یا نقطه و این هردو
مراتب صورت نفس ه کما ترا الله پس محکمهٔ
نقاط اربعه که اول و اخر و ظاهر و
باطن است جمله ظاهر باشد بعقد صورة
خویش مصور لا غیر کما ترا فی التراب • و

الماء والهواء والنار وكما تبصر في الجماد
والنباة والحيوان والانسان وكما تنظر
في الالف والواو والنون والياء وكما
تقشع في اربعة ملك واربعة نبي واربعة
اصحاب واربعة امام واربعة اركان من
المرسوماة العامية وحروف الاربعة النقطية
ال ل ه ونقاط الاربعة الصورية :: جمله
تكرار صورة النقش مصورهٔ مفردهٔ مجسمهٔ
مدممهٔ مطبوعهٔ محسنهٔ مخططهٔ ه تواند بود
لاغير سبس اسما وصفات وباطن ومعنی
انجا كه نقش ظاهرست همان نقش ظاهر تواند
بود مصور ومشكل ومشخص بعضه صورت
ظاهر ظاهر لاغير وان صورة ظاهر صورت
لا اله الا ه وهو نقش الكرار ومرتبة الغالب
ومنشئ النقطتين وموجد الحرفين اب و
هو الواحد القهار اللهم لا تكلني الى نفسي الا
بنفسك القديم التي لا شريك لها ولا نظير له
انك انت الحكيم م فتح اثنين وثلثين
في نقطة الخاتميه من يطع الرسول فقد اطاع
الله ل : ومن رآني فقد رأى الحق :: هذا

يد الله فوق ايديهم :: من اكرمني فقد اكرم
الله ومن صافحني فقد صافح الله :: ومن
احبني فقد احب الله :: وانك لعلى خلق
عظيم ل در جمله ادلهٔ مذكور مقرر آنست كه
هرچه نقش محمدست نقش احمدست وهرچه نقش
احمدست نقش احدست كه حق است قد جاء
كم من الله نور وكتاب مبين پس آن عالم
حروف مقطعه كه اشارة نقش احدست
نقش احمد بخشد كه حق كنايه از وست وصورت
خود اوست ان ربي على صراط مستقيم
فافهم انك لمن المرسلين على صراط مستقيم
هر گاه كه نور وشكور ومؤمن ومحمود وعظيم
ورؤف وكله وسميع وبصير وحليم وبشير ونذير
وهادی وعليم وسلام ورحيم ومهيمن و
متكلم وحی وكريم ورقيب وودود وشهيد
وحق ووكيل وحميد وظاهر وباطن وبرّ و
تواب وغني ومعطي ونافع وصبور و ط و
ه وی وس ون و ص جمله نقش احمد بخشد انجه
نقش كل وكليات نقش احمد بخشد لولاك
لما خلقت الافلاك هر كه والسلطه نشی گردد

صورة آن شئ از ان واسطه مصور گردد مثل
قلم که واسطهٔ کتابت است از کاتب از ان
جهت جمله صور خطوط و سطور و نقوش
از صورة قلم مصور میگردد که واسطهٔ کل
نقوش است لولاک لما خلقت الافلاک
هرگاه که صور افلاک از صورة احمد مصور گشته
باشند مقرر که صور اراضی که از افلاک مصور
است صور احمدیه باشند وجعلنا من الماء کل
شئ حی و انزلنا من السماء ماء ح وفی السماء
رزقکم و ما توعدون د . پس جمله صور عوالم
از آسمان باشد حتی جماد نیز از آسمان مصور
گردد زیرا که کل شئ گفته است و در خبر چنان
است که اگر نظر کواکب مثل شنو ا یمانی
بعقیق و لعل و جواهر و یواقیت و فیروز
ج و مرجان و غیرهم من الملتقفاة واقع نگردد
از یشان صور معلوم محدود مصور و محدود
نگردد پس مقرر که جمله صور فلکی باشند که با نواع
مراتب مصور گشته باشند و انکه گفته اند طبقات
سموات بعضی از لعل است و بعضی از فیروزج
و بعضی از زمرد و بعضی از یواقیت از ین

جهة است که اگر بالقوه بصور سماوی مصور
نبودندی بصور کونی جمادی بفعل مصور نگشتندی
وفی السماء رزقکم و ما توعدون پس جمله اراضی
صور فلکی باشند و جمله صور فلکی از صورت احمد
مصور :. پس جمله صور سماوی دارضی بکلی یک
صورة فقط احمد باشد بجمیع مراتب مکرر و مصور
و آن صورة بلا تاویل و لا تغیر و لا تمثیل
صورة حق واحد که نور است قد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین من رانی فقد رای الحق
م قل لمن الارض و من فیها و :. و انکه اهل
غیوب میگویند که نور عرش و کرسی و نور
سموات و کواکب بل نور کل عوالم مکنوره از
نور احمد است همین حکم است : و مقرر است که
نور ج :. نتواند بود و شاید که باشد الله
نور السموات والارض و انکه گفته اند که هر
فلکی را از افلاک ماده هیولانی پیدا کرده است
و آن مادهٔ هیولانی عبارة از عقل قابل است
و هر صورتی بعقلی ظاهر گشته است تا انجا
که عقل فعلی لیست که انوار عالم عنصریه کونیه
است از ارض و ارضیین و آن صورة عقل

را احمد صورة نفس خود قید کرده است اول
ما خلق الله العقل پس صور عقول از صورت
احمد مکرر باشد که عقل کل است و بعد از ان
دیگر عالم عالمی ارواح است و هرچه ذو حیاة
است ذو روح است فانظر و تامل حیث ترا
صور الحیوانیة و چنان باید نظر کرد که هرچه صور
است آن صورة صورت روح تواند بود زیرا
که هرچه در صورة آید یا نافع تواند بود مثل
لعل و یاقوة و غیرهم و یا ضار تواند بود
مثل عقرب و دیدان و حیاة پس جمله صور
صور روحیه باشند و آن روح کل وکلی را
نفس احمد خبر میدهد که روح من است پس
جمله مراتب ارواح از روح او مکرر باشند
اول ما خلق الله روحی و دیگر عالم نور است
و نظر چنان باید کرد که هرچه ظاهر است نور است
و آن نور را نفس احمد چنان خبر میدهد که
نفس من است پس جمله انوار مصوره و ارواح
مروحه و عقول معقوله صور مکررهٔ منورهٔ
احمدیه باشند : و آن جمله عوالم مذکور نور باشند
: و آن نور ظاهر باشد : و نفس احمد آن

نور باشد که ظاهر است اول ما خلق الله نوری
پس جمله ارواح و عقول و نفوس و نقوش
و خط و صورت و کتابت یک نور واحد باشد
که نفس احمد است و آن نفس احمد ظاهر باشد
که : نقشیه است ه پس نقاط نقشیه و حروف
مصوره و خطوط ممدوده جمله تکرار یک نفس
احمد باشد که ظاهر است : وهو الله اله واحد
لا تتخذوا الهین اثنین .. ولا تشرکوا به شیأ
: من یطع الرسول فقد اطاع الله : تا
معلوم گردد که نفس و صورة و شکل و جسم و
شخص و مثل جمله صورة واحد فقط است : اما
بمراتب معلوم مکرر وهو الله الاحد واحد و انکه
فرمود من رانی فقد رانی ان الشیطان لا
یتمثل بی از ین جهة فرمود تا نظر کرده آید که هر
گاه که مرتبهٔ شیطنة را که مرتبهٔ ابعد البعدست
و مرتبهٔ اطراد و ارداد و العان است نزد
نفس او نفس صوری که عالم اجسام است او را
نباشد و مثالی که صور خیالیه است نباشد بطریق
اکد و اولی که هیچ صورة را انجا که صورت
اوی اوست صورة عینی و مثالی نباشد :

ار

واین از غایت ظهور و فرط حضور باشد :
پس شیطنة را مرتبهٔ مصوره جه بصورت
رحمان باشد وی بصورة احمد نباشد واکر باشد
تکرار صورة او باشد بمرتبهٔ ابعد لاغیر لایجوز
ان یتصور شیء غیر صورته ولا صورة لشیء
الا صورة نفسه وکل شیء ثابت فی وجهه وهو
رحمة للعالمین وکل شیء هالک الا وجهه وهو
الواحد القهار و از ین جهة است که شیطان
را هالک کفته اند زیرا که هر کاه که صورة نفس
او در صورة نفس احمد هالک باشد که هالک باشد
پس نفس که نفس : است نفس احمد باشد
نفسک نفسی ومن صافحنی فقد صافح الله
لا تتخذوا الهین اثنین انما هو انت وانت
انا وانا : پس آن صور مقطعه که ١٢٤ صورت
اند اشارة نفس احمد باشند بصورة نفس
احمد مثال : بل صورت نفس احمد باشند
بصورة احمد مصور : وان اشارة نفس احمدیه
بر نفس احمد مر نفس احمد را از نفس احمد باشد
برای نفس احمد لاغیر و هو الحق المبین کما
تحصا باشارا تها الم ص ر کهیعص

پس

پس طح س ق ن واین ١٢٤ حروف
مقطعه بلا تکرار بجز مراتب نفس احمد نتواند
بود : زیرا که جمله صور احمدیه اند بنفس احمد
متشکل ولقد آتیناک سبعا من المثانی الآیة
زیرا که اول طه است که نفس احمد است و آن
در مرتبهٔ اعداد و مهندسه ١٤ نقطه است
که باستوار اعداد و مراتب ان ١٢٤ حروف
مقطعه است بل صور مقطعه از صورة طه
تکرار است . ما کان محمد ابا احد : و دیکر محمود
است که نفس احمد است و آن ١٢٤ بمراتب
عقد نفس او مرتب است زیرا هر کاه که م
ح م و د ملفوظ مع تکرار احصا کرده شود
همان عقد صور مقطعه باشد که بصورة محمود
١٢٤ که نفس محمود است تکرار کرده باشد نور علی
نور کما تراه م ی م ح ی م ی م واو دال
پس صور مقطعه نفس احمد باشد در مرتبهٔ محمودیه
که طه کنایه از وست : وآن خبر ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی که رخصت از و بتیسیر دیا
صنت است مر احمد را بنفس محمود نازل باشد
که طه کنایه از وست : وصور مقطعه خود

اوست ه وهو نفس المحمدیة فی مرتبة الآخرة کما ان
احمد هو نفس المحمدیة فی مرتبة الاولیة ا پس نفس
مفصل مر نفس احمد را صورة محمود باشد که
مرتبهٔ مقطعه است و نفس محمد مبعوث بدان
مرتبه است که آخر دور او عبارة ازان است ه
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وهو مقام
الشفاعة والتفصیل وکنه مقطعاة بصدق
استوا صورة محمدیة چنانکه ذکر کرده شد
که جمه صورة نفس احمد اند و آن چنان است
که اول مقطعه الم است و ایشان صورت
نفس احمد اند از نفس احمد مکرر و مصور : چنانچه
اول مرتبهٔ ا نفس احمد است کما تری فی نفس احم
د ٢ مرتبهٔ ل است و او نیز نفس احمد است زیرا که
گفت که عقل کل صورة نفس من است : و آن
صورة ل صورت عقل کل است . پس حرف
ل صورة نفس احمد باشد که عقل کل اشارت
بدوست اول ما خلق الله العقل ٣ صورت
م است و آن مقرر است که نفس محمد است کما ترا
٤ نفس د و آن نیز نفس ها دیست که نفس احمد
است و دیگر از صور مقطعه ص و ر است و آن

نیز صورة نفس احمد است زیرا که در خبر است که
از صدر صحف صلعم پرسیدند که و ما حرف الصاد
یا رسول الله قال جبل بمکة امتد منه الجبال :
کان علیه عرش الرحمن الحدیث و آن اشارة
بنفس احمد توانند بود زیرا که جبل مکه جز صورت
او نشاید که باشد و آن امتداد جبال از و
عبارة از امتداد جمه صور ارواح اند از صورت
او اول ما خلق الله روحی پس مقرر که حرف
ص نفس احمد است ٦ حرف رو است و آن
نیز جز نفس احمد نشاید که باشد زیرا که هر گاه که
حرف رو نفس نور باشد و آن نور نفس احمد
باشد پس صورة رو صورة نفس احمد باشد
اول ما خلق الله نوری : پس مقرر که جمه
مقطعهٔ مذکوره صورة نفس احمد اند از نفس
احمد بمراتب نفس احمد مکرر و مصور وهو رحمة
للعالمین و دیگر ک ه ی ع اند که صورت
نفس احمد اند و تکرار نفس او ح اند از نفس
او ح بنفس او ح چنانکه اهل اخبار گفته اند
که معنی ک آنست که خدا بخلق خویش کافی
است و معنی ه آنست که خدا ره نمای خلق

است و معنی ی آنست که حق بالا رید است
و معنی ع آنست که خدا عالم است و این نظرات
هم بقول ایشان بنفس احمد صادق است : لا
غیر کما ذکر نفسه وما ارسلناک الا رحمة للعا
لمین هرگاه که نفس محمد نفس رحمة باشد نفس احمد نفس
هدایت باشد که رحمة عبارة ازوست و داعی
نفس الهدی خود او را گفته اند پس حرف ح
که بقول ایشان نفس هدایة است نفس احمد باشد
که نفس هدایة بجز صورة نفس او نتواند بود
و نشاید که باشد قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین و دیگر حرف ک است و آن نیز هم بقول
ایشان نفس احمد است و از و مکرر است : زیرا
هرگاه که کاف اشارة بکسی باشد که خلق را
از و کفایة باشد آن صورة که خلق را کافی
است بجز صورة محمد نتواند بود و نشاید که
این اشارة بغیر از نفس محمد نفسی دیگر را باشد
من یطع الرسول فقد اطاع الله زیرا که
اشارة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی که اشارة خاصهٔ نفس محمد است هیچ دلالة
بر آن نمیکند که بجز نفس احمد کافی اولین و آخرین

تواند بود وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل پس مقرر که حرف ک صورة نفس
احمد باشد از نفس احمد بمرتبهٔ نفس احمد مکرر
و دیگر حرف ع است و آن نیز صورة نفس احمد
است از نفس احمد بمرتبهٔ نفس احمد مکرر زیرا
هرگاه که بقول ایشان عین اشارت بعالم
باشد عالم بجز نفس محمد نتواند بود علّم الانسان
ما لم یعلم و هم قول ایشان است که علم اولین
و آخرین نفس او را سزا بود پس هرکه عالم اولین
و آخرین باشد اگر بغیر از و عالمی دیگر در بشر
دانسته شود آن تصور هوا بکفو و شرک
باشد ولا تشرکوا به شیئاً و دیگر حرف ی است
و ایشان گفته اند که اشارة بید الله فوق
ایدیهم تواند بود و این اشارة مرتبهٔ
لسان محمد خود بید خود در وقت عهد اول
کرده است اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم و این از اخبار مشهوره است
کما قال هذا ید الله فوق ایدیهم و اشار الی
یده الیمنی ثم اشار الی یده الیسری وقال
هذا لعثمان بن عفان : و کان هو غایب

عن محض عهده پس مقرر که هرگاه که حرف ی
اشارة بید محمد باشد بنفس محمد باشد پس ی صورت
محمد باشد بصورة محمد صلعم و هو یمین الله کما ذکر
نفسه انا اقوم عن یمین الله الحرف صورت
والصورت حرف و هو ا ح م د و دیگر ط
نفس احمد است کما ذکر نفسه فی طه و دیگر س
ن نفس احمد اند کما وصف نفسه یس والقرآن
الحکیم و صورة ح خود مقرر است که نفس احمد است
کما ترا ا ح م د و گفته اند که حرف قاف اشارت
بجبل قاف است که آن جبل محیط است همه عوالم
و این احاطة جز نفس احمد را سزا نیست
زیرا هرگاه که رحمت اولین و آخرین بسبب او
ظاهر باشد دیگر کدام نفس باشد که چنین احاطة
سزا باشد و هو قاسم فی الجنة و احمد فی السماء
و محمد فی الارض و محمود فی تحت الثری وانک
لعلی خلق عظیم پس مع ادلهٔ مذکوره مقرر است
که همه صور مقطعه بجز صور احمدیه نتوانند بود
و نشاید که بغیر از صورة احمدیه صورتی
دیگر را وجود باشد من رآنی فقد رای الحق
زیرا که اگر صورتی دیگر مصور گردد با دلهٔ مذ

کور تکرار نفس او باشد مثلا چنانچه گفته شد
که الم صورة احمد اند از ا : ل ف را تکرار
نفس او باید دید. و از ل ا م را تکرار بنفس
او باید دید. و از ص ا د را تکرار نفس او باید
دید. و از د ا را نظر باید کرد و از ه ی و از
ط ا و از س ی ن و از ن و و از د ا مثل
ذلک در همه حروف مقطعات مکررات را
احصا باید کرد تا همه صور را تکرار نفس واحد
او یافته شود بواحدیة نفس خویش مکرر :
و آنکه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء وا
لطین بهمین حکم است و اشارة بکلیة نفس
خویش است که کرده است تا همه صور اولین
و آخرین تکرار نفس او باشد مر نفس او را بنفس
او : تا الجنانکه علم اولین و آخرین نیز ۲۸
سزاء نفس او باشد ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین. اقرا کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا هرگاه که کتاب احمد
کتاب کافی باشد حرف ک کفایة نفس احمد
باشد مر نفس احمد را بنفس احمد و هو : پس
مقرر که همه صور کلیات تکرار صورة نفس

سزاء نفس او ست صور اولین و آخرین

احمد بشد بنفس احمد لولاک لما خلقت الا
فلاک والکلیاة فی الکل والکل لفه ولفه
٢٨ انا من نور واحد تکرارا وہم : وہم
: وہم : وہما لایتغیر ولایتکرر وہو الو
احد القہار واین جملہ صور مذکور مکرر نقش
او از نقش او بنقش او چنان شاید که بشد
ہرگاه که ا محمد دکشیده شود ا اگر آن صورت
را صورة الف گویند ہست و اگر حرف
گویند ہست و اگر نقطہ گویند ہست : و
اگر کلمہ گویند یا مداد گویند یا سواد گویند
یا خط گویند یا کتابت گویند یا مد گویند
یا صورة گویند یا شکل گویند یا وجود
گویند یا جسم گویند یا نقش گویند یا علم و
رقم و صفت و ما و تراب و نار و ریح
و ہوا و مرکب و مفرد و غیرہم اکثر من
ان یحصی نظر باید کرد که بچندین شکل و صورت
خواہد برآمد و از آنجا بالسنہ مختلف نظر
باید کرد تا صورة آن واحد مطلق معلوم که
ا فقط ہست اعم از آنکه احد ہست یا احاد یا
عشرات یا مات یا الف یا الوف یا الف الوف

یاالوف

یا الوف الوف بچند شکل و صورة ہر شکل
ومصور و مجسم خواہد برآمد وچند اسما
را اسما خواہد گشت فافہم وانظر وتامل
تا معلوم گردد که قید مراتب الوف مرتبہ
اقل وایسر تواند بود مر نقش : را بنقش :
وہو بکل شیء محیط احاطة بصورتہ وصورتہ
محیط بنفس صورتہ و نقش صورتہ ٢٨ وتکراره
: وہم و ہو ع ل : یتکرر بما یشاء فی ای
صورة ما شاء رکبک الحق صورة فی المحمد والمحمد
صورة فی العلی والعلی صورة فی الکاتب
والکاتب صورة فی المحمود وہو صورة فی محمد
والمحمد صورة علی جمیع صور ما شاء وما یشا
وہو نقش الکرار فی نقش الکاتب : :
وہو الذی کتب توریة موسی بیده وغر
س طوبی بیده وخمر الطینة آدم بیده بل
یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء وہو ا
لذی خلق الموة والحیوة لیبلوکم ایکم احسن
عملا ہرکه کلمة یافت کلام یافت وہرکه کلام
یافت کلمہ یافت وہرکه کلمہ یافت صورت
یافت وہرکه صورة یافت حرف یافت

وہر کہ حرف یافت نقطہ یافت وہے صورت
علویہ جسمیہ مشکلہ مدمجہ مطبوعۃ مکرہ
ۃ مکرمۃ علی ای صورۃ شاء وہو یعز
من یشاء ویذل من یشاء وہو کرار بنفسہ
مصور غیور قاہر ظاہر باہر نایر وبرزوا
للہ الواحد القہار ان تقوموا للہ مثنی وفرادا
ثم تتفکروا ما بصاحبکم وہو الواحد القہار
اللہم اجعلنی من الذین لا ایمان لہم الا
بصورتہم ولا طاعۃ لہم الا لہا ولا یعرفونہا
الآیہ :: سبحانہ من لا حجاب لہ وہو ظاہر
بصورتہ انہ علیم قدیر :: تم وعنہ اللہم
ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ
وقنا عذاب القبر وعذاب النار مفروست
کہ دنیے ہست انما الحیوۃ الدنیا لعب ولہو
: من کان یرید العاجلۃ عجلنا لہ فیہا ما
نشاء : اولیک الذین یشترون الحیوۃ
الدنیا بالآخرۃ : الآیہ یعلمون ظاہرا من
الحیوۃ الدنیا : الآیہ الدنیا داہیۃ : الدنیا
مزرعۃ : الدنیا جیفۃ : وآخرۃ ہست والآ
خرۃ خیر لک من الاولی : من کان یرید حرث

الآخرۃ

الآخرۃ نزد لہ فی حرثہ ومن کان یرید حرث
الدنیا نؤتہ منہا وما لہ فی الآخرۃ من نصیب
: تلک دار الآخرۃ نجعلہا للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا : وجنۃ ہست
تلک جنۃ التی اورثتموہا : ان المتقین فی
جناۃ ونہر : الحمد للہ الذی صدقنا وعدہ و
اورثنا الارض نتبوء من الجنۃ حیث نشاء
: فان الجنۃ ہی الماوی : حفت الجنۃ بالمکا
رہ : ارض الجنۃ کرسیے وسقفہا عرش
الرحمن : وافعلوا الخیر فی الجنۃ : ما فی الجنۃ
الا اللہ : ونار وعذاب نار ہست سا
صلیہ سقر وما ادریک ما سقر : نار اللہ
الموقدۃ التی تطلع : انہا ترمی بشرر کا
لقصر کانہ جمالۃ صفر : وان جہنم لموعدہم
اجمعین : لہم فی الدنیا خزی ولہم فی الآخرۃ
عذاب عظیم : ولعذاب الآخرۃ اکبر لو
کانوا یعلمون : فحاسبناہا حسابا شدیدا
وعذبناہا عذابا نکرا : ان الذین یشترون
بآیات اللہ ثمنا قلیلا اولیک لا خلاق لہم فی
الآخرۃ ولا یکلمہم اللہ ولا ینظر الیہم یوم

القيامة و لهم عذاب اليم :. وصراط هست
انک لمن المرسلين على صراط مستقيم ا ان
ربي على صراط مستقيم ا اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين ا و اجتبيناهم و هديناهم الى
صراط مستقيم :.ا وقيامت کبرى هست
الحاقة ما الحاقة ا القارعة ما القارعة ا فاذا
جاءت الطامة الكبرى ا و كلهم آتيه يوم القيامة
فردا ا يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق ا يوم
تبيض وجوه و تسود وجوه ا خاشعا ابصار
هم يخرجون من الاجداث سراعا كانهم
جراد منتشر ا و تكون الجبال كالعهن المنفوش
ا يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب
سليم ا يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفا
عة ا يومئذ يتبعون الداعي لا عوج له ا يوم
ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت ا ان زلز
لة الساعة شيء عظيم ا:. وميزان هست
والوزن يومئذ الحق ا:. فمن ثقلت موازينه
فاولئك الذين خسروا انفسهم
هم المفلحون :. ا ومن خفت موازينه فاو
لئك الذين خسروا انفسهم ا:. فمن يعمل

مثقال

مثقال ذرة خيرا يره الاية ا:. ومنكر ونكير
وكراما كاتبين هستند :. كراما كاتبين يعلمون
ما تفعلون :. كما قال ياتيان عليك الملكان ا
لفظان الغليظان الازرقان الاسودان
فهما يسئلانك عن ربک وعن دينک وعن
نبيک وعن امامک وعن قبلتک :. وعذاب
قبر هست كما اشار بالادعية والاستعاذة
كما اشار اعوذ بالله من عذاب القبر :. القبر
صندوق العمل :.ا اما انچه دنيا هست اول
اموال و اولاد و اسباب و املاک وملک
وجاه و حرمت وعزة وعمامه وطيلسان ولباس
فاخر و اسب و اشتر وگاو و گله وغلام وغيرهم
اكثر من ان تحصى هر ان چيزى كه مصور و مشخص
بتملک كسى باشد خواه حيوانى م وخواه انسا ن
ب وخواه نباتى ن وخواه جمادى ا فانظروا
تفكر وتدبر لا غير المال والبنون زينة ا
لحيوة الدنيا اين جمله دنيا تواند بود كه بصورت
وشخص مصور و مشكل گشته در تملک كسى باشد
وانچه جناب الله هست همو هست . و انچه جنة و
نار و صراط و ميزان وحساب وعذاب و قيامة

وجه مذکور ست همان یک مرتبهٔ صوریه توا
نه بود که جمله اسامی را مسمات ست کما قال الدنیا
ساعة ودابة . ومزرعة . وجیفة تا مقرر
گردد که بغیر از و چیزی دیگر نیست و مراتب دیگر
را انجا ظهور نیست نحن نحکم بالظاهر هرگاه
که جیفه که وادنی صورة ست دنیا باشد و سا
عة که اکل و اقصار صورة ست دنیا باشد و
دنیا اموال و اولاد و ازواج و زینة باشد
مقرر که جمله صور مذکور صور دنویه باشند
لا تغتروا صورکم وظواهرکم الحدیث و هرگاه
که مزرعة آخرة و دابه صبیان بصورت دنیا
باشد مقرر که جمله صور مذکور که در جنة و نار
موعود ست من الحوراء و الغلمان والقصور
والدرجاة ومن الزبانیة و القطران وا
لحیاة والدیدان و الدرکاة جمله صور دنویه
باشند که اهل اخبار میگویند که در دار غیب
که دار آخرة ست این جمله یافت میشود و حال
آنکه این جمله مذکور در دنیا یافت میشود و بلا
لا غیر البتة ؛ ان الابرار لفی نعیم وان الفجار
لفی جحیم . فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

و من

اقل

صورة

ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس جمله
آن صور اخرویه و مراتب جنانیه و درکات
ناریه و صورت زبانیه هرگاه که دنیا مزرعهٔ
آخرة باشد آن صور مذکور جمله صور دنویه باشند
که ایشان با خود همراه برده باشند یموت الر
جل علی ما عاش علیه ویحشر علی ما علیه مات
پس مقرر که بغیر از صور دنویه تصور بصورتی
دیگر محالست و محالست که محالست من عرف
نفسه فقد عرف ربه و یافت جمله مراتب مصوره
مذکوره که در اوایل ذکر رفت من الدنیا
الی الآخرة و ما بینهما اول یافت دنیا هر مرتبهٔ
نفوس را بنفس دنیا چنان باید تشخیص کرد
که هر که صورت مذکورهٔ موجودهٔ فقط یابد
دنیا یابد بدون آخرة و جنة ولقا الدنیا
حرام علی اهل الآخرة زیرا که هر که ارض گفت
یا شجر گفت یا بوستان گفت و فهم معنی
ایشان نکرد و باصل و فرع ایشان بحقیقت
نرسید و ندانست که ورای این یک وجه
مذکور دیگر وجهی بود صادق هست در
دنیا ماند ؛ و بظلمات اجسام مظلم گشت ؛

ک

و بعذاب نار که عالم اجسام مظلمست مخلد
گشت ان الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولیک
هم شر البریة این است مراتب نفوس اهل
دنیا بنقص دنیا من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخ
رة اعمی : قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا
قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و نظیر
ایشان چنان تواند بود که شخصی در شهری
در رود و از نام کسی بغایت بینه و خود
عازم محله باشد و خواهد که خود را بدان مو
ضع معلوم برساند و کثرة مردم نه بجدی باشد
که این شخص مذکور خود را دران سد تو ا
ند دید که بدان موضع معلوم توانم رسید اما
بجد و جهد سعی میکند تا باشد که برسم و با وجود
این حال بدان موضع معلوم برسد و نداند
که این موضع ان موضع معلومست و بجان
سر نکون و کم قنوط مانده الفقیر خود همچنان
با خود دارد و سعی بر چه تمامتر نیز همچنان که
میکرد میکند و می بیند اردکه نرسیده ام
و حال انکه در اول حال رسیده باشد اما

جون در اول خود را بنا رسیدن وعده کرده است
بنفس خود قنوط و قصور و بعدة صادق کردا
نیده و در اخبار شنیده که در شهری چنین
یافت موضع معلوم مشکلست ازین جهة
قطع نظر از یافت مطلوب کرده است . و
بسبب ادراک مذکور که سبب ابعاد او اند
از مطلوب مخصوص محروم مانده : تا وقتی
که بشی مردم را بمرجع مخصوص رجوع افتد
و او از مطلوب مخصوص که دران شهر برای
یافت آن مطلوب آمده بود محروم ماند و
سعی او بکلی عبث گردد یاد آید و افئدتهم
هواء : وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
اولیک الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت
اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا وانچه
است که اعتماد و تمام بکلمه لا تقنطوا باید کرد او
لیک ینادون من مکان بعید حتی که این ضعیف
با عزیزی همراه بودم در مصر و قصه مصر میکر
دیم او حکایة میکفت کفت که من روزی
عازم محله بودم و خواستم که دران محله مو
ضع مخصوص را بیابم تا مگر بدان محله رسیده

ام وان موضع مخصوص را بتکرار گذار کرده
ام و ندانسته ام که این موضع آن موضع
مطلوب مخصوص من است که من عازم گشته
بودم حتی که این ضعیف توبیخ کردم وگفتم
چرا نه پرسیدی و با وجود دلیل چرا بمطلوب
نرسیدی جوابم داد گفت که من شنیده
بودم که عیار پیشگان در شهر مصر بسیار اند
ومردم را بحیله بموضع نامحمود می برند و به
مقتضاء خواست خود بدیشان متصرف می
شوند ازین سبب مرا زهرهٔ آن نبود که من
چو آشنا بکسی این مشورة را تفویض کنم من
مثل خلق در حق بیافت مطلوب ایشان
بهتر ازین نیافتم لهم قلوب لا یفقهون
بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها الآیه پس مقرر که اهل دنیا را
که عبارة از مراتب نفوس سفلیه اند یعنی از آن
نقاط اربعه بدو نقطه فقط رسیده اند نا
یافتن مطلوب ایشان نه از آنست که
مطلوب ایشان از معبود مصور مجسم ایشان
بعید ست بل ان صور معبود ایشان همان

صورة معبود معلوم است که شاکران ودا
صلان از شکرانهٔ یافت او مشکور میکردند
وقول انا والجمله صور صادق می بینند فان
صور الاشیاء لا یتصور الا بصورة واحدة
فقط لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله وا
حد پس مقرر که اهل دنیا هستند واعتبار بود
ایشان بدین مرتبهٔ دنویه بوفق مذکور است
لا غیر اولئک هم الخاسرون ∴ انهم حصب
جهنم انتم لها واردون واجه اهل اخرت
اند اهل بهشت اند بمراتب اند بعضی از ایشان
بهمین جنة صوری دارند وبس من کان
فی قلبه ذرة من الایمان یخرج تلک الذرت
من النار بنظر الرب وبعضی از ایشان بنسبت
با فرقهٔ مذکوره در جنة درجه بیش دارند
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما
دون ذلک لمن یشاء وبعضی بنسبت با فرقهٔ
ثانیه در جنة درجه بیش دارند ولقد من
الله علی المؤمنین وبعضی از ایشان بنسبت
با فرقهٔ ثالثه درجه بیش دارند یبشرهم
ربهم برحمة منه لهم فیها نعیم مقیم خالدین

فیها ابدا و بعضی از ایشان از جمله فرقه فضل
و فضایل پیش دارند و جمله مراتب جنانیه
مر ایشانرا سزا است : و تارة عالم لقا نیز مسلم
ایشانست ولی تخیل اولیک هم الفایزو
ن و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و
تطمئن قلوبهم بذکر الله و اصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة الایه . اولیک هم خیر ا
لبریه و هم الذین رزقهم الله رزقا حسنا
و وعدهم الله وعدا حسنا : و هم الذین یرز
قون فرحین بما اتیهم الله من فضله : و انکه
در اخبار آمده است که حق جل جلاله موة را قر
بان کند و اسمان و زمین را یک نانی سازد
و خود بخودی خود ایشانرا میهمانی کند و
بصورت نفس خویش بر ایشان تجلی کند و
جوه یومیذ ناضرة الی ربها ناظرة : ستر
ون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اول
فرقه که بر قول مذکور صادق اند ایشان
الله و السابقون السابقون اولیک ا
لمقربون : و منهم سابق بالخیرات باذن
الله هرچند افضل و اکمل درجه مر ایشانرا

مسخرات اما رویة لقا بر ایشانرا وقت است
نه باستدامة حال یومنون بالغیب
و تطمئن قلوبهم بذکر الله و این مقام
مقام شیخ عربی و ابو حامد مصری و رابعه
عدویه و شیخ قونوی و عبدالله تستری
و ابو یزید بسطامی و غیرهم هرکه ازین قبا
یل مقبلین از طایفه عاشقه یافته شود
کما ان شیخ جنید البغدادی تارت یقول
لیس فی جبتی سوا الله و تارت ینکر عن ا
لمنصور الشهید و ابو یزید تارة یقول
سبحانی و تارة یقول اقطعوا زناری و
در جمله مراتب مذکور چنان باید دید که در
هر مرتبه مراتبی بحسب فوقیة و تحتیة است
و فوق کل ذی علم علیم . و الله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق . و لقد فضلنا بعض
النبیین علی بعض . تا خلیل و کلیم و مسیح
و حبیب هریکی بخصوصیة بمقامی معلوم
مقیم باشند : و ابو حامد و رابعه و شیخ
الاعرابی و شیخ کاشی و صدر قونوی و
فخر عراقی هر یک بخصوصیة بمقامی مقیم باشند .

لكل صورة مرتبة ولكل مرتبة مقام ولكل
مقام مقال ولكل مقال قائل ولكل قائل
لسان ولكل لسان كلمة ولكل كلمة حرف ولكل
حرف نقطة ولكل نقطة صورة ولكل صورة
نقطة ٥ ولكل نقطة تكرار ولكل تكرار نفس
ولكل نفس مرتبة ولكل مرتبة تكرار من نفى
الكرار ونفى الكرار لاتكون الا نقطة وهى
صورة علوية مجسمة مدمجة مطبوعة مشكلة
فهى في عيشة راضية ٠ في جنة عالية
قطوفها دانية وزارعان آخرة ورد دنيا
ايشانند كه خواص دنيا را قواد زراعة
دين ساخته اند وقواء زراعت را با و
صول اصل دين هريك بنفس خويش قواء
معنوى كرداتيده اند و راس هر صورتى
بخلاف عام مجهول چيزى ديكر ديده اند و
داشته اند كه سما و ارض و جنة و نار و
عرش و كرسى و لوح و قلم هريك عبارة از
چيست و بچه معنى مودى ميشود و اذواق
تمام از لذات دنيا و خوايص دنيا برداشته
اند و فواكه جنان لا مقطوعة ولا ممنوعة

ازصور

ازصور دنوى جيده اند و طمث حورا
لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان كرده
اند واحيانا تجليات ربانى را مشاهده شده
اند و بلمعات ربانى ملمع كشته لهم مغفرة
ورزق كريم والذين احسنوا الحسنى وز
يادة ٠ وانكه كفته اند كه فواكه جنة لامقطوعة
ولا ممنوعه است كه ايشان از صور دنوى كه
بوجهى چنانكه كفته شد دركاه مظلمه است
مر اهل غيوب غيوب را كه ظلايف اعاميه
اند و اجهل موجودات اند بل هم اضل وا
نيست هر اكه اهل جنة اند ان صور دنويه هم
حور و قصور و بستان و غلمان است و هم
اشجار و فواكه واعناب ٠ و هركاه كه ايشان
از صور دنويه اين جمله متمتعات مذكور بر كيرند
و هيچ صور دنويه را به بر داشت تمتع و هر
مطلوب ايشان محرزة و نقصان نرسد
بل الطف و احسن آينداما بعين ايشان
همانا كه ايشان بشنند كه در اناة دايمة ثمرة
لامقطوعة ولا ممنوعة جنان را يا فته بشنند
اكلها دايم الآية ولهم فيها جمال حسين

ترجعون وحين تسرحون واین مرتبهٔ
لقاهست یافت واحدیت بصورت وا
حده چنانچه نفس واحد بصورة واحده در
مراتب نفوس کلیه بصور واحده برای مو
حد مصور و مجسم باشد ⁝ ونفس واحد در
مرتبهٔ توحید بصور واحده بوحدانیت نفس
خویش مصور ⁝ لمن الملک الیوم وآن
صور مجسم و مدمجه و مطبوعه که در مراتب
اربعه مصوراند ⁝ تکرار صورت نفس کلیهٔ
واحد باشند بمراتب صورة نفس او مصور
⁝ وصورکم فاحسن صورکم والیه المصیر
تا هر که صورة چنین بیند وجه واحد یابد
الله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر واین
مرتبه احاطة صورة واحدیست بصور وا
حده تا اینجا گفته باشند که پس پردهٔ مظاهر
مُظهر نیست و اعیان ولوازم و ثوابت
مرزاة او را هست و در باطن چیز نیست
که بظاهر نیامده است و امثال این دلایل
مقامات متصوفه باشد باحسن وجه واکمل
بیان یؤمنون بالغیب لا غیر زیرا که

بحث صنع وصانع ومصنوع بحث صنع و
صانع ومصنوع نتواند بود نه یافت واحد
معلوم رایت ربی فی احسن صورت
والله ما اعرف احسن صورة الا صورت
الانسانیة والحیوانیة والنباتیة والجمادیة
کلهم صور ⁝ قد تکرر بنفسه من نفسه لنفسه
وهی صورة واحدت باعداد واحد تقول
لهم جسم وروح ونفس وطبیعة وعقل ودم
واشباح واشکال وحیوان ونبات و
جماد واشجار وجبال وثمار وبیوة وبحور
وانهار وامطار وغیرهم اکثر من ان تحصی
کما اشارلک فی الالف وهو لفظ وخط
وصورة ومد وشکل وعلامت وجسم وسواد
ومرکب ومفرد وعِلم وعَلَم وشخص وکتابت
ومداد ورقم وحرف وکلمة وکلام وکلمات
کل ذلک یستخرج من صورة ١٠ وهو صورت
واحد رایت ربی بعین ربی وغیر ازین
نیز وقتی که صورة ا بالسنهٔ مختلف متداول
گردد تصور باید کرد که چند صور ازان یک
صورة ا مصور گردد این است رؤیة وجه

واحد بمراتب وجه واحد و یافت نفس وا
حد بنفوس واحده و رویت احسن صورت
بعین محمدیه و احاطت صورة واحد بصور
کلیه فاینما تولوا فثم وجه الله و نفخ فی ا
لصور فجمعنا هم جمعا لا تتخذوا الهین اثنین
ولا تشرکوا به شیا لیکن اجتمعت الا
نس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران
یاتون بمثله و قلیل من وصل بهذا الاصل
و ازین جهت است که صدر صفه میفرموده است
که اللهم اجعلنی من الاقلین و آن اشارتی
دیگر که فرموده است که ستفترق امتی علی
ثلث و سبعین الی قال ما انا و اصحابی انکه
خود و اصحاب او بران بودند عالم صورت
و احکام ظاهر بود و شک نیست که چنین
بود نحن نحکم بالظاهر و رایت ربی فی
صورة امرد قطط فایاکم و النظر الی
الامرد و خلق الله تع آدم علی صورته
و خمرت طینة آدم جمله دلایل آنست که یافت
کل بظاهر است و او خود بر ظاهر بود و است
و ظاهر را داشته است و ورای ظاهر حکمی

دیگر

دیگر نیافته است و ازین جهت است که نبوت
هر نبی بر ولایت او غالب است لا تحقروا
ظواهرکم و برزوا لله الواحد القهار هر که
بصورت رسید بمقام محمود مستوی گشت
فقد سبقه بکل من تصور بمقاماته و مراتب
احواله لا اله الا انا فاعبدنی و اطیعوا
امری اللهم اجعلنی من الناظرین ::ا::
ا:: و انکه قیامت کبری گفته اند و ساعت
نیز گفته اند و یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون آن ساعت هم از دنیا تواند بود
الدنیا ساعة و نشاید که بغیر از دنیا
چیزی دیگر یافت شود چنانچه در حق اهل
دنیا و اهل جنان و اهل لقا ذکر رفت قل
ان الاولین و الآخرین لمجموعون الی میقات
یوم معلوم هرگاه که قیامت که جمع اولین
و آخرین است ساعت باشد و ساعت بوجه
صحیح دنیا را گفته شده باشد و الخبا نکه
دیده میشود جمع اولین و آخرین دنیا را
دیده شود همانا که انکه قیامت گفته شده است
همین دنیا را گفته شده باشد ذلک الیوم

الحق اما بدیدهٔ حق بین وذلک الیوم
المشهود : ومرتبهٔ مشهود هم او باشد
والوزن یومئذ للحق ومقام وزن قسط
وعدل باشد لکل امرء منهم یومئذ شان
یغنیه وهر یک بکار خویش مشغول باشند
ویوم یفر المرء من اخیه الآیه وبرادر از
برادر متنفر باشد عن ربهم یومئذ
لمحجوبون وهر یک از رب خویش محجوب باشند
یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر
وهرگاه که ستر کلی اشکارا گردد نصرة وقوة
ازو منفک شود وناصر ومقوی شافع
او نگردد این جمله ذکر دنیا باشد که رفته باشد
واین احکام بجز دنیا را که ساعة هست
سزا نیست وجمع اولین وآخرین بجز
بوحدهٔ دنیا نشاید که باشد وآن علامة
که در بیت المقدس در عرصهٔ مسجد اقصی
واقع هست وآن خیمهٔ میعاد موسی
جمله همین حکم هست که ساعة دین بجز دنیا
نشاید که باشد وجمع اولین وآخرین بجز
ساعة نتواند بود ٥ وعالم مشهود وعالم

زینت

زینت وعالم حساب وغیر هم هر چه در رسالة
ذکر رفته هست بجز دنیا بر جایی دیگر نشاید
که باشد ونتواند که بشود الدنیا ساعة و
هی اشارة الی قیامة الکبری وهی طامة
الکبری اما این صورة وبروز بدین صورت
وقتی تواند بود که صورت واحد بمراتب
نفس خویش بروز کند وبرز والله الوا
حد القهار وان تقوموا لله مثنی وفرادا
٠ ان الاولین والآخرین لمجموعون الی
میقات یوم معلوم ای الی ظهور نفس
معلوم وشخص معلوم لـ٢ ٠ وان الساعة
اتیة لا ریب فیها ویے لـ٢ لیجمعنکم الی یوم
القیامة فجمعناهم جمعا : وان الساعة
لموعدکم اجمعین این جمله اشارة به بروز
واحد معلوم هست در ساعتی که دنیا هست
وآن واحد معلوم صورتی هست معلوم
بظهور مراتب مذکور فاعل ویوم نحشرهم
جمیعا . ونحشرهم یوم القیامة فردا
تا معلوم باشد که هرگاه که دنیا وصور دنیویه
بواسطهٔ شخص معلوم بنفس واحد بروز

کند و نفس واحد بر جمله محصے کرده و قسط جمله
مراتب را بعدل و فضل ادا کند و جمله صور
و نفوس را بنفس خویش که نفس واحد است
هلاک کرداند و از انجا در وجود آورد
ثم انشأنا من بعدهم قرنا آخرین • و ننشئکم
فیما لا تعلمون آن بروز اقامة ساعة باشد
و حشر اجساد اولین و آخرین باشد و هرگاه
که جمله را بصورة یک نقطه فقط • بنماید آن
بروز یوم مشهود و یوم زینت باشد •
و چون جمله را بنفس خویش هلاک کرداند
آن بروز لمن الملک الیوم باشد • و هرگاه
که جمله صور اولین و آخرین را فرد فرد هر یک
را بمرتبهٔ خویش ادا کند آن ادا یوم
وزن و یوم حساب باشد • و غیرهم فافهموا
حیث جا را شارت الساعة و قسوا علی
المذکور • و هرگاه که خود بفردیة خود باقی
ماند بعد از انکه اهل جنان را بجنان ادا کرده باشد
• و اهل لقا را بلقا ادا کرده باشد • و اهل
نار را بنار ادا کرده باشد • همان صورت
واحد باقی معلوم باقی باشد تا گوید لمن

الملک

الملک الیوم و این جمله مذکور بجز ذکر دنیا
نتواند بود و بجز بدنیا نشاید که باشد : زیرا
که جمله ذکر ساعة است و ساعة مقرر و
مبرهن است که دنیا است و بغیر از دنیا
نیست ذلک الیوم المشهود و انکه نار
و عذاب نار فرمود هرگاه که صور اربعه
در مراتب اربعه احصا کرده آید و هر صورتی
ازین صور اربعه بمصوراة خویش در
احصا در آید و جمله آن مصوراة مذکور
از هر ربعی هر یک بمرتبهٔ خویش ادا کرده
آیند همانا که جمله درکاة دوزخ اینجا ظاهر
کردد النار سوط یسوق من الحق الی الحق
یسوق اهل الله الی اهل الله الحدیث در
حیوان مثلا صورة بقر اهلی و صورة بقر
وحشی صورة بقر وحشی بنسبت با صورت
بقر اهلی مرتبهٔ اسفلیه داشته باشد در
حمار وحشی و کلب وحشی و طیور موحشه
و غیرهم اکثر من ان تحصے و در نباتات نیز همین
نظر باید کرد و در جمادات نیز همین حکم است
مثل فیروزج بنسبت الی الیاقوت فانظر

وند بر و در انسان نیز بهمین نظر باید کرد
تا فهم اها بعد ازان که جمه مراتب ناریه در
مراتب اربعه نظر کرده آید باید دید که کیفیت
عذاب بصور انسانی جگونه واجب خواهد
آمد ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی
جحیم ∴ وسیصلون سعیرا هرجه عذاب
است با یک عذاب یکی مرتبهٔ صوریه است
و دیگر مرتبهٔ معنویه و اجه ثواب و اجنبان است
نیز بهمین حکم است اجه معنویه است بعد
از اضمحلال صورت تواند بود در حین
تمسک بمراتب نطقیه و فعلیه و آن مرتبه
را نیز من جمیع الوجه بصورت توان یافت
تا تصور بغیبیات مطلع نگردد و آن من جمیع
الوجه بصورة جنانست که هرگاه که شخصی
از اشخاص عملی کند یا قولی گوید اعم ازا
نکه قول خیری باشد یا شری در حین
صدور این هر دو مراتب مذکور جاره
نیست که این شخص در صورة مجسم تواند بود
و دران وقت که احدی ازان مراتب مذ
کور صادر گردد آن صورة شخص صورت

آن مرتبه خواهد بود اما بالقول و اما بالفعل
پس همان عذاب معنوی مذکور نیز عذاب
صوری باشد اما در نشاء ثانی ثم انشانا
من بعدهم قرنا آخرین ثم یمیتکم ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون مثل نوم که کنایه است
از موت و عالم مثال و رویة صور عملیه
و نطقیه که کنایه است از نشاء ثانی اما الجنا
نیة برویة صور الحسنه و اما النارية برویة
صور القبیحة فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره پس مقرر
که بهمین رویة نیز بصورة تواند بود کما ترا
نفسک فی عالم المثال فی ای صورة کسبته
وصورت و خلقة کل نفس بما کسبت رهینة
الا اصحاب الیمین لانهم مطلقون و منز
هون بقرة تیهم صورة پس مقرر که همان عذا
ب معنوی مذکور نیز همین عذاب صوری
تواند بود که در عین عیان و دیده میشود و لاغیر
الباطن هو الظاهر ونحن نحکم بالظاهر و اجه
عذاب صوریست نیست جز این علل معلومه
مصورهٔ مجسمهٔ متشخصه که جمله مراتب سفلیه در

قید و تعذیب او اند کاترا بالظاهر فی
الدنیا مثلا هر که در دنیا که عالم صورتست
بفعل و قول خویش مقید باشد تحقق که
مقید باشد و آن تقیید ایشان بقول و فعل
ایشان چنان تواند بود که هر مرتبهٔ از مراتب
و هر نفسی از نفوس و هر صورتی از صور
هرگاه که بغور صورة خویش نرسد که عبارت
است از یافت نقطهٔ واحده یا مرتبهٔ وفیه
و یا کلمهٔ مصوره یا کلام مرکب و جملهٔ مطلوبات
معلومه را فرد فرد هر یکی را بدین مراتب
مذکورهٔ اربعه ادا نکند و بجز این یک صورت
دیگ وجه وجوهی دیگر را و صورتی دیگر
را ادراک نکند و بعد از ادراک وجوه
وجوه مکرره را تکرار آن وجه واحد نیابد
هر آینه مقید گردد ان تؤدوا الامانات الی
اهلها : ادا الامانة الی من ائتمنک : و قید این
مراتب مذکوره بوجه واحد که دنیا عبارت
از وست چنانست که ایشان میگویند که سما
یا ارض و یا حیوان و یا نبات و یا انسان
و گویند که ما و شما و ایشان و اوشان و یا

گویند که زنان ما و زنان شما و زنان ایشان
و قس علی هذا و ورای این دیگر هیچ نمیدانند
و نمی بینند و ادراک نمیکنند پس ایشان همین
یک وجه ناقابل مقید داشته باشند که صورت
مقیدهٔ فقط است و حال آنکه همچنین است که
اشارة میکنند المتکلم صادق اما چون در
غیب الغیوب اند مشرک و موهوم و مو
خوش اند بقول خویش که واقعا قول
حق است چنانکه اگر احدی بدیشان نماید که تو
حقی یا آنکه تو میگویی که حق من است راست
که حق نیست و آنکه تو میگویی که فلانی مرا رحم
کرد رحیم نیست یا آنکه بتو بخشش کند رحمان
نیست و یا آنکه تو ترا میگویی که من محمودم یا
من روزی دهم یا من صبورم یا من شکر
میکنم شکورم پس تو خدا باشی زیرا که این
جمله که تو بخود نهادهٔ خداییست ایشان چون
بدین غور نرسیده اند و ازین ادراک عاری
اند و بوجه واحد مشرک اند منکر میشوند
و میگویند که قایل این کلمه کشتنیست یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة

هم غافلون و ازین جهت ست که دنیا با اهل آخرة
حرام ست و آخرة با اهل دنیا حرام و هر دو با اهل
صورت حرام فافهم پس هرگاه که ایشان در
تنگنای یک وجه بلا تکرار مقید باشند وجه ایشان
برویة نفس ایشان وجه اقبح باشد و ایشانرا
مسیح الدجال و اعور العین ازین جهت گفته
میشود زیرا هرگاه که ایشان وجه واحد را در کل
مراتب مکررهٔ مصورهٔ موجودهٔ متشکلهٔ معلومه
نیافته باشند و جمله مراتب مکرره را ازوجهی
برخود فانی و ازوجهی برخود باقی ندیده باشند
و خودرا نفس تکرار نیافته باشند و در نفس تکرار
وجه واحد را ندیده باشند اگر ایشان صور
واحدیة را که تکرار نفس واحد ست حق خوا
هند گفت حق ایشان واحد و اثنین و عشرة
و مأة و الوف نتواند بود بل بهیچ حال در مراتب
احصا نیز نخواهد آمد زیرا که چون بتکرار واحد
را ادراک نکرده اند ایشانرا لازم میشود
که هر صورتی را حقی گویند که آن حقوق که
ایشان میگویند در تصور و تخیل و در صامت
و ناطق بصورة بحد و حصر نخواهد آمد و این

محالست

محالست وهو الواحد القهار و اگر گویند که
حق خود شان یک صورت ست و دیگر نیست
و مع هذا می بینم که این جمله صور مستثنی من
جمیع الوجه همان صورتست که ایشان میگویند
بعینهم پس حق ایشان از ادنی ترین جوی
باشد مثل ایشان در تنگنای یک صورت فقط
مقید و این نیز محالست وهو بکل شیء محیط
و اگر گویند که حق خود شان در غیبست که قا
بل رویة نیست پس چون ندیده اند شاید
نیز نباشد یا باشد زیرا که چون مجهولست محتمل
صدق و کذب ست حقا و اگر گویند که ما از مخبر
صادق داریم که او هست پس ایشانرا به
بیان صورة او احتیاج میشود تا بگویند
که مخبر صادق چه صورة را خبر داده ست اگر
گویند که از وی سمع و بصر و ید و قدم و قیام
و جلوس خبر داده ست پس همانا که حق
ایشان همان صورة اول باشد که قبل ازینها
تحت مراتب مکرره بچندین اعداد اشارت
میکردند و آن نیز چنانکه ذکر رفت محالست
ان الله اله واحد پس ایشان دران مضیق

قبر صورة وبدان درکاة موهومات چنانکه بوده
شده معذب باشند واین جمله مسایله منکریه
ونکیریه باشد درقبر صورت مرالیشان رابنفس
ایشان ازنفس ایشان که موهوم ومعذب
دارد فبشرهم بعذاب الیم :: وسیصلون
سعیرا :: ساصلیه سقر :: وبرزة الجحیم
للغاوین وآن هفت درکه معلوم نایافتن
هفت عضو معلوم است ویا سموات سبع ویا
اقالیم سبعه ویا ابحر سبعه ویا ایام سبعه
ویا آیات سبعه ویا هفت مراتب وجه انسا
نیه لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم پس هرگاه که ایشان جمله علل صوریه
راحوادث دیده باشند وخود راگرفتار آن
حوادث دیده وورای آن چیزی دیگررا
ادراک نکرده مغرور ومرهون بنفس ایشان
همان واقع خواهد شد که ایشان بنفس خویش
دیده اند وان لیس للانسان الا ما سعی
وان سعیه سوف یری ولا تکسب کل نفس
الا علیها :: ولکل درجات مما عملوا :: پس جمله
بران باشند که هستند ودران روند که بوده اند

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
یموت الرجل علی ما عاش علیه :: ویحشره
علی ما علیه مات :: المرء مع من احب :: اما مرا
تب حیوانیه را ونباتیه وجمادیه را عذاب
اخروی خود نیست زیراکه ایشان در مراتب
تمیز مدرک نگشته اند اما الخ لزوم عذاب
است مرصور اربعه را بمراتب استحقاق
ایشان چنان تواند بود که هرچه نار است حق
است وجنة وصور وصراط نیز کذلک ح وعذاب
نار مصطلح است یعنی عذاب حق النار سوط
یسوق من الحق الی الحق یسوق اهل الله الی
اهل الله الحدیث وآن عذاب را بنار نسبت
برای آن کرده میشود که شخص بحقیقة شیء نرسد
ودر وقت ظهور آن شیء آن شیء را ادراک
نکند وبجمیع وجوه وی در مرتبه اولیه وآخر
یه مطلع نگردد ووقتی که آن حال قانون واستوا
گیرد احتراق آن حال که مرمدرک را از قصور
ادراک بخود افتد آن حال را نسبت بدان
احتراق کرده میشود که میگویند که عذاب نار است
یعنی عذاب سوزش است ودر ثواب جنة

نیز که عبارة از صواب ادراک و یافت حضور
ست همین حکم ست **من عمل صالحا فلنفسه**
ومن اسا فعلیها واین هردو در آخرة یا
فت میشود که عبارتست از اختتام امور که
یافت نتایج هر ادراک قوی و فعلیست
واین صورة چنان تواند بود که هر علتی از علل
طبیعی براحدی نازل گردد تمدد و تشنج و
کزاز و فالج ولقوه وخدر وسرسام وبرسام
ونقرس وقولنج وصداع سودایی وخونی
وبلغمی وقولنج اماسی ودودی وایلاوس
وبهق وبرص وتب ربع وغب وشطر الغب
واسهال کبدی وصفراوی وسوداوی و
ناقص عسر البول وسلسل البول وتقطیر البول
وزلق الامعا وجرح الاحشا وذات الجنب و
ذات الریه ونفث الصدر وسل ودق
وعلة مدقوق ورعشه وسعفه وعلفه وسره
وشعیره وشقاق بواسیر وناسور وتورم
واستسقاء لحمی وزقی وطبلی ووجع المعده
والطحال والقلب والکبد ونمله وجمره ونار
فارسی وآبله ویرقان وخناق وبربون و

مثل

خوره وغدد وسرطان وداء الفیل ووجع الصلب
وتولد دیدان ویرقان اصفر واسود وغیر
هم اکثر من ان تحصی هرگاه که احدی از این علل
مذکوره براحدی نازل گردد و او بحقیقت این
علة نرسد وادراک اول وآخر آن نکند
وبقانون قدرة آن علة نیفتد و متفکر ترقی
وتنزل آن نگردد و بر مقدمه اول که وقت
نزول آن علة ست مبتلا فی آن علة برخود
مشغول شود و بحکمة و مداراة تدبیر آن
نکند هر آینه وقتی که بسبب آن علة نداشتن
وبکنه وقانون آن نرسیدن وبا تمامت
بران علة کردن آن علة برخود عروج کند و
برجمیع جوانب ونواحی آن وجود ممتلی گردد
وطبیعت را دون وخوار وحقیر وعاجز
کند وبتغلیب تمام باضطراب وبجزع
آرد هر آینه احتراق آن علة مر آن طبیعت
را عذاب نار باشد که بجهت عذاب سوزش
ست پس آن عذاب با نواعی که از نار مروی
ست نزول این علل باشد واستوی وقانون
واستقرار از ایشان بر بدن واین جا در

آخرة تواند بود زیراکه علة را در اول نزول
این قوة و قدرة نیست که طبیعت را مضطرب
گرداند بل وقتی تواند بود که بنفس خویش
قانون گیرد و این از قصور ادراک و قلة
تدارک تواند بود بدان علة ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم پس عذاب
آخرة همین حکم مذکور باشد فافهم و تفکر پس
عذاب نار بحقیقة هر شی نرسیدن باشد لاغیر
و ثواب جنان نیز کذلک بعکس آن ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مثل انکه
شخصی عازم محرمی گشت ویا متوجه بسرقه
و فضول و قصد خیانات و زنا و غیرهم شد
و فکر آن نکرد که اگر خود را دران حال دریا
بیند آنچه موجبات است برخود بگذراند و
تحرس صواب درین حالات نجست و ندید که
در آخرة که آخر این مقدمات مذکور است
نفس خود چه سزا خواهد دید و بتمشیة آن
امور متابعة نمود و من بعد آنچه سزاء آن
امور بود برخود دریافت آن احتراق
و ندم مر آن نفس را خواه از جراحات و خواه

از نتیجات و هرچه بیابد عذاب نار تواند
بود و آنکه مخبر صادق این افعال مذکور را
مثل سرقه و زنا و غیرهم از الله بعذاب
قید کرده است برای این غفلة است فبشرهم
بعذاب الیم ان الله لا یظلم الناس شیا
ولکن الناس انفسهم یظلمون پس
آنچه عذاب با نواع است مر نفس را منسوب
بنا راین احتراقات مذکوره باشد تعاو
نوا بالبر و التقوی ولا تعاونوا علی الاثم
والعدوان و آنچه مراتب ثالث است از
حیوان و نبات و جماد ایشان را نیز بضرورة
ثواب و عقاب تواند بود و آنچه ثواب
و جنان ایشان است عبور مراتب است کما
ذکر لف فی الانسان چنانکه کمال انسان
تدریجیست مثلا هرگاه که انسان عازم
اصول خویش گردد اول باید که بکلام رسد
پس بکلمه پس بحرف پس باصل اصول
وکل انسان الزمناه طایره فی عنقه
پس هرگاه که صورتی از مراتب ثلثه خواهد
که متوجه مطلوب گردد اگر جماد است و در

کمال انسان تدریجیست

کان خراب است اول باید که از هیز خویش
بحکم امر رب عبور کند وانکه نوره کردد وزا
بخار ساروج شود وازانجا بمراتب وتدریج
نباة آید ثم انشانا من بعدهم قرنا آخرین
واکر ترابست اول خمیر کردد پس آجر کردد پس
بعمارة آید پس بناة شود وقس علی هذا
در کل مراتب جمادیه همین حکم تدریجی است
ویوم نحشرهم جمیعا یا معشر الجن ودر نباتات
نیز همین حکم است مثلا صورتی از نباتاة
اکر خواهد که عازم ترقی کردد اول باید که از
هیز خویش عبور کند تا چوبی کردد پس
ستونی کردد پس سریری کردد یا خود ثمرة
کردد وباصل خود واصل کردد ویا خود
خضرواة کردد ودر خورد حیوان آید پس
باصل واصل کردد ودر جمیع مراتب حیوانیه
همین حکم است وننشئکم فیما لا تعلمون ودر
حیوان نیز بنسبت با انسان همین حکم است
واین مذکور مر مراتب ثلثه را توجه درجات
تواند بود که ثواب عبارة از وست اما اکر
از نقصان وقصور اینها را توجه درکاة

افتد

افتد چنان تواند بود که حیوان مرتبهٔ نبات
کیرد یعنی باصل اصول :: واصل نکرود یعنی
ماة ولم یاکله احد فقد ماة میتة جاهلیة و
نبات مرتبهٔ جماد کیرد یعنی قد حرق بالنار
فصار ترابا وجماد بنسبت با مرتبهٔ لعل خویش
که مستحق بود مرتبهٔ اقل وادنی کیرد الی آخر
المراتب وهو اسفل السافلین مثل انکه
لعل مکسور شود وباز تراب کردد وباز
رمل کردد ومثل هذا فافهم وتامل لیذو
قوا العذاب اما مرتبهٔ درجاة ودرکاة را
مراتب بانواع باشد مثلا بعضی اهل فضل
اند کالانبیا والاولیا وبعضی اهل غفران
اند کالمؤمنین والمخلصین وبعضی اهل عفو اند
کالمذنبین والخاطئین وعاصین وبعضی اهل
عدل اند کالمنافقین والمشرکین والکافرین
الجاهل فضلند در انسان مثل انبیا واو
لیا وصدیقان وشهیدان اند ودر حیوان
مثل الفرس والحمار والبغال والابل و
غیرهم من المواشی والغنم والخیل وا
لبغال والحمیر لترکبوها وزینة · افلا ینظرون

الى الابل . ثمانية ازواج من الضان
اثنين ومن المعز اثنين و من البقر اثنين
وفى النباة مثل الاعناب و النخيل و الرمان
وذاة الحدايق مثل الورد و الريحان والا
زهار لطيفة فيهما فاكهة ونخل و رمان .
والاعناب تجرى من تحتهم الانهار .
وعنبا وقضبا وزيتونا وحدايق غلبا
. والحب ذو العصف و الريحان
وفى الجماد مثل اللعل و الياقوة والمرجان
و اللؤلوء و البيض المكنون كانهن اليا
قوة و المرجان . و اللؤلؤ المكنون
فافهم وتامل والجزا اهل عفو ان انه فى الا
نسان مثل الصابرين و القانتين و ا
لمتصدقين و الصايمين و الحافظين فرو
جهم و الذاكرين ⁝ وفى الحيوان مثل الطيور
الاهلية الذى جاز اكلهم كالدجاجة و
الاوزة و البط وغيرهم فافهم كلوا من
الطيباة ما رزقناكم وفى النباة مثل الخضر
واة بدون ما ذكر فى مرتبة التفضايل مثل
النعناع و الاترج و الارز و الشعير

والهليلج

والهليلج و البليلج وغيرهم حيث ترا
شلهم من كل خضرواة الاهلية من اهل
اللطافة و الخواص ا وفى الجماد مثل الر
خام و اليشم و المرمر و الارض القابل
للزراعة وغيرهم لتكرو تدبر وقس على ما
ذكر ⁝ والجزا اهل عفو انه فى الانسان
مثل الخاطئين والمذنبين والعاصيين كاذ
كرنقه من كان فى قلبه ذرة من الايمان
يخرج من النار تلك الذرة وفى النبا
مثل الثوم والبصل و البقول وكل نباة
يخرج منه الخواص ورؤية ان كان وحشيا
وان كان اهليا ان الله لا يغفر ان يشرك
به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء زيراكه
ايشان درمرتبهٔ توابين اند از اهل كفر
⁝ وفى الحيوان مثل الطيور الوحشيين
وبهايم الوحشيين وجاز اكلهم ⁝ وفى
الجماد مثل الاحجار التى جاز ان يعمر وابها
⁝ ويستعملوا بها بالفايدة ⁝ ويعفوا
عنهم ويبشرهم ربهم برحمة منه ⁝ فا
عف عنهم وقل سلام ⁝ والجزا اهل

عدلند از انسان ایشان مشرکان ومنا
فقان وکافران اند یعنی کسانی اند که ایشان
بجز یک وجه دنیویه وجوهی دیگر را ادراک
نکرده باشند واسرار کاتب در دنیا گفته انما
المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام
ومن خفت موازینه فاولیک الذین
خسروا انفسهم :: و فی الحیوان الذین
لایجوز اکل لحومهم کالکلب والخنزیر
والثعلب وابن آوی ونمر والاسد و
القردة • وکل طیور لایوکل لحومهم کاللقلق
والحداة والسقر والعقاب والنسر و
الغراب • وغیرهم من الحیاة والدیدان
وکلب الماء وخنزیر الماء وغیرهم فافهم
وقس علی ما ذکر مراتب نفسه الواحدة
⁝ وفی النباة کل نبت لایمکن اکلهم :: و
فی الجماد کل حجر لایصلح الانسان ولاخواص
فیه وکل ارض لایصلح للزراعة زارع ⁝
وکل ذلک من اهل العدل اولیک ما یاکلون
فی بطونهم الا النار واولیک هم الخا
سرون : اولیک الذین لعنهم الله و

هم

هم فیها خالدون اما چنان باید دانست
که اینجا عفو وغفران وعدل گفته میشود
اصلاح ایشان نتواند بود که حق ایشان
بمراتب حق ایشان این است را بصلاح آرد
اما بدرجه اهل عدلند آنند که قابل صلاح
وعلاج نباشند اما اینجا عذاب قبر ست
تقیدست بتنگنای صورة دنیویه چنانچه
ورای آن صورة فقط ادراک دیگر کرده
نشود کما ذکر نفسه فی مرتبة الدنیویة وهم
معذبون فی مضیق قبر الصورة واینجا
عذاب نارست که اشد واکد از عذاب
قبرست تا یافتن نفس کرارست در مکر
راة وتا یافتن مکرراتست در نفس کرار
وهی نفس واحدة • مکررة علی ما شاء من
مراتب المکررة لا اله الا هو وسع کرسیه
السموات والارض وکل عذاب القبر ینزل
⁝ هی باهل قبر فهو نازل من النار مثل النفس
التی یرید ان یربی دود القز او یحوط
البساتین او یحی البیر او یبنی البیوة والد
کاکین او یهیار نفس المسغر او عمر ارض

الیتة للزراعة او تزوج للتوالد والتناسل
کل ذلک لایخلو ان یکون دنیا او آخرت
او لقاء فان عرف بنفس صورة فقط
قبل ان یعرف نفس الکرار فهو من اہل الد
نیا زیراکه در مضیق صورة فقط است بدون
صورة کرار اینجا معلوم میشود بخطا و
ذلل و نقص و خسران مطلوبات مذکور که
آن نفس عاصی خواہد شد جون وجه واحد
در نفوس مکرر ندیده است ناچار بجز
عصیان چیزی دیگر در نظر نخواہد آمد که
آدم علیه السلام جون نقطهٔ حنطه را تکرار
نفس کرار نیافت عاصی شد واز نقاط
اربعه دون آمد وعصی آدم ربه فغوی
آن غی او از نایافتن نفس کرار بود در نقا
ط اربعهٔ حنطه است پس جمله خسران و
نقصان مطلوبهٔ مذکوره مر نفوس مکرره
را از نایافت مکررات باشد از نفس کرار
و نایافتن نفس کرار مر ایشان را بنفس
ایشان باشد از نفس ایشان لا یغیر واز
تعذیبات مذکور بصور ملالات و کدورات

بنفس

وعصیان

وعصیان و احتراق و قنوط و ایاست
وحزن و غم است جنانکه ذکر رفت بنفس
ایشان مصور میگردد که بعضی عذاب
قبر است در مضیق صورة فقط و بعضی
عذاب نار است در عموم صورة که خاص
است باحتراق ظاہر و باطن از صورت
مثل اوجاع اعضاء رئیسه و جروح جلد
ودم و اعصاب و عروق و لحوم و عظا م
این جمله تعذیبات مذکور مصور مر ایشان را
از نایافتن تکرار نفس کرار باشد در مکر
رات پس این جمله عذاب مصور صورت
نفس ایشان باشد و ایشان دران حال
بصورة ہمان عذاب که نفوس ایشان
مصور است مصور ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم والخ صراط است
رویت نفس کرار است :: در صورة مکرره
لح درس :: ان ربی علی صراط
مستقیم والخ میزان است رویت نفس
مکرره است در نفس کرار ۱۰ :: ۵ :: والو
زن یومئذ الحق والخ حشر است رویت

راصورت

تمدہست در تدویر و رویت تدویرست
در تربیع و رویت مذکورست در نقطه
ا:::: وکل شئ عدداه :::: کل الینا محضرون
::ام یوم تبلی السرایر فما له من قوة ولا
ناصر یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم والجنه عرض کتابست رویت
مراتب نفوس مکررست در مرتبهٔ نفوس
مکرره ب ت ث ج ذ ق ف م ه
یوم تبیض وجوه و تسود وجوه :: والجنه
اذواق جنانست و رویت نقاط اربعه در
مراتب نفوس اربعه و رویت نفوس
:: اربعه‌ست در مراتب نفوس مکرره
فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین ح ل
:: والجنه مقام شفاعتست خود لوا
لحمد و مقام محمودست و آن ادا حضور
کلامیه اک وکلمیه د و فیه ط نقطویه
تواند بود و در دایرهٔ هویه که نقطهٔ کاتبه
ست که ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ::
ومنهم ح ومنه ک ولقد فضلنا بعض
النبیین علی بعض لهم درجات عند ربهم

لامن

لامن وجه ١٢٤٠ لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
تم ١٠١٠١٠١١١١١١ ط ١٠ م :: الحمد لله
الذی خلصنی عن ضمایر الباطنیة وحیاة
الغیبیة واعتبارات الصوفیة ولوازم ا
لکونیة ولمعات الروحیة ومشاهدات الضمیر
یة وتجلیات الاسمائیة وتمیزات الصفاتیة
وتوجهات الذاتیة والجاث الکلامیة وار
زقنا النظر صورة بنفس صورة فقط اللهم
اجعلنی من الذین حاسبتهم بمراتب نفو
سهم وافرجت لهم عن قباب غیوبک
واستحکمت لهم بحکمات الظاهریة واشتما
لات الصوریة واطلاقات الجسمیة سریع
الحساب وشدید العقاب وانت المرجع
والمآب انک علی کل شئ قدیر :: تمام
شد کتاب مفاتیح الغیوب در بیان
صور نفوس النقطویة و اشارات علویة
وعبارات محیریة وکنایات احمدیة ومرا
تبات نفسیة فی تاریخ سنه عشرین وثما
نمایه هرکرا توجه عالم اجسام بشد و یا نظاره

عالم صور بشه و یا خواهد که احکام ثلثه
را در محکمهٔ ظاهر حکم کند و محکمهٔ ظاهر را در
توسیع مرتبهٔ ثلثهٔ اطمینانی دهد و صورت
نفس کرار بمراتبهٔ مکرره بصورة نفس کرار
نظر رعایة کند باید که با نظر متامل بدین
اوراق تامل کند و جمله این اوراق بوفق
اعداد اصلیه و نفسیه و وجوبیه و فرعیه
مع ۴ که اشارت صوفیه است ادراک کند
و این جمله ۳۲ فتح آمده. فتح
اول در مداد کاتب ۲ در سبعة ابطن ۳
در تسویة ۴ در اصلیة ۵ در تمدد و
تفشیل ۶ در تقوی ۷ در تجزیة ۸ در امیة
۹ در جفانیة ۱۰ در قمریت ۱۱ در شمسیة ۱۲
در الٓهیة ۱۳ در امامیت ۱۴ در
انسانیة ۱۵ در تفضیلت ۱۶ در وجوبیة
۱۷ در عمومیت ۱۸ در بسیطیت ۱۹
در عینیة ۲۰ در نفسیة ۲۱ در تحریمیت
۲۲ در طبیعیت ۲۳ در حسابانیة ۲۴ در
السمائیة ۲۵ در قوسیة ۲۶ در احصا
ویة ۲۷ در عدلیة ۲۸ در خارجیة ۲۹

در فردانیة ۳۰ در مسنونیة ۳۱ در عمو
میة ۳۲ در خاتمیة اللهم افتح لنا با
الخیر واختم لنا بالخیر وجعل عاقبت ا
مورنا کلها الی خیر لا اله الا انت علیک
توکلت وانت رب العرش العظیم
تم تمام شد کتاب فتح بتوفیق
تحریر فی شهر جمادی الاول سنه
ستة الف عن ید الکاتب اقل
ذرات م احقر شروی
عجمی اثنا عشری نقطوی
تم

هر که بعلم بیشتر ورزش کند نا ظفرتر گردد
هر که زبان خود را بیشتر نگاه دارد بالغتر شود
هر که نفس خود را بیشتر در فیه کند رسیده تر شود
هر که از خلق بریده تر شود و خلوة بیشتر کنه
قوی تر گردد